



خواننده عزیز!

بدان که منظور من از اعراب، ملت عرب نیست بل، آنهایی است که سنگ بنای خشونت و تجاوز بر مال و ناموس مردم را زیر عنوان دین در گوشه از جهان گذاشتند که این گوشه از جهان عربستان بود و بنیانگذاران آن عربزاده. و بدان که در نزد من هیچ ملت و قوم و قبیله‌ئی "بد" نیست، بل آدم‌های خوب و بد وجود دارد.

راوش

فهرست مطالب

1. پیش‌گفتار ص 11

فصل اول

2. نام و جغرافیای افغانستان قبل از اسلام ص 26
3. عربستان: پیش از اسلام در مقایسه با بعد از اسلام ص 28
4. قصد ابرهه از ویران نمودن کعبه ص 33
5. ماهیت بت‌پرستانه مناسک حج ص 36
6. سایر آداب کنونی حج ص 36
7. غنایم جنگی، یگانه منبع سرمایه در اسلام ص 44
8. علت نامگذاری ماه‌های عربی (هجری) ص 46
9. سرية النخلة، یا اولین غارت و راهزنی ص 48
10. یکتاپرستی و ادب پیش از اسلام در عربستان ص 50
11. منطق اسلام درباره آغاز خلقت و هیئت عالم ص 54
12. دشمنی اعراب مسلمان با علم و دانش و کتاب ص 62
13. هدف حضرت محمد از دین اسلام ص 65

14. نظریات دیگران در بارهٔ اعراب مسلمان ص 69

فصل دوم

15. مراد، ماهیت و اعمال اعراب مسلمان در سایه اسلام ص 74
16. دشمنی انصار و مهاجرین و اختلاف بر سر جانشینی پیغمبر ص 79
17. خالد بن ولید و تشدید فاشیزم مذهبی ص 83
18. شخصیت و چگونگی پیوستن خلفای راشد و عشره مبشره به اسلام ص 91
19. سبب ازدواج پیغمبر با خدیجه بنت خویلد و عایشه بنت ابوبکر ص 92
20. عمر بن خطاب ص 93
21. عثمان بن عفان ص 93
22. علی بن ابوطالب ص 94
23. سبب ازدواج علی با فاطمه ص 95
24. علی مشوق اصلی تجاوز بر پارس ص 97
25. بیروی سیاسی رژیم اسلام (عشره مبشره) ص 100
26. زبیر بن عوام ص 101
27. عبدالرحمن بن عوف ص 101
28. سعد بن وقاص ص 101
29. طلحه بن عبیدالله تمیمی ص 102
30. زید بن ثابت ص 103
31. در باره خالد بن ولید ص 103

فصل سوم

32. زرتشت پیغمبر خرد و راستی ص 108
33. آیین خداپرستی پیش از اسلام در افغانستان ص 110
34. سنتهای ملی و آیینی مردم افغانستان قبل از اسلام ص 111
35. جشن نوروز ص 112
36. جشن مهرگان ص 114
37. جشن سده ص 115
38. جشن یلدا ص 116
39. گوشه از زندگی مردم افغانستان در عصر ویدی ص 116

فصل چهارم

40. اسلام و فتوحات اسلامی ص 120
 41. ظهور و استقرار آیین جزیه در افغانستان ص 124
 42. مروشاه جهان ص 125
 43. تعیین جزیه بر مرو ص 125
 44. تجاوز اعراب بر جوزجان ص 125
 45. تجاوز احنف بر تالقان ص 127
 46. تجاوز بر سیستان ص 129

فصل پنجم

47. افغانستان در دوره خلافت معاویه اموی و اموی‌ها ص 132
 48. امارت عبدالله بن عامر ص 132
 49. امویها بر اهرم قدرت ص 134
 50. خلافت معاویه ص 134
 51. نامه‌ای از معاویه ص 135
 52. درباره آل زیاد ص 138
 53. آغاز تجاوزات اعراب از سمت جنوب غربی به افغانستان ص 142
 54. قساوت‌های عبدالرحمن بن سمره در افغانستان ص 142
 55. تجاوز اعراب بر کابل ص 145
 56. لیث بن قیس (شاه دو شمشیره) و عبدالرحمن بن اشعث در کابل ص 149
 57. خطاکاری و جفای یعقوب لیث صفار در مورد کابل و کابلیان ص 151
 58. متن پیمان‌نامه عمرین خطاب برای ذمی‌ها و غیر مسلمانان ص 155
 59. جزیه در اسلام ص 157
 60. تحقیر اعراب مسلمان، غیرمسلمانان را ص 159
 61. اسلام و امیرالمومنین‌ها ص 160
 62. دفاع مردم کابل از فرهنگ و هویت ملی‌شان ص 164
 63. طاهریان و صفاریان، یاتحصیلداران منافع اعراب در افغانستان ص 172
 64. یک مثل از آل برمک ص 176
 65. والیان سیستان ص 179

66. جابجایی اعراب در افغانستان و انتقال مردم این کشور به حیث غلام به بغداد ص 184
67. امیرالمومنین هایی که مادران شان کنیز بودند ص 186
68. همخوابگی با کنیزان در اسلام ص 188
69. مهاجرت اعراب به فارس و خراسان (ایران و خراسان) ص 191
70. تسلط اعراب بر هند و غارت آن سرزمین ص 195
71. نامه حجاج بن یوسف ثقفی به محمدبن قاسم ص 199
72. تداوم مقاومت کابلیان ص 200
73. خطا کاریهای برمکیان، طاهریان و صفاریان در افغانستان ص 202
74. نامهٔ موفق به یعقوب لیث صفاری ص 204

فصل ششم

75. خوارج ص 209
76. قیام حمزه پسر آذرک سیستانی ص 221
77. عقاید و کارنامه های دلیرانه خوارج ص 227
78. نامه اسماعیل سامانی برای عمرو صفاری ص 231
79. صاحب الزنج کی و قیام او کدام و چگونه بود ص 233
80. حسین بن منصور حلاج و قیام زنج ص 241
81. نتیجه و پایان بخش ص 244

السلامة نور

پیش گفتار

اگر بینی که نابینا و چاه است

وگر خاموش بنشینی گناه است

(حضرت سعدی)

پس از آنکه احنف بن قیس و عبدالرحمن بن سمره از غرب و جنوب بر ما تاختند، هر چند دیر اما سرانجام اسلام را پذیرفتیم، بعد این پذیرش بود که مردم و کشور ما تا به امروز به مصائب و آلام دچار آمدند که کمتر نظیر آنرا میتوان در جهان پیدا نمود. یکی از بزرگترین مصیبت‌هاییکه واگذشتن آن مدت زمانی همزمان با دچار شدن به آن مصیبت،

یعنی هزار و چهارصد سال دیگر را خواهد طلبید، مصیبتی زوال هویت ملی، فرهنگی و آئینی و زایش دوباره آن در بازگشتگاه‌ای بینش و دانش جامعه است.

چه میتوان کرد؟ اعراب در افغانستان در سرزمین جمشید و کی، آنچه بنام تمدن و افتخار بود از بین برد و ویران کرد، تمدن و افتخارات که رونق و شکوه بشریت در سیاره ما به شمار میرفت. تمدن و افتخارات فرهنگی که پیش از مولودی بنام آدم و حوای یهودیان داشتیم، که در اثر ایلغار و تهاجم اعراب و قبول دین و سنتهای عرب، افغانستان یعنی: (آریانای باستان) و (خراسان فرختبار) ما همه چیز خود را از دست داد و هیچ چیزی بدست نیاورد، جز بنده شدن و بداندیش شدن. اما جفا است اگر نگوییم که نیاکان ما، اسلام عرب را به میل و رغبت هرگز قبول نموده‌اند، مردمان دیروزی این سرزمین مانند امروزین‌ها نبودند. آنها از بندگی و بردگی نفرت عمیق که غریزه ناسوتی هر انسان آزاده است، داشتند. و غرور و شهامت و خردشان اجازه نمی‌داد که سر سجود بسوی بتخانه اعراب به نشانه تسلیم به زمین ساینند. و همین فرهنگ افراشته و افراستگی خرد و غرورشان بود که تا سه صد سال در برابر اعراب جنگیدند و در برخی مناطق تا پنج صد سال برای حفظ منشأ و مبدأ آیین و فرهنگ و نژاد خویش جانبازانه مقاومت نمودند.

یکی از واقعیت‌های تلخی که باید پذیرفت اینست که اگر نسل بعد از مقاومت بر ضد اعراب به تدریج مستعربه شدند و عرب‌زده، چنانکه بعد از یکی دو پشت، عرب‌تر از اعراب گردیدند، و مسلمان‌تر از مسلمین صدر، جای تعجب نیست. زیرا آنهایکه میبایست تدریس فرهنگ و آیین نمایند و خردمندان و دانشمندان به شمار میرفتند، در میدان نبرد مقاومت جان باختند و یا مجبور به ترک دیار شدند و کسانی که باقی ماندند تا چندین قرن میبایست در ازای حفظ جان و باور خویش جزیه می پرداختند و خاموش می ماندند.

در پی این سکوت روان فرسا بود که عده مجبور شدند که به عنوان شاعر و عالم و عارف و فقیه اصول و آیات و حدیث اسلام را با استفاده از پیچ و مهره های فرهنگ و آیین و خرد خودی به نوع انسانی‌تر بسازند، تا حداقل مورد قبول جامعه قرار گیرد، که مردم بتوانند زندگی با مدارای را آغاز نمایند. از طرفی هم جلو ظلم، وحشی‌گری، انسان ستیزی و ویرانگری‌های مادی و معنوی مسلمانان عرب را بتوانند بگیرند. اگر از واقعیت انکار نگرده، دین اسلام به گونه سنتی آن در افغانستان محصول اندیشه و فکر علمای عجم است، که از مجموعه یک مشت احکام نابهنجار، هنجارهایی بنام دین به وجود آوردند، و بعداً سعی گردید که آنرا توسعه بدهند و عرفان و تصوف و اشراق خراسانی را با رنگ اسلامی عرضه بدارند. در روند این تلاش استمراری بود که درفش جنگ اضداد در عرصه دین و مذهب در میدان‌ها بلند میگردد و مذاهب گوناگون ظهور مینمایند. برخی از این مذاهب در پوشش اسلام در پی افشا و برانداختن صیغه قدسی و آسمانی بودن آن بود، مانند مذهب باطنیه که میخواستند نظام دینی و سیاسی اسلام را نابود سازند. آنها به این عقیده بودند که: «پیغمبران رهبران سیاسی‌اند که خواسته‌اند با توسل به معجزه که در واقع حیل و تردستی ماهرانه‌یی بیش نیست، خود را به عنوان آورندگان شرایع آسمانی بقبولانند، هر پیغمبری یک نفر وصی و جانشین دارد که وظیفه‌اش تفسیر و تعبیر فرایض و محرمات شرعی است که با نفی آنها منتفی میشود، بطوریکه مثلاً فریضه نماز، جای خود به فریضه وفاداری به امام میدهد، زیارت قبور ائمه جانشین حج میشود، روزه به حفظ اسرار فرقه،

تغییر شکل میدهد، افشای اسرار ائمه جانشین زنا میشود، بهشت به صورت لذت دنیوی تغییر صورت میدهد و جهنم جای خود را به انجام فرایض دینی میدهد.¹

این عقاید واقع بینانه باطنیه باعث میگردد که محققین بگویند که: «باطنیان طرفداراصالت ماده هستند و به ابدیت ماده اعتقاد دارند»، و امام غزالی هم فرماید که: «اینان پیغمبران را نفی می کنند و هرچیزی را که طبیعت انسان طلب کند میدانند.»²

اما قبل از این حتا در دوران استبداد بنی امیه در داخل شام و بغداد و مکه مذهبی مانند قدریه و معتزله سربالا مینمایند و بر خلاف جبریان متشرعین صدر دین می گویند: «... انسان در رفتار و کردار خود کامل، آزاد و مختار است... و تنها در پرتوی عقل و نیروی خرد میتوان به حقایق امور پی برد.

معتزله قرآن را حادث میدانستند ... و بدین ترتیب اساس (نزول وحی) را سخت متزلزل ساختند.

معتزله علناً اظهار میکردند: «نوشتن قرآن و حتی بهتر از آن غیر ممکن نیست. ب» چیزیکه قرون بعدی حقانیت گفتار آنها را به اثبات رساند، کافی است تنها از دیوان شمس و مثنوی مولانا در زمینه نام ببریم، سایر شاهکارها بجایش باشد. معتزله حتی به شخص پیغمبر اسلام نیز معترض بودند و میگفتند: «زنان (حضرت محمد) زیاده از حد بودند در حالیکه طبق قرآن (سوره نسا- آیه 3) هر مرد مسلمان فقط تا چار زن میتواند اختیار نماید.»

(مقدسی) درباره زنان حضرت می نویسد: "آنچه بیشتر از همه است 17 زن است بجز کنیزکان او."³ و قبل از معتزله ما جنبش بسیار مردمی خوارج را در تاریخ خویش مشاهده مینماییم. گذشته از این ها همین که مردمان ما فرصت می یابند و سایه شمشیر اعراب را از سر خود دور می بینند شروع میکنند به بازآفرینی کیش و آیین و فرهنگ با شکوه خویش، مانند: جنبش زرتشتیان، مزدکیان، بابکیان و بسیار دیگر، که در برابر همه این نهضت ها اعراب و مزدوران متعربه های شان بجای منطق با شمشیر و ساطور و تبر و مشت و لگد پاسخ گفتند و هزاران انسان سرزمین ما را سر بریدند و زن و فرزندان شان را به کنیزی و غلامی بردند. اعراب در مقابله با هریک از این جنبش ها گروه های از قطاع الطریقان و جلادان سرکوبگر را گرد می آوردند تا به وسیله ایشان جنایات خویش را متکی به حدیث و شرع بسازند و فتوای شرعی سرکوب آنها را در بغل داشته باشند. چنانکه در مقابل «باطنیان» «ظاهریان» ساختند، در برابر معتزله، اشاعره را آوردند و در برابر خوارج، شیعه و سنی را متحد گردانیدند، و در مجموع همه جنبش ها و نهضت های ملی و فرهنگی و آیینی را در یک کلمه بنام زندیق و قرمطی خواندند و به وسیله حدیث سازان و شریعتمداران خویش فتوای قتل و غارت ایشان را صادر نمودند.

در نتیجه این خونخوارگی دوران حاکمیت جلادان، افغانستان در سوگ پیکره های به خون آلوده صاحبان خویش و پاسداران از جان گذشته فر و شکوه و جلال خود سراپا ماتم زده شد و ویران گشت. و آنهایکه باقی ماندند، منطقاً

¹ پطروشفسکی، اسلام در ایران، ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج 2، مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران ج 10

² همانجا

³ همان کتابها

نمی‌بایست، در یک جنگ نابرابر در میدان مقاومت منفی جان به هدر بدهند. بنا برای حفظ جان و ناموس و شرف خویش هر پدری، خود را مکلف دانست که پسر خود و هر مادری دختر خود را و هر همسایه‌یی همسایه خود را کلمه شهادت بیاموزاند و نماز و آیت و حدیث، تا در بازجویی‌های پهره‌داران و بیضه‌داران اسلام جان به سلامت ببرند.

در روند تداومی یک چنین استبداد بود که مردم رفته رفته در پی یکی دو نسل به هنجارهای نابهنجار اعراب مسلمان معتاد شدند و عادت نمودند.

ولی، این مساله یک جهت قضیه بود، هرچند جهت مهم آنرا تشکیل میداد، در پهلوی این، چنانکه گفته شد علما و شعرا و فضلا برای حداقل قابل قبول ساختن اسلام و کاستن خشونت بسیار وحشیانه آن، دست به ملمع کاری زدند، که این عمل هرچند در آن شرایط خیرخواهانه به شمار می‌آمد، اما در دراز مدت در اثر رکود و سکوت ناشی از استبداد فاشیستی اعراب مسلمان و متعربه‌ها این ملمع‌کاری‌ها هم رنگ باخت و برگشت به اصول کلی آن رواج یافت و به وجدان مردم تبدیل گردید. تبدیل اسلام به وجدان عوام‌الناس در پهلوی آنچه که برشمرده شد، انگیزه‌های منفعتی و سودجویی هم داشت. و این انگیزه را در ذهن و فکر مردم ما پس از آنکه گوهر هستی و فرهنگ و خرد ایشان را اعراب مسلمان درهم شکست و میده‌های آنرا نیز بالای ولوش خویش آلود، بجا گذاشت. یکی از این انگیزه‌ها اشتراک دوشادوش عده‌ای با اعراب در جهاد اسلامی بود. چیزی که هم صاحب زر میشدند و هم صاحب زن، و در پهلوی آن صدها کنیز و برده و زمین. چه چیزی میتوانست برای حصول این نعمات بزرگ برای یک عنصر دین و فرهنگ باخته آسان‌تر از اشتراک و غزوات و جهاد باشد؟ و یا کدام مردی شکمبوی زیر شکم‌پرست باشد که با چماق و شمشیر به میدان نیاید و از این قانون دفاع نکند که: "از زنان هرچه میخواهید بگیرید."⁴ و از برتری خلقت مرد نسبت به زن و از فرمانبرداری زن از مرد دفاع نکند مطابق به آیات و احادیث نبوی. اگر برای مردمان پست که جز از راه دیوثی نمیخواهند از راههای انسانی، مزد بدست آورند، چرا در خدمتی اعراب قرار نگیرند که الله‌شان مطابق سوره النور آیه ی 33 در مورد دیوثان رحمان و رحیم باشد. چنانچه اهدا و تقدیم کنیز به مثابه و بجای رشوه نقدی به خلفا و امیران و حتی شخص پیغمبر امری معمول بود.

بدبختانه، پس از استقرار حاکمیت اعراب و متعربه‌ها زن به مثابه، انسان مطابق به آیه 11 سوره‌ی شوری از حضور در جامعه حذف گردید و به ماشین تولید و عروسک ارضای شهوت مرد تبدیل یافت.

استقرار جهالت و فراموش نمودن اصالت و رستایی و خرد اهورایی، هم مرد و هم زن جامعه، ما را فقیر و فقیره‌خوان فرهنگ و دین و سنت اعراب گردانید که بگفته روان شاد علی دشتی: «هر شعر بدوی و هر مثل جاهلانه و هر جمله بی سروته اعراب جاهل نمونه حکمت و چکیده معرفت و اصل زندگانی شناخته شد... افتخار کردند که عرب دخترانشان را بگیرد و مباحات کردند که نام عربی بر خود گذارند.»⁵ نه تنها که نام عربی میگذارند بلکه با نامگذاری‌ها

⁴ سوره النسا آیه سوم
⁵ 23 سال، علی دشتی

بندگی و غلام بودن خویش را نسبت به اعراب اظهار میدارند، غلام خالد، غلام عمر، عبدالعلی، عثمان قل، عبدالحسن، و تقریباً (99) اعشاریه پنج فیصد نامها بدون پیشوند و پسوند غلام و محمد نیست.

یکی دیگر از عوامل ماندن در گرداب شریعت اسلام همانا دشمنی و جنگ اعراب با علم و دانش و خرد بود و از بین بردن منابع آن، اعراب جز آیات قتال و غنیمت، کنیزگیری و برده گرفتن و تجاوز، دیگر همه چیز را مخالف شرع خویش میدانستند، اگر علم فرض بود، برای اعراب فراگیری فقط قرآن و حدیث و قوانین نماز و به حج رفتن و ذکات دادن و نکاح کردن و اصول جماع با کنیز و غلام و حیوان در زمان و مکان های معین فرض گردیده بود نه علوم عقلی (رجوع شود به کتاب توضیح المسائل شجاع الدین شفا و توضیح المسائل امام خمینی). به نوشته خردمند گرانمایه شجاع الدین شفا در کتاب تولدی دیگر «در سالهای صدر اسلام، قوم عرب که کلیدار اصلی اسلام بود اساساً از علم کراهت داشت و به گفته جرجی زیدان در کتاب (تاریخ تمدن اسلامی) در مدت بیش از یک قرن که حکومت و سیادت منحصراً در دست این قوم بود نه تنها توجه و اقبالی به علم صورت نگرفت، بلکه عرب اشتغال به علم را کارموانی و بندگان میدانست و خود از آن ننگ داشت. در همین باره، «کشف الظنون» تاریخ معتبر جهان اسلامی، تصریح میکند که: (عرب در صدر اسلام به هیچیک از علوم جز به طب، آنهم تنها در حدیکه مورد حاجت او بود توجهی نداشت، و صحابه و تابعین رسول الله اصولاً از کتابت علم کراهت داشتند، چنانکه از سعیدالخدیری روایت شده که او از پیغمبر اذن کتابت علم خواست اما پیغمبر او را اجازه نداد، و از ابن عباس روایت کرده اند که او کتابت را نهی نکرده و گفته بود هرکس پیش از شما دست به کتابت زده گمراه شد. و مردی نزد عبدالله بن عباس رفت و گفت کتابی نوشته ام و میخواهم بر تو عرضه کنم، و چون بدو نشان داد آنرا از وی گرفت و به آب شست).»⁶

در دو صد سال اول پس از حمله اعراب به افغانستان و تسلط جابرانه آنها بر بعضی از قسمت های این سرزمین، سیاست خردستیزی و در چوکات همین سیاست کتاب سوزی و کتابخانه ها را ویران نمودن و کاتبان را کافر و ملحد شمردن و سربریدن به شدت ادامه داشت، که از نبرد اعراب با علم و دانش و کتاب و کاتب همه تواریخ حتی تاریخ نگاران عرب تبار خود نیز یاد مینمایند.

مجموعه یی روندها و پیشآمدهای که برشمرده شد، ستون های ساختاری گنبد اسلام را در افغانستان پی ریزی نمود و بلند کرد، و پس از اعمار آن، تازیانه ی بیرحمانه حاکمان عرب و مستعربه های تحصیلدار منافع ایشان از اقوام بومی، همه را در این گنبد جمع آورد. تا اینکه مردم به ظلمت این گنبد معتاد شدند، و این اعتیاد به جای رسید که اگر آنها را به خارج شدن از مغاک دین کسی دعوت میکرد، و فردی از این گنبد نشینان قبول مینمود که بیرون بیاید، همین که پا به بیرون گنبد میگذاشت چشمانش ناگهان در برابر نور آفتاب خیره میشد، و روانش چون به هوای آزاد و پاک عادت نکرده بود، آزرده میگردد، در اثر این خیرگی چشم و آزرده گی روان دوباره به مغاک برمی گشت و سایه و اشباح درون مغاک را عین حقیقت زندگی خویش میدانست و گسستن از آنرا مایه آزار چشم و حواس، حواسی که فقط قادر است در ظلمت و ضلال فعال باشد.

برمبنای این وضع اسفبار بود که امید دعوتگران بسوی نور و روشنایی و روز به ناامیدی و یأس تبدیل یافت. هرچند با وجود تمام تظلم و پستی و پلشتی اعراب و نامردمی‌گری مستعربه‌ها، رادمردان و زنان فرخنده رای‌نیایی ما همین که کوچکترین امکان و نشانه‌یی را برای بازگشت مردم از مغاک تفکر بادیه نشینان شتر پرست به انارستان و تاکستان‌های سبز و یاقوتی رخس سواران خرد، پیدا مینمودند، صدای خویش را بلند میکردند.

چنانکه پس از دو صد سال همین که در سپهر بلند سرزمین ما باری‌دگر آفتاب بخت صاحبانش از پشت ابرهای ظلمت گستر مغرب بدرخشید و سامانیان بلخی برتخت بخت با شکوه و فر دیرینه آیین، تاج بر سر نهادند. گلها شگفت و رابعه بلخی گفت:

فشانند از سوسن و گل سیم و زر باد زهی بادی که رحمت باد بر باد
بداد از نقش آذر صد نشان آب نمود از سحر مانی صد اثر باد

رابعه بلخی که معاصر رودکی و اولین زن شاعر به شمار میرود همین که فرصت برای یک زن سرزمین ما دست بدهد بگونه احتجاج بر علیه فرهنگ تازی از آذر و مانی در شعر خود تصویر آورده میگوید:

ز بس گل که درباغ مأوی گرفت چمن رنگ ارژنگ مانی گرفت

و همزمان با آن حضرت دقیقی بلخی صدای آیین و دین زرتشتی را بلند نموده خلاف خصال دین عرب یعنی جنگ و جهاد و جزیه و ماتم، گفت:

دقیقی چار خصلت برگزیدست به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله ی چنگ می خون رنگ و کیش زردهشتی

و یا:

بر خیز برافروز هلا قبله زردشت

بنشین و برافگن شکم قاقم برپشت

بس کس که ز زردشت بگردید و دگر بار

ناچار کند رو بسوی قبله‌ی زردشت

حضرت دقیقی بر علاوه، وظیفه خویش دانست که چراغ هویت ملی و فرهنگی و آیینی ملت خویش را که بوسیله قاقم متجاوز و خرد ستیز(اعراب) خاموش گردیده بود، دوباره بر افروزد و روشن بدارد، بنا رسالت‌مندان به نظم شاهنامه منصوری اقدام نمود و هنوز هزار بیت آنرا نسروده بود که به قتل رسیده و درفش این افتخار ملی و تاریخی را بعد از او حضرت فردوسی بر ستیغ بلند شکوه و جلال تاریخ کشورما برافراشت و به اهتزاز در آورد. بغیر از این‌ها کسان دیگر مانند ابوزید بلخی، ابوسینا بلخی، ابوریحان بیرونی، زکریارازی و صدها عالم و فیلسوف و شاعر و محقق دیگر بودند که چون موج غریب‌نم به تار و پود پیکر خشکیده فرهنگ و آیین و هویت سرزمین ما شراب حیات ریختند و این قامت خمیده شده را دوباره استوار گردانیدند. بسیاری از آنها همین که فرصت یافتند، از گفتن آنچه که مگوها شده بود نهراسیدند و گفتند، مصلحت‌اندیشی نکردند، تقیه نکردند، از تجرید و تکفیر اهریمن بیمی به خود راه ندادند، برعکس انالحق گفتند و بردار بودن را از خوار زیستن بهتر دانستند، و چراغهایی جاویدانه روشن را فراراه کسانی افروختند که سیم‌غوار امید آشیان و بودن به قله‌قاف را داشتند و دارند.

تازه چشمان مردمان مان به نور این چراغ‌ها بینا می‌گشت، که ناگهان گردباد کورکننده و کشنده‌ایی چراغ‌ها بوزش آمد و سلطنت ظلمت با شمشیر سیف‌السلام محمود غزنوی تامین گشت و بجای نوریان، ذغالین اندیشان باردیگر به بهای آفتابه لگن زرین فحول‌العلما و فحول‌الشعرا شدند و تا توانستند محمود را در کشتار و ویرانی و غارت خردمندان، مدنیت و ثروت شهرها از غزنه تا دجله و هند ستایش نمودند و محمود در اثر این ستایش‌ها "انگشت در جهان کرده بود و قرمطی می‌جست و می‌گشت" به روایت تواریخ بیش از یک میلیون انسان را او به قتل رسانده است که بیشترین آنها از سرزمین هند بود.

محمود دوباره اسلام ناب محمدی را رواج داد و جو ترور و اختناق و وحشت را بر زندگی مردمان حاکم ساخت که تا به امروز از آن هنجارها و اصول باقی مانده کمتر کسی جرأت نمود که در ظلمت چراغ افروزد و اگر در گوشه و کناری هم شمعی روشن می‌گشت چنان خیره و لرزان بود که در حدود معینی نورمی‌افشاند و یا پیش از افروختن به خاموشی ابدی می‌سپردندش، چنانچه اگر محقق می‌خواست تاریخ بنویسد و ضمن آن مقاومت مردم را بر علیه اعراب و تجاوزشان نشان بدهد و احساس اندیشه ملی را در وجود شهروندان خویش به گونه‌ایی تحریک نمایند مجبور بودند بجای قارون هراتی، نیزک بادغیسی، حمزه سیستانی و یا بابک و مازیار و استادیس، از خانواده‌ها و اشخاصی نام ببرند که جزآنکه خون عجمی در رگ داشتند، دیگر سراپا عرب و در خدمت اعراب بخاطر تامین منافع شخصی خویش بودند و بیشتر از اعراب در راه تامین و استقرار شریعت‌ناب محمدی هزارها انسان هموطن خویش را قتل نمودند، و برخی دیگر باز هم اگر خواسته اند جنایات اعراب را و تجاوزشان را به نوع یاد نمایند چنان از بیم و هراس با احترام و اکرام و نثار ادعیه و صلوات از اعراب یاد میشود که خواننده بجای جلاذ که عرب است مقتول را که نیایی اوست، کافر می‌خواند و سزاوار گردن زدن. یعنی بجای مظلوم، ظالم را می‌ستاید و بجای ظالم، مظلوم را تکفیر می‌نماید.

این ترس و هراس و بیم تا جایی رسیده است که هزار و چهارصد سال است که گفتن گوشت خوک حرام است و رفتن به مکه صواب دارد و قصه ابراهیم و جفنگ های شق القمر و معراج را مردم ما می شنوند، ولی باز هم مقاله نویس و شاعر عالقدر ما و نویسندگان نامه ما یا با ریالیزم جادویی! اثر می آفریند و به تماشای رقاصه های ذهن خود در پای آینه ها می نشیند، و همه آنچه را که در شرق و غرب علیه جنایات اعراب نوشته اند و گفته اند سعی می دارد که در حوزه اختیاراتش در نشرات چنین مقال و یا کتابی هرگز به نشر نرسد.

و یا گروه دیگر در حالیکه مردم ما در کشور ما در اثر جنایات اعراب و اصول و هنجار آنها به وسیله مستعربها در خون خویش غرق اند، اینها صفحات نشرات درون مرزی و بیرون مرزی را از همان گفته های هزار چهارصد سال شنیده شده پر مینمایند که در حقیقت با این گونه نوشتار خویش مردم ما را تحقیر و توهین مینمایند که گویا این جامعه چنان صغیر و معلول و معیوب الذهن هستند که از هزار و چهار صد سال تا به امروز نمیدانند که گوشت خوک حلال است یا حرام و یا ابراهیم کی بود و چاربار کی ها هستند و یا رفتن به عربستان فرض است و استنجا پیش از غسل جماع سنت. اما جای تأسف است که همین مردم که هر روز به وسیله یی به اصطلاح گلهای سرسبد خویش توهین میشوند، سر به علامت تائید می شورانند و خاموش اند، که انسان مشکوک میشود که نکند که تصور گلهای سرسبد درست باشد. و این سوال پیش می آید که اگر درست نیست پس چگونه به گفته ی حضرت سعدی:

گوسفندی برد این گرگ مزور همه روز

گوسفندان دگر خیره در او می نگرند

و گذشته از اینها، همین که واقعیتها بیان گردد و یا کسی حقیقتی را متکی بر اسناد و شواهد تاریخی هم اگر باشد بگوید و یا بنویسد فوراً اول تر از همه از سوی درس خوانده ها مهر تکفیر بر او زده میشود. نکند که بر اوضاع و احوالی بر گشته باشیم که در آن ابوعلی سینا بلخی میزیست و میگفت:

خر باش که این جماعت از فرط خری

هر کی نه خراست کافرش می خوانند

بهر حال در پیش آغاز این کتاب کلامی جامع تراز اسناد بزرگوار شجاع الدین شفاع ندارم که بنویسم، بنا بخشی از کلام ایشان را در اینجا از مقدمه کتاب تولد دیگر نقل مینمایم که آنچه را من میخواستم بگویم ایشان استادانه و ژرف اندیشانه بیان داشته اند و از طرف دیگر ایران و افغانستان در یک کشتی و از سوی یک ناخدا به طرف غرقاب روان است، بجای نام ایران اگر افغانستان گفت، عین همان واقعیت است. ایشان مینویسد: «جو فکری جامعه امروز ما،

بخصوص نسل جوان آن، در گرما گرم تحولی چنان بنیادی است که آنان که کوتاه‌بینانه یا فریب‌کارانه هنوز هم رویای تحصیل ضوابطی قرون وسطایی را به جامعه قرن بیست و یکم ایران در سر می‌پروراند الزاماً عرض خود می‌برند و زحمت ما میدارند.

با این همه از یاد نباید برد که در کمتر سرزمینی از سرزمین‌های جهان کنونی ما این تلاش واپسگرایانه با کمیت و کیفیت سنگین تر از آنچه در بیست ساله گذشته بر ملت ما گذشته است و میگذرد، انجام گرفته است. علت این است که:

نابسامانی بیست ساله ما ریشه در یک نابسامانی بسیار کهن تر از 1200 ساله دارد، هزار و چهارصد سالی که هرچند بطور سنتی تاریخ اسلامی ایران شناخته میشود، عملاً در هیچ دوران آن جز تاریخ یک چماقداری هزار و چهارصدساله نبوده که فریب کارانه نام مذهب بر آن نهاده شده است تا بهتر بتواند ابزار سلطه‌جویی سیاسی عرب و... و ابزار سودجویی و مقام طلبی شریکان جرم آنان در لباس دین سالاران و دکانداران دین قرار گیرد، که به لطف آنان از دوران سعد بن وقاص تا به امروز، حتی یکبار اسلام در جلوه پاکی و معنویت که لازمه بنیاد هر مذهب است به ملت ایران عرضه نشده است. در همه این چهارده قرن، اسلام در مفهوم یک آیین به همان قدر مورد بهره‌کشی آشکار قرار گرفته که ملت ایران خود مورد چنین بهره‌کشی قرار گرفته است.

با این همه، تردید نداشته باشیم که اینبار نیز، چون در همه تاریخ تمدن بشری، چرخ تاریخ جز برای کوتاه مدتی به عقب باز نمیگردد، و قانون چماقداری اگر هنوز هم در قلمرو زمینی سیاست و اقتصاد ابعاد مختلف، هنوز قانون حاکم باشد دیگر در قلمرو آسمانی خریداری در جهان متمدن هزاره تازه ندارد. اگر کلیسای مسیحیت، با همه پشتوانه قدرتی که در غرب نیرومند مسیحی داشت در رویارویی با دگر اندیشان عصر روشنگری ناچار به ترک چماقداری هزار و پنجصد ساله خود شد، روحانیت‌های متحجر جهان مسلمان امروز که این بار نمایندگان یک مجتمع جهان‌سومی عقب افتاده و ناتوان بیش نیستند، به طریق اولی چماقی را که دیگر حتی نوجوانان و کودکان خودشان را هم نمی‌ترساند به ناچار به زمین خواهند نهاد و خود به فراموش‌خانه، تاریخ خواهند پیوست. چرخ تاریخ نیز در مسیر الزامی خود به راه خواهد افتاد.

منتها چنین دگرگونی سرنوشت ساز به همان اندازه زودتر تحقق خواهد یافت که نسل‌های نوحاسته، امروز آگاه‌تر و آینده‌نگر تر برای رقم زدن فردا پا به میدان سرنوشت بگذارند. همچنان که عصر روشنگری جهان غرب اندیشه‌های اندیش‌مندان مکتب فروغ را از راه کتابها و نوشته‌هایشان به محیط ظلمت زده کلیسای تفتیش عقاید راه داد، کتاب‌های از نوع کتابی که اکنون در دست دارید، و آنچه رهنوردان پیشگام تر از من در سالهای گذشته در همین راستا در دسترس هموطنان خویش گذاشته‌اند و یا از این پس خواهند گذاشت، میتوانند با کمک به آگاه‌سازی نسل راه‌گم کرده امروز جامعه ما راه را تا آن حد که در توانایی کتاب و نوشته است بر این دگرگونی سرنوشت ساز هموار کنند. از یاد نبریم که چنین تحول بنیادین تنها برای کشور و ملت ایرانی ما ضروری نیست، بلکه ایران ما در این راه، در ایفای

رسالت تاریخی فرهنگ ایرانی حقاً وظیفه دار است در این راه تلاش روشنگری راهگشای دیگر کشورها ملت های جهان اسلام و فراتر از آن همه جهان سوم نیز باشد.

هم فروغ تازه ای که از راه دانش بینش بر ظلمت کده های ساخته و پرداخته دکانداران دین- خاخام یا کشیش یا آخوند- بتابد، تحقق این پیشگوی سپیده آور والای فرهنگ پارسی را شتاب بیشتر خواهد بخشید که (... حق رها نکنند چندین عزیز نگینی بدست اهرمنی).⁷

اما در مورد کتابی که در دست دارید، باید گفت که این کتاب، تاریخ نیست، بلکه حقایق تاریخی است، واقعیت‌های که همه ثبت تاریخ و منابع تاریخی اند، واقعیت‌های که شاید خواننده کنجکاو بتواند از خلال آن ریشه های بدبختی های امروزه را که دامنگیر جامعه ما است دریابد، و بیابد که ما کی بودیم و چگونه به این روزو حال رسیدیم. بسیار سعی کرده ام که در این کتاب با وجود کمبود منابع و مأخذ حداکثر استفاده از منابع دست اول در دست داشته خود به عمل آورم تا تصاویر روشنی از اشخاص و عاملین تجاوز و جنایت در افغانستان ارائه شده باشد و علل بدبختی ها و آغشتگی ها به امراض مزمن اندیشگی و عقیدتی هویدا گردد. با آنهم از اهل خرد و دانش و خواننده عزیز با کمال خضوع و خشوع تمنا دارم، کاستی هایی را که اگر در این کتاب ملاحظه میفرمایند بر من ببخشند. سعی به عمل خواهد آمد که در مجلد دوم که مربوط قسمت خراسان افغانستان امروزی است با یاری خردمندان و همیاری راه جویان راه حقیقت از کاست ها کاسته شده باشد. و همچنان از خردمندان و پژوهشگران گرانمایه ای که در دسترسی منابع و مأخذ مرا یاری رسانده اند و یا مشورتهای لازم ارائه داشته اند اظهار سپاس مینمایم.

همچنان از بنگاه چاپ و نشر اندیشه و نیما و همکاری ایشان صمیمانه سپاسگزارم که این کتاب را اقبال چاپ و نشر بخشیده‌اند.

و من الخرد التوفیق

فصل اول

نام و جغرافیای افغانستان قبل از اسلام:

تاپیش از ایجاد حاکمیت ابدالی ها، بخش های مختلف افغانستان، به نامهای مختلف چون: (خراسان)، (سیستان)، (تخارستان) و (کابلستان) یاد می گردید. چنانکه ایران را تا زمان محمد رضا پهلوی (فارس) میگفتند. اما افغانستان ماقبل التاريخ درادوار مختلف تا اشغال اعراب، نامهای دیگری نیز داشته است، که آن نامها را شادروان (علی احمد کهزاد) در کتاب دو جلدی و پرمحتوای خویش (تاریخ افغانستان) مفصل شرح داده است. در تمام تواریخ چه کتابهای را که تاریخ نگاران عرب تبار، تألیف نموده اند، و چه تاریخ نگاران غیرعربی از حدود و ثغور افغانستان و کیش ها و آیین های این سرزمین در پیش از اسلام و بعد از اسلام تحقیقات علمی و مستند به عمل آورده اند که از جمله ی محققین داخلی، بیشترین کار را شادروان علی احمد کهزاد و روانشاد عبدالحی حبیبی انجام داده اند.

اعراب مردم افغانستان را (دهقان) و (عجم) میخواندند، و بیشتر به نژاد یاد مینمودند و ایرانی میگفتند که منظور ایشان آریایی بود، که این اسم شامل مردم فارس (ایران مرزی) و خراسان و سیستان و کابلستان و هند میگردد، و گاهی مردم هربخشی از افغانستان به نام همان بخش یاد میگردد، مثلاً، خراسان که به قول تاریخ تعقوبی شهرهای آن عبارت بود از: (نیشابور، هرات، مرو، مرو رود، فاریاب، تالقان، بلخ، بخارا، بادغیس، باورد (ابیورد)، گرجستان، طوس، سرخس، و گرگان).⁸

اعراب مردم آن را مردم خراسان میگفتند، و یا مثلاً مردم سیستان را که حدود آن تا قبل از هجوم تازیان در تاریخ سیستان ذکر گردیده است مردم سیستان میگفتند. از اقوام مانند تاجیک و پشتون و ازبک و هزاره و غیره و غیره در تواریخ پیش از دعوت انگلیس ها به افغانستان هیچگونه نام و نشانی نیست.

اما در اینجا منظور از نوشتن تاریخ افغانستان نیست که این وظیفه ی تاریخ نگاران است، هدف در این کتاب بیشتر روی (جنايات اعراب در افغانستان و دستياران متعربه آنها) و نتايج اسفبار آن در فروپاشی کاخهای بلند هویت تاریخی، ملی، فرهنگی و آیینی افغانستان است، چیزیکه پس از تجاوز اعراب و حاکمیت فاشیستی آنها برافغانستان کمتر درباره آن حرفی به میان آمده است، اگرچیزی هم نوشته شده و گفته شده با مجامله و مصلحت اندیشی نوشته شده است، تا جائیکه فاشیزم را اسلام مقدس عنوان داده، و مکتب تروریزم را معموره ی خدا به ثبت رسانیده اند، و از حاکمیت مشتی راهزن و آدمکش مذهبی به نام امیرالمومنین ها، و سلطان سالاران اسلام، با فخرومباهات ذکر به عمل آورده اند. در این مختصر سعی به عمل آورده شده تا تصویر حداقل، از این مشتی امیرالمومنین ها و سالاران که مردم با دیانت و خدایپرست سرزمین ما را وادار به قبول فاشیزم و عقیده و ایمان شان را آلوده یی جنايات مکتب تروریسم نموده اند، ارائه گردد، که این بیضه داران و کارفرمایان فابریکه اسلام سازی کی ها بودند؟ و چگونه به سرزمین ما راه یافتند؟ و از کجا آمده اند؟ و با کدام هدف؟

عربستان:

عربستان پیش از اسلام در مقایسه با بعد از اسلام و صحت و سقم اطلاق کلمه جاهلیت در دوره پیش از اسلام برآن: اکثری از نگارندگان تاریخ، به ویژه تاریخ نویسان تازی اوضاع و احوال پیش از اسلام در جزیره العرب، دوران جاهلیت نام میبرند که در حقیقت، این خود توطئه ایست آشکار در جهت برائت اسلام از جهالت و اعمال جاهلانه ناشی از آن. متکی بر علوم جامعه شناسی و مطالعه ی تاریخ تکامل جوامع بشری، در هر جامعه یی (جامعه شناسان تاریخ زندگی بشر را برحسب پیشرفتهاییکه در تولید وسایل زندگی حاصل شده است به دوره توحش، بربریت، و تمدن تقسیم میکنند).⁹

و هیچ جامعه یی نیست که مراحل ابتدایی خود را تا رسیدن به دوره معین از تکامل طی نکرده باشد. درباره اینکه سایر جوامع نیز دوران جاهلیت داشته است و دریند عقاید خرافاتی زیست کرده اند، پژوهشگران اسناد و مدارکی معتبر ارائه داشته اند.

مرتضی راوندی در تاریخ اجتماعی ایران مینویسد: ((برای آنکه به طرز تفکر مردم آن روزگار آشنا شویم باید هزاران سال به عقب برگردیم، و زندگی انسانهای بدوی جاهل و مضطربی را به خاطرآوریم که در دامان طبیعت قهار و در محیط جنگلهای تاریک و وحشتنا سرگردانند. در چنین شرایطی بشر با فکر نارسای خود رعد و برق و صاعقه را علامت قهر و غضب، و هوای خوش و ابر و باران را نشان مهر و محبت طبیعت می انگاشت. پس از قرنهای تحیر و سرگردانی، انسان درصد د برمی آید که این قدرتهای عظیم و نافرمان را به یاری ادعیه و اوراد و اجرای مراسم مذهبی

با خود همراه و مساعد نماید و از قهر و بدخواهی خدایان جلوگیری کند. جادوگران با خواندن اوراد و ادعیه و انجام حرکات معینی میکوشیدند تا در جلب رضایت خدایان توفیق یابند. (پیر روسو) آن دوره از زندگی را چنین وصف میکند:

"سعی کنیم که طرز تفکر انسان متمدن را کنار بگذاریم، کوشش کنیم که خود را در مقابل طبیعت به همان وضع انسان قدیم قرار دهیم، چه نموده‌های عجیبی! خورشید با نظم و ترتیب کامل هر صبح طلوع میکند و هرشب غروب مینماید، ماه همیشه مسیر معینی را طی مینماید، طوفان می‌غرد و صاعقه‌آسا حمله میکند، کسوف شب کوتاهی ایجاد میکند، آتش میسوزاند، آب یخ می‌بندد، بعضی از نباتات شفا میبخشد و بعضی دیگر کشته هستند... برای اینکه علم به وجود آید باید ابتدا سوالاتی مطرح نمود: به چه دلیل آتش میسوزاند؟ چرا آب یخ مینبندد؟ اما انسان ماقبل تاریخ چنین سوالاتی مطرح نمیکرد، زیرا دخالت خدایان همه قضایا را حل میکرد، تنها جهل به ظهور خدایان کمک نکرد، ترس از مظاهر نامساعد طبیعت نیز سبب توسل به خدایان گردید."

لوکرسیوس LUCRETIUS حکیم رومی، ترس را مادر خدایان میدانند.¹⁰ بدینگونه است که اکثر از جوامع قبل از نگاهت تقریباً به امراض مشابه دچار بوده‌اند، تا جائیکه به گفته‌ی ویل دورانت:

"همین‌گونه که روح عمیق شاعرانه انسان ابتدایی سری الهی در نمو گیاه میدید، باردار شدن جنین زن و ولادت را نیز از تاثیر موجودی برتر از طبیعت میشناخت. انسان وحشی از موجود ذره‌بینی نطفه مرد و تخمه زن آگاهی ندارد و تنها چیزی که میبیند همان آلات تناسلی مرد و زن است که مشترکاً در عمل تولید مثل دخالت دارند به همین جهت بدانها نیز رنگ خدایی میدهند. تقریباً تمام ملت‌های ابتدایی هریک آلت تناسلی میپرستیدند و آنها، که پیشتر در این عمل، آداب و شعائری داشتند، برخلاف آنچه در بدو امر بنظر میرسد، ملت‌های عالی‌تر و پیشرفته‌تر همچون، مردم مصر، هند، بابل، آشور، یونان و روم بوده‌اند. پرستش حیوانات نیز از دیر باز معمول بوده است، تقریباً میتوان گفت که هر حیوان از سوسک مصری گرفته تا فیل هندی در یک گوشه‌ی زمین روزی بعنوان خدا مورد پرستش بوده است."¹¹

بدینگونه هر جامعه‌ای مرحله ابتدایی رشد تاریخی خویش را گذرانده است.

اما این دوران‌های اولیه در سایر جوامع هرگز به نام دوره و دوران جاهلیت یاد نگردیده، بلکه به نام کمون اولیه، دوران بردگی، دوران فیودالیزم، و غیره یاد گردیده. عربستان پیش از اسلام نیز در یکی از همین مراحل قرار داشت. ایلپاپاولویچ پتروشفسکی اسلام شناس روس مینویسد:

"هنوز سازمان اجتماعی عربستان شمالی قبل از اسلام، آنچنانکه باید و شاید مورد مطالعه قرار نگرفته، فقط مسلم است که در آغاز قرن هفتم میلادی، در نواحی شمالی عربستان، سازمان پدر شاهی و جماعتی، در حال تلاشی و انقراض و جامعه طبقاتی در شرف تکوین بوده است... بنا به نظر بلیایف در کتاب (اعراب اسلام و خلافت عربی در

¹⁰ همانجا

¹¹ همانجا

دوران متقدم قرون وسطی): مقدمه ظهور اسلام عبارت بوده از تلاشی و فروریختگی سازمان پدرشاهی و جماعتی و تکوین شیوه زندگی برده داری.¹²

و همین شیوه برده داری پس از اسلام در پهلوی جزیه ستانی اساس و پایه مناسبات اسلامی قرار گرفت، و بر همین اساس رشد نمود. یعنی میتوان گفت که هدف استراتژیک سیاسی اسلام که آن را به جای سیاست، دین نام نهاده اند، استوار بر پایه و اساس برده داری و جزیه ستانی بوده است و بس. در حالیکه پیش از اسلام جامعه عرب از مرحله برده داری به مرحله فئودالیزم سیر مینمود. اما اسلام این سیر عادی جامعه را متوقف کرده و توانست شیوه برده داری و باج گیری را اساس سیاست اقتصادی خود قرار داده و این سیاست را وجه آسمانی بدهد، و متکی بر این وجه ترفندی توانست قرن‌ها تا به امروز آن سیاست را به مثابه امور آسمانی و الهی بالای جوامع ابتدائی اندیش و عقب مانده با زور بقبولاند.

بدینگونه ملاحظه میشود که فقط این عرب و مستعربه‌ها است که در یک قلم برای آنکه خط فاصل بین اسلام و مراحل رشد و تکامل تاریخ در تمام زمینه‌های مادی و معنوی در جوامع بشری کشیده باشد، تمام ادواری تاریخی پیش از اسلام را جاهلیت و بعد از آن را اگر شامل حوزه تفکرات اسلامی نباشد کفر نامند، و تمام علوم و فنون را که مطابق امرونی قرآن و حدیث نباشد مردود شمارند، که این خود چیزی بیشتر از یک توطئه برای تبرئه اسلام بوده نمیتواند، در حالیکه واقعیت‌ها به ویژه در جامعه عربستان که اینجا منظور از جامعه عربستان قبل از اسلام است، چیزی دیگری است. مثلاً در عرصه اقتصادی، تحقیقاتی علمی و پژوهشهای بنیادی که از جامعه عربستان قبل از اسلام آن کشور به ویژه قرن هفتم میلادی بعمل آمده است واقعیت‌ها را طوری دیگری روشن میسازد. مرتضی راوندی مولف (تاریخ اجتماعی ایران) به نقل با اختصار از مقدمه ی کتابی (اسلام در ایران) زیر عنوان ظهور اسلام، تالیف ایلیا پاولویچ پتروشفسکی، مینویسد:

"طوایف عرب از لحاظ اصل و تبار به دو گروه جنوبی یا یمنی و شمالی تقسیم میشدند، در آغاز قرن هفتم میلادی، بخش اعظم اعراب شمالی صحرائشین بودند و بطور کلی به شتر پروری و شتر داری (برای حمل و نقل و جنگ) اهمیت فراوان میدادند. به پرورش بز، گوسفند و اسب نیز میپرداختند. در عربستان شمالی در بعضی از واحه‌های مناسب کشت جو، نخل و مو و درختان دیگر معمول بود. مراتع در تصرف عشیره‌ها بود، ولی دامها و بردگان و قطعات زمین ملک افراد محسوب میشد، و در داخل عشایر، وضع اقتصادی و مالی افراد یکسان نبود... به موازات کرانه غربی عربستان، از ناحیه ثروتمند یمن، راهی کاروانرو از طریق حجاز به سوریه ممتد بود. ایالات بیزانس، سوریه، فلسطین و مصر، از این جا با حبشه و هندوستان به واسطه یمن به بازرگانی ترانزیتی میپرداختند. پس از تصرف یمن از طرف ایران ساسانی (پس از سال 572 م.) شاهان آن دودمان کوشیدند تا کالای هندوستان از طریق ایران به بیزانس حمل شود و ترانزیت از راه یمن را اجازه ندادند. این جریان موجب بروز بحران اجتماعی در ایران گردید. مکه بر سر راه کاروانروی که از سوریه به یمن کشیده شده بود قرار داشت. بطلمیوس جغرافی دان قرن دوم میلادی، از این شهر به نام (مکرب) یاد میکند، این نام از کلمه عربی جنوبی مکرب که به معنی ((مکان مقدس)) است مشتق شده، زیرا قبل

از اسلام، یکی از محترم ترین امکنه مقدسه اعراب بت پرست ، در این محل قرارداداشت... این محل مقدس، در طی ماههای زمستان، عده کثیری از زائران بخشهای گوناگون عربستان را جلب میکرده. (چنانچه این شیوه عمل عقیدتی بت پرستان را محمد بن عبدالله بر پیروان خویش بنام حج فرض گردانید. که در صفحات بعدی به این موضوع خواهیم پرداخت). و در عین حال ، در آنجا بازاری دائر میشد که اعراب صحرانشین محصولات دامپروری خود را(چرم، پشم، و دام) با غلات و خرما و مصنوعات شهری مبادله میکردند... قبیله قریش در مکه سکونت داشت و در میان خاندانهای مختلف این قبیله امویان(بنی‌امیه) توانگر و ثروتمند بودند، در حالیکه بنی هاشم که محمد از میان ایشان برخاست، وضع اقتصادی مناسب نداشتند. مقارن ظهور اسلام، شیوه زندگی برده داری در مکه رایج بود. مکیان با کاروانهای که از یمن میرسیده و از مکه عبور میکرده و به سوریه منتهی میشده شرکت می جستند و خود نیز سالی دوبار کاروانی به سوریه گسیل میداشتند درآمد بازرگانی هرگز کمتر از پنجاه درصد سرمایه نبوده و حتا گاه به 100 درصد بهای متاع ارسالی میرسیده. اجناس صادراتی مکه به سوریه عبارت بوده از: چرم خام دباغی شده، شمش نقره از عربستان، بهترین کشمش از واحه طایف، خرما. اما آنچه به طور ترانزیت از مکه عبور میکرده از یمن عبارت بوده از: کندر و عود و چوب سندل و فلوس و چرمهای دباغی شده.

از افریقا: خاک طلا و کنیزان سیاهپوست. از هندوستان: دارچین، و فلفل و دیگر چاشنیها و مواد معطر و عاج و منسوجات ابریشمی و پشمی بیزانسی و پارچه های ارغوانی از پشم گوسفند و ماهوت و ظروف آبگینه و مصنوعات فلزی و اسلحه و اشیا تجملی و روغن زیتون و دیگر روغنهای نباتی و غله صادر میکردند و روغن و غله را در بازار مکاره ی مکه به بدویان میفروختند.¹³

قصه ابرهه از ویران نمودن کعبه:

حتی میتوان گفت که مکه پیش از اسلام بازار بین‌المللی به شمار می‌آمد. به گفته ویرژیل گیورگیو نویسنده ی کتاب (محمد پیغمبری که از نو باید شناخت): "اگر (ابرهه) در صدد انهدام کعبه برآمد علت اقتصادی و بازرگانی بود. ابرهه، سردار قشون حبشه در جنوب عربستان به شمار می‌آمد و وظیفه داشت که از نایب السلطنه حبشه در جنوب عربستان (در منطقه کنونی یمن) اطاعت نماید، ولی کودتا کرد و نایب السلطنه حبشه را کشت، و خود به جای او نایب السلطنه شد و نجاشی امپراطور حبشه مجبور گردید که او را به رسمیت بشناسد. ... آن مرد تصمیم گرفت برای اینکه مرکز تجارت بین‌المللی را از مکه منتقل به شهر (صنعا) واقع در جنوب عربستان کند، یک کعبه اما به شکل کلیسا (زیرا ابرهه عیسوی بود) در شهر صنعا بسازد. ولی بعد از آنکه کعبه ابرهه بشکل کلیسا بنا گردید، ابرهه دید که مرکز بین‌المللی، از مکه منتقل به جنوب عربستان نشد، لذا تصمیم گرفت که کعبه را در شهر مکه ویران کند تا مرکز بین‌المللی منتقل به صنعا شود. و اقدام ابرهه برای ویران کردن کعبه علت اقتصادی داشته نه مذهبی یا لاقفل علت اصلی اقدام او یک منظور اقتصادی بوده است. در اینجا ذکر نکته ی در مورد کعبه و ابرهه خالی از فایده نیست اگر

گفته شود که سوره (الفیل) از سوره های مکی در پنج آیه در همین رابطه گویا نازل گردیده است و نزد اعراب این سوره خیلی معروف میباشد. چنانچه، چون ابرهه با فیل عازم مکه شد اعراب خط سیر او را خط فیل خواندند و چشمه‌هایی را که در راه او بود (عین الفیل) نامیدند، و مدخل مکه را که از آنجا وارد شهر شد (باب الفیل) و حتی سال پانصد و هفتاد میلادی را که ابرهه وارد مکه شد (عام الفیل) خواندند.¹⁴

داستان ابرهه درروضه الصفا، تألیف محمد بن خاوند شاه بلخی، اندکی مفصل نوشته شده است که از فحوای آن میتوان از منظور اقتصادی ابرهه در ویران کردن کعبه به روشنی پی برد. در این کتاب آمده است که: "چون ابرهه در یمن مستقر شد خواست در صنعا کلیسایی بسازد که بتواند تمام عرب را متوجه آن کند و از رفتن به مکه و زیارت کعبه آنها را بازدارد. (این به زیارت رفتن کعبه در زمانی است که هنوز محمد تولد نشده و در کعبه به قول ویرژیل گیورگیو سه صد و شصت بت وجود داشت)."¹⁵

به همین جهت بنای بزرگ و باشکوهی به نام قلیس بساخت، و به نجاشی پادشاه حبشه نوشت که: "خانه‌ای با شکوه بیمانند ساختم تا حج عرب را از کعبه به آن برگردانم."¹⁶

در اینجا تذکر این مطلب لازم است که زیارت کعبه (حج) یکی از منابع عمده پولی و عایداتی عربستان پیش از اسلام بشمار میرفت و یکی از موارد مورد اختلافی بود که باعث گردیده بود که عربان سودخوار به ویژه قریش دین اسلام را به فکر این که رونق بازار زیارت کعبه یعنی عایدات ناشی از (حج) سه صد و شصت بت را از بین خواهد برد، به مخالفت برخیزند، در حالیکه محمد قبلاً این موضوع را مد نظر گرفته بود.

شادروان علی دشتی در کتاب 23 سال در اینباره روشنی انداخته مینویسد:

"کعبه زیارتگاه قبایل عرب است، بازار مکاره و محل داد و ستد تمام عرب شبه جزیره عربستان است، از این گذشته زندگی مردم و شأن و حیثیت روسای قریش متوقف برآمد و شد اعراب است و اعراب برای زیارت بت‌های خانه کعبه به مکه روی می‌آوردند. اگر مطابق دیانت جدید، بتان از مکه فروریخته میشدند دیگر کسی به کعبه روی نمی‌آورد. به همین ملاحظات پانزده شانزده سال بعد که اسلام قوت گرفت و در سال ده هجری مکه فتح شد و پیغمبر به صریح آیات قرآنی ورود در خانه کعبه را بر مشرکین حرام کرد، مسلمانان مکه، برای معیشت خود نگران شدند."¹⁷

در اینجا است که محمد برای تسکین خاطر و تضمین تجارت ناشی از زیارت کعبه آیه 28 سوره توبه می‌آورد که: (یا ایها الذین امنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا وان خفتم علیة فسوف یغنیکم الا من فضله ان شا ان الا علیلم حکیم) یعنی: ای مومنان همانا مشرکان پلیدند، لذا نباید پس از امسالشان به مسجد

¹⁴ محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، تألیف کنستان ویرژیل گیورگیو، ص 17-18

¹⁵ روضة الصفا، تألیف خاوند شاه بلخی، ص، 208

¹⁶ همانجا

¹⁷ 23 سال رسالت، تألیف علی دشتی، ص 93

الحرام نزدیک شوند، و اگر از (رکود تجارت) و تنگدستی میترسید، زودا که خداوند، اگر بخواهد شمار را از فضل خویش توانگر گرداند، که خداوند دانای فرزانه است.¹⁸

ماهیت بت پرستانه‌ی مناسک حج:

از ملاحظات تاریخ بر می آید که مناسک را که امروز در کعبه برای حج انجام می‌دهند، کاملاً همان شیوهٔ عبادت است که اعراب برای بت های خویش انجام می‌دادند. و ماهیت بهره برداری اقتصادی متکی بر مذهب دارد. گذشته از این، اکثریت از پژوهشگران این واقعیت را تایید میکنند که انجام فریضه حج همانا تداوم شیوه ی عبادت بت پرستان است. (سنت حج سنتی است که مستقیماً از عربستان ماقبل اسلامی گرفته شده است. سعی (دویدن) میان صفا و مروه ادامه سنتی قدیمی است که در اجرای آن طواف کنندگان به نشان ادای احترام به دو بت اساف و نایله که در این دو محل نصب شده بودند هفت بار میان این دو محل رفت و آمد میکردند.

سایر آداب کنونی حج:

تراشیدن موی سر، بوسیدن حجرالاسود، قربانی گوسفند، توقف کوتاه در عرفات، پرتاب سنگ به شیطان، همگی یادگار دوران ماقبل اسلامی هستند. ابو حامد غزالی، میگوید: "هیچ دلیل موجهی برای مناسک حج نیافته‌ام ولی چون امر شده است اطاعت میکنم."¹⁹

در تایید همین مطلب تفصیل جامع است، در کتاب (اسلام و مسلمانی) از، ابن وراق که اینجا با اختصار از آن نقل بعمل می‌آید: بسیاری از خرافاتی ترین اصول و آئین اسلام، بویژه اجرای مناسک حج در مکه از روش های اعراب مشرک پیش از ظهور اسلام گرفته شده است.

رهی جز مسجد و میخانه میجویم که میبینم

گروهی خودپرست اینجا و جمعی بت پرست آنجا

« مولانا جلال الدین محمد بلخی »

¹⁸ قرآن سوره توبه آیه 28، ترجمه بها الدین خرمشاهی
¹⁹ تولد دیگر، شجاع الدین شفا، ص 353

(از نظر اخلاقی، زیارت و آداب و رسوم خرافاتی و کودکانه‌ای که مسلمانان در هنگام زیارت خانه کعبه برگزار میکنند، داغ‌ننگی است بر یکتاپرستی دین اسلام) س، زومر S. ZWEMER

تمام اصول و آیین و تشریفات اعمال مناسک حج همه... از آداب و رسوم زیارت کعبه به وسیله اعراب مشرک و بت پرست پیش از اسلام برداشت شده است. زومر مینویسد: "بخشی از اصول و آئین اعراب مشرک پیش از اسلام، بدون کم و کاست وارد این دین شده است. مراسم حج و زیارت خانه کعبه در مکه در ماه ذی الحجّه که دوازدهمین ماه سال هجری تازیهاست، انجام میشود. حج پنجمین اصل از اصول دین اسلام است و قرآن انجام آنرا برای هر مسلمانی واجب شمرده است. ..."²⁰

از زمان ظهور اسلام همیشه این پرسش برای تاریخ‌نویسان وجود داشته که چگونه انسان بت‌شکن و خداپرستی چون محمد، حاضر شد آئین خرافه پرستی مشرکان سرزمین عربستان را وارد اصول و موازین اسلام بکند؟ بیشتر تاریخ‌نویسان به این پرسش چنین پاسخ میدهند که اگر یهودیها و مسیحی‌ها از دین خود دست بر میداشتند و با میل و رغبت محمد را پیامبری میشناختند که قصد دارد آئین ابراهیم را در سرزمین عربستان آموزش دهد، کیش اسلام را پذیرا میشدند، اورشلیم به عنوان قبله مسلمانان باقی میماند و سنگ صخره که در اورشلیم وجود دارد به جای کعبه تقدس خرافه پرستی پیدا میکرد.

هنگامیکه محمد از همگامی یهودیها با آئین مذهبی اختراعی‌اش ناامید شد و درک کرد که یهودیها با او سرسازش ندارند و وی را بعنوان پیامبر نخواهند شناخت، محمد با آوردن آیه‌های از 138 سوره بقره به بعد اظهار داشت که الله به وی الهام کرده است که قبله مسلمانان را از اورشلیم به مکه تغییر بدهد.

محمد در آن زمان با فراست یقین داشت که سرانجام مکه را تسخیر خواهد کرد و از تمام فروزه‌های آن به نفع دین اسلام بهره خواهد گرفت.

در سال ششم هجری، محمد کوشش کرد با پیروانش وارد شهر مکه شود، ولی در انجام این هدف پیروزی بدست نیاورد... پس از صلح ((حدیبیه)) به محمد و پیروانش اجازه داده شد که سال بعد برای انجام مناسک حج وارد مکه شوند. سال هفتم هجری محمد با بسیاری از پیروانش به مکه وارد و با طواف اطراف خانه کعبه و بوسیدن حجرالاسود، به انجام مناسک حج پرداختند.

یک سال بعد، سال هشتم هجری، مکه بدست محمد گشوده شد پس از گشوده شدن مکه، ابتدا بسیاری از مسلمانان و مشرکین، بدون شرکت محمد به انجام فرائض حج پرداختند.

سپس برپایه آیه های 1 و 28 سوره توبه، به اصطلاح به محمد از سوی الله بزرگ وحی رسید که تمام معاهده‌هایکه بین مشرکان و مسلمانان وجود دارد، از درجه ارزش خالی است و هیچ فرد غیر مسلمان نباید وارد مکه شده و یا به انجام مراسم حج بپردازد.²¹

در اینجا سوالی که در ذهن هر انسان فهیم پیدا میشود این است که چرا باری تعالی سایر بندگان خود را از انجام فریضه حج محروم نموده و انجام این فریضه را خاصه ی مسلمانان گردانیده است. درحالیکه پس از اسماعیل ده‌ها پیامبر از سوی الله بزرگ مقرر و برطرف گردیده. که مشهورترین آنها مانند: اسحاق، یعقوب، یوسف، ایوب، شعیب، موسی، یوشع، کالوب بن یوفنا، حزقیل، الیاس، اشموئیل، داود، سلیمان، یونس، ذکریا، یحیی، عیسی بنت مریم، میباشد، که در کنعان مصر و یا اورشلیم فرمان تقرر از سوی الله بزرگ دریافت و فرمانروایی نموده اند، اما جالب این است که به هیچیک از این پیامبران حتا به آنهائیکه انبیا اولوالعزم یا پیغمبران صاحب کتاب شمرده میشوند، خود و امتان‌شان موظف به انجام فریضه حج نگردیده اند، و هیچ سند و مدرک وجود ندارد که مثلاً داود یا سلیمان، و یا موسی و یا حضرت عیسی به کعبه رفته باشند و مراسم حج را انجام داده باشند. زیرا بعد از اسماعیل تا محمد که شاید حدود بیشتر از دو هزار سال را در بر بگیرد، کعبه، بت‌کدهی بت‌پرستان بود، چنانچه در روضه الصفا محمد بن خاوند شاه بلخی نوشته شده است:

"میگویند چون نسل اسماعیل در مکه زیاد شد شهر مکه گنجایش ایشان نداشت و مردم به تدریج از آن شهر هجرت کردند. هر کس از آن شهر بیرون میرفت سنگی از مکه با خود بیرون میبرد و در هر جا که اقامت میگزید آن را در محلی پاک می نهاد و مانند کعبه به دور آن طواف میکرد، این امر منجر به آن شد که مردم به تدریج شریعت و صحف ابراهیم را فراموش کردند و به پرستش آن سنگها که بت نامیده میشد پرداختند. اما شریعت ابراهیم را بکلی از یاد نبردند و همچنان تعظیم حرم و کعبه را بر خود لازم میدانستند. گویند اساف و نایله مرد و زنی بودند از قبیله جرهم، که در خانه کعبه با هم جمع شدند(زنا کردند) و خداوند آن دو را کیفر داده به سنگ مبدل ساخت و مردم آن دو سنگ را بیرون آوردند و اساف برصفا و نایله را بر سر مروه نصب کردند و به مرور زمان به آن دو مشغول شدند."²²

محمد بن جریر طبری در تاریخ الرسل و الملوک نیز تأیید میکند که کعبه یا خانه‌ی خدا مدت مدیدی محل زنا کاران بود: "... و چنان شد که جرهمیان در مکه بدکاری کردند و حرمت آن را نداشتند و مال کعبه که هدیه میشد بخوردند و با کسانی که به مکه می‌آمدند ستم کردند و طغیانشان چنان شد که یکی‌شان اگر برای زناکردن جا نداشت در کعبه زنا میکرد و چنانچه گفته‌اند اساف در دل کعبه با نایله زنا کرد و هر دو سنگ شدند."²³

بنا به روایتی که در مروج‌الذهب مسعودی آمده فسق و زنا به صورت علنی تا روزگار خلافت سلیمان بن عبدالملک یعنی تا سال نود و ششم هجری در کعبه دوام داشته است و این در زمانی است که خالد بن عبدالله قسری از طرف سلیمان بن عبدالملک ولایتدار مکه منصوب میشود. در مروج‌الذهب مسعودی آمده است که: "خالد در مکه تازه‌ها

²¹ مروج‌الذهب جلد اول، ص 37، 56 و تاریخ یعقوبی جلد اول 22، 90

²² روضه‌الصفا، محمد بن خاوند شاه بلخی، ص 39

²³ تاریخ طبری، تالیف محمد بن جریر طبری، جلد سوم، ص 836 و اسلام و مسلمانی، ابن وراق، ص 98

پدید آورد از جمله اینکه صف های نماز را دور کعبه ترتیب داد. پیش از آن صف های نماز به خلاف این بود. و هم گفتار شاعر را شنید که مضمون آن چنین بود: (خوشا موسم حج و خوشا کعبه که سجده گاهی نیکوست و خوشا زنان که هنگام لمس حجرالاسود ما را عقب میزنند).

خالد گفت: "بعدها دیگر ترا عقب نخواهند زد. و بگفت تا در اثنای طواف زن و مرد از هم جدا باشند." (تذکر این نکته واجب است که، بعد از اسلام تا به امروز نیز زیارت آن دو زناکار که الله بزرگ از جمله ی صدها زنا کننده در کعبه فقط آن دو را سنگ گردانید بر مسلمانان از جمله ی فرایض حج به شمار میروند)، چنانکه، روزهای ششم تا دهم زائران خانه کعبه از یکی از 24 درب مسجد الحرام خارج میشوند و به بلندی صفا میروند. سپس هفت بار از صفا به مروه میروند و در این مدت به خواندن دعاهای ویژه ای میپردازند. گفتیم اساف و نایله در بلندی صفا و مروه قبل از اسلام مورد پرستش بودند.²⁴

اما در مورد اینکه کعبه پس از اسماعیل تا محمد یعنی پیشتر از دو هزار سال بتکده بوده، محمد بن خاوند شاه بلخی در ادامه مینویسد: "میگویند نخستین کسی که دین ابراهیم را تغییر داد و مردم را به عبادت بتها خواند عمرو بن لحي خزاعی بود و گویند او هبل را از شام نقل کرد و برکوه اخشب از کوههای مکه نصب کرد و مردم را به پرستش آن وادار ساخت. بدین گونه پرستش بتها در مکه و میان عرب شیوع یافت. قبیله های ازد و غسان، مناة را که کنار دریا بود طواف میکردند و می پرستیدند و برای عزیزی در نخله خانه ساخته بودند که قبایل خزاعه و قریش در آنجا او را عبادت میکردند و قبیله ثقیف لات را می پرستیدند و این امر تا ظهور دین مبین اسلام رایج و شایع بود."²⁵

از همین رو در مکه مانند امروز هزارها زائر بت پرست از نقاط مختلف هجوم میآوردند و عواید سرشاری نصیب کلیداران کعبه و عرب های مقیم مکه میگردد، مخصوصاً قبیله قریشی بنی هاشم، پس از آنکه قصی بن کلاب، جد بزرگ محمد پیغمبر اسلام، مکه را از ابوغبشان خزاعی به بهای یک شتر و یک مشک شراب خرید، سرشارترین عاید ناشی از عواید زیارت به این قوم تعلق گرفت.

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی در مروج الذهب درباره این معامله یعنی خرید کعبه به یک مشک شراب و یک شتر و تعلق تولیت کعبه به قبیله محمد مینویسد: "... و چنان بود که قصی ابن کلاب بن مره دختر حلیل را به زنی گرفته بود و این حلیل آخرین کسی از خزاعه بود که تولیت خانه داشت وقتی عمرو بن لحي پس از آن همه سال که گفتیم عمر کرد بمرد. هزار فرزند و فرزندزاده داشت و چون مرگ حلیل که آخرین متوالی خانه بود در رسید مطابق وصیت عمرو، تولیت خانه پس از او به دخترش زن قصی بن کلاب میرسید، بدو گفتند که او گشودن و بستن در را عهده دار نتواند شد و او تولیت را به زن و گشودن و بستن در را با یکی از مردم خزاعه بنام ابوغبشان خزاعی نهاد و ابوغبشان این سمت را به یک شتر و یک مشک شراب به قصی بفروخت و جمله یی «زیان دار از معامله ابوغبشان» در عرب مثل شد و شاعر درباره ابوغبشان که تولیت خانه را به یک شتر و یک مشک شراب و تولیت را از خزعه به قصی

²⁴ مروج الذهب، جلد دوم، تالیف ابوالحسن بن علی حسین مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص 178

²⁵ روضة الصفا، قسم اول، ص 6

بن کلاب انتقال داد گوید: «ابوغبشان از قصی ستمگتر است و خزاعه از بنی فهر ستمکارترند، قصی را در خرید که ملامت مکنید و شیخ خودتان را ملامت کنید که آن را فروخت.»

و یک شاعر دیگر در این باره گوید: «اگر خزاعه درباره گذشته فخر کند افتخار آن را شرابخواری خواهیم یافت کعبه رحمان را علناً بیک مشک بفروخت و بدکاری وسیله تفاخر ناشایسته ایست» خزاعه مدت سیصد سال تولیت خانه را داشته بود.²⁶

وقتی قصی ابن کلاب که پنجمین جد محمد پیامبر مسلمانان کعبه را به یک مشک شراب خرید، بر زائران بت‌های کعبه که غیر قریش بودند حق‌الورود، و حق‌الزیارت وضع نمود، و محل استقرار قبایل را در مکه با در نظر داشت نسب آنها تعیین نمود که همین نسب‌گرایی بعد از مرگ محمد باعث زد و خورد شدید میان انصار و مهاجرین قریش گردید، و عباسیان زیر نام همین نسب‌گرایی امویان بدنام‌تر از خویش را از خلافت کنار زدند، در مروج‌الذهب چنین میخوانیم: "کار قصی استقرار یافت و هرکه از غیر قریش بمکه می‌آمد از او ده یک می‌گرفت وی کعبه را بساخت و محل قرشیان را به ترتیب نسب در مکه معین کرد و ابطحی را معلم کرد که به عنوان اباطح معروف شدند(این‌ها کسانی بودند که در داخل دره مکان داشتند و ابطح بمعنی کف و داخل دره است) و ظاهریان که برون دره بودند ظاهری قرار داد، قریشیان ابطح قبایل، عبد مناف و بنی عبدالدار و بنی عبدالعزی ابن قصی و زهره و مخزوم و تیم بن مره و جمح و سهم وعدی بودند که آنها را العقه‌الدم، یعنی «خون لیسان» می‌گفتند.²⁷

بدین گونه ملاحظه می‌گردد که کعبه یکی از مراکز عمده تجارتي و مکه بازار بین‌المللی تجارت در پیش از اسلام بشمار میرفت، که اسلام محمدی با مهارت توانست برای حفظ منافع عرب، رسوم بت‌پرستانه مراسم زیارت بت‌ها را با تغییر نام وارد مراسم حج خانه الله بزرگ مسلمانان نماید. به گفته (نولدوکه) در همین مورد: "باید در نظر داشته باشیم که محمد بسیاری از عقاید و اندیشه‌ها و همچنین آداب و رسوم مشرکان را به گونه کامل و یا با جزئی تغییر وارد دین خود کرد. و برخی از باقی مانده‌های رسوم و آداب مشرکانی که با دین اسلام هیچ پیوندی نداشتند تا به امروز بوسیله اعراب محفوظ مانده است. این امر مسلم است که پذیرش یک آئین مذهبی جدید، آداب و رسوم معتقدات پیشین را به گونه کامل تغییر نمیدهد و همچنین عقاید و آئین گذشته همیشه با نام و شکل‌های جدیدی یا با تصویب مقامات مذهبی و یا بدون موافقت آنها به وجود خود ادامه میدهند."²⁸

برعلاوه زیارت کعبه منحصراً یک معامله بزرگ تجارتي با استفاده از نام دین، مکه دارای بازارهای متعدد بود از جمله که معروف‌ترین آنها را ابوریحان بیرونی هم زیر عنوان: بازارهای معروف اعراب جاهلیت در آثار الباقیه، چنین مینویسد: "اعراب جاهلی را در اوقاتی از ماههای نسئی شده بازارهایی در بلاد عربستان بپا می‌گشت که معروفترین آنها بقرار ذیل است:

²⁶ مروج‌الذهب، جلد اول ص 420

²⁷ همانجا، ص 421

²⁸ اسلام و مسلمانی، ابن‌وراق، ص 101

سوق دومه الجندل، سوق مشقر، سوق صحار، سوق دبا، سوق شحر، سوق عدن، سوق صنعا، سوق رابعه و عكاظ، بازار نطات در خیبر و بازار حجر در یمامه.²⁹

احمد بن ابی یعقوب در تاریخ یعقوبی بدون آنکه بازارهای اعراب جاهلی یا دوران جاهلیت بگوید بنام «بازارهای عرب» از ده بازار نام میبرد و مینویسد که: «برای بازرگانی در آنها فراهم میشدند و مردم دیگر نیز حاضر میشدند و در بازار جان و مال شان در امان بود.»³⁰

به گفته‌ی البیرونی: «از آن زمان که خداوند اسلام را در جهان آشکار کرد همه این بازارها تعطیل گشت.»³¹

غنایم جنگی، یگانه منبع سرمایه در اسلام:

واقعیت تعطیل بازارها در این امر نهفته بود که اسلام بجای تجارت مبنی بر روابط اقتصادی که انعکاس از انکشاف در یک مقطع خاص از تکامل جامعه عرب به شمار میرفت، تجارت مشروع را جایگزین آن نمود، یعنی تجارت که با اصول اسلام و شریعت محمدی مطابق بود، و الله اکبر آن را برای مسلمین روا و جایز اعلام نموده بود، که اساسات این تجارت مشروع را، غنایم یعنی غنیمت که معنی آن: «آنچه که در جنگ به زور از دشمن گرفته شود. آنچه که بی رنج و زحمت بدست آید، و آنچه در جنگ به قهر و غلبه از دشمن بگیرند»³²، میباشد، تشکیل میدهد.

این غنایم نه تنها شامل مال و منال مردم میشد، بلکه شامل زنان، دختران و پسران مردم نیز میگردد که یکی از انگیزه‌های تجاوز اعراب به ایران و افغانستان و سایر بلاد غیر عرب همین بوده است که بعداً به آن خواهیم پرداخت. در مورد تجارت مشروع اسلامی یعنی غنیمت در کتابی «پس از هزار و چهارصد سال» آمده است که: «بدنبال آیات قتال، آیات مرتبط به غنیمت گیری و تقسیم غنایم نیز به نوبه خود برای نخستین بار به قرآن راه یافت، و این امری بود که تا بدان زمان در هیچ آئین توحیدی و غیر توحیدی دیگر، جز در آئین یهود سابقه نداشت. البته در خود عربستان غنیمت و غارت سنت ریشه دار بود، ولی این بار اسلام آنرا بصورت پاداشی درآورد که خداوند به مجاهدین وعده داده است و گاه نیز از آنها خواسته است که در بدست آوردن آن کوتاهی نکنند: ((هر آنچه را از غنایم جنگی که نصیب شما شده است بخورید که حلال و طیب شما است)) «سوره انفال آیه 29». ((و خداوند سرزمین ایشان را و خانه هایشان را، و اموالشان را، و سرزمین که بر آن تاخت نیاوردید به ارث شما داد)) «سوره احزاب آیه 27». ((خداوند به شما غنایم بسیاری را وعده میدهد که به زودی بدست خواهید آورد، و در تحقق این وعده شتاب خواهد کرد و دستهای معاندان را از شما دور خواهد داشت تا این آیتی برای مومنان باشد و آنانرا به راه راست رهنمون شود)) «سوره فتح آیه 20».

در تقسیم غنایم در دوران پیش از اسلام سهم خاص رئیس قبیله همیشه منظور میشد، منتها این سهم یک چهارم بود و نه یک پنجم، و این تنها تغییر بود که اسلام در این مورد داد...! ابتکار این تغییر در اصل با عبدالمطلب جد پیامبر اسلام در دوره جاهلیت! بوده که ((بعداً «الله اکبر» از آن پیروی فرموده است)).³³

²⁹ آثار الباقیه، ابوریحان بیرونی، ص 521

³⁰ تاریخ یعقوبی، جلد اول، ص 349

³¹ آثار الباقیه، ص 522

³² فرهنگ عمید تألیف حسن عمید

³³ پس از هزار و چهارصد سال، تألیف شجاع‌الدین شفا، جلد اول، ص 131

بدین ترتیب اقتصاد دین اسلام را نخست محمد بر پایه غنایم جنگی و غارت و راهزنی استوار نمود، راهزنی اسلامی استوار بفرمان قرآن، یعنی غزوه، یعنی: "حمله ناگهانی به کاروان یا قبیله دیگر و تصاحب اموال و زنان آنها ساده‌ترین شکل تنازع‌بقا در شبه جزیره عربستان."³⁴ که با هجوم به کاروان از سریه النخله آغاز میشود. این هجوم غارتگرانه در عربستان چنان جنجال برانگیخت که الله اکبر را مجبور ساخت که برای حفظ آبروی محمد، مانند هر مورد دیگر موظف به مداخله گردد و آیه نازل کند. آیه 217 سوره بقره را.

علت نامگذاری ماههای عربی (هجری)

همانگونه که قبلاً گفته شد محمد تمام رسوم و سنت‌ها و مقدسات بت‌پرستانه‌ی بت‌پرستان را وارد اسلام نمود، که یکی از این سنتها نامگذاری ماهها و اعمال که اعراب پیش از اسلام مکلف به انجام و یا عدم انجام آن بودند، میباشد، در این مورد ابوریحان البیرونی در کتاب آثار الباقیه مینویسد: "... ماهها تازیان دوازده است و چون هر سه سال یک ماه کیسه میکردند همواره با سال خورشیدی مطابق میشد، و نیز گفته شده نامهای این شهر پارهی دلالت به اوقات سالی دارد که در آن سال نامگذاری کرده‌اند و پارهای دلالت بر کاری دارد که در آن ماه میکنند. ... محرم را بدین جهت محرم گویند که چهار ماه از شهر عرب ماه حرام است که سه تای از چهار در پی یکدیگرند و یکی تنها است و آن سه ذوالقعدة و ذوالحجة و محرم میباشد و اعراب در این چهار ماه جنگ را حرام میدانستند. وجه نامگذاری صفر این است که اعراب در این ماه به وبا گرفتار میشدند و رنگ آنان زرد میگشت که به تازی صفرت گویند.

ربیع الاول و ربیع الاخر در فصل پاییز میآمدند و اعراب آنها را بهار گذاشتند. سپس نوبت دو جمادی میشد و هنگامی این دو ماه فرا میرسید که هوا سرد میگشت و آب منجمد میشد و فصل زمستان میآمد. رجب را از این سبب رجب گویند که در این ماه میگفتند: «ارجبو» یعنی دست از چپاول و جنگ بردارید، که در این ماه کار حرام است و جمعی گفته اند که چون در ماه پیش از رجب به قتل و غارت شتاب میکردند که مبادا این ماه بزودی فرا رسد بدین جهت آنرا رجب نامیدند که از رجب الشئی مشتق باشد که بمعنای ترس از چیزی است. شعبان، شعبان از انشعاب مشتق و در این ماه قبایل عرب برای چپاول و یغما به اطراف پراکنده میگشتند و به سوی چشمه‌ها میرفتند.

رمضان، پس از شعبان ماه رمضان است که چون گرما آغاز میگردد و زمین گداخته میشود بدین سبب آن را از رمضاء مشتق نمودند و عرب در جاهلیت این ماه را بزرگ میداشتند. (از این برمی‌آید که باری تعالی مخترع رمضان نیست، و این ماه یکی از ماههای مقدس بت‌پرستان است).

شوال، در ماه شوال میگفتند «شولوا» یعنی کوچ کنید و جمعی از علمای لغت گفته اند که چون شتران ماده از برای تناسل دم خود را اشاله مینمودند، که به معنای بالا بردن باشد، بدین سبب آنرا شوال گفتند و از اینجاست که اعراب زناشویی را در این ماه مکروه و ناپسندیده میدانستند.

ذوالقعدة و ذوالحجة، در ماه ذوالقعدة میگفتند اعدو عن القتال یعنی دست از جنگ بردارید و بروید در خانه‌های خود بنشینید و در ماه ذوالحجة تازیان به حج و زیارت کعبه میرفتند.³⁵

تمام سنت‌ها در ماههای دوران بت‌پرستی را محمد شامل اسلام نمود و به هیچ‌وجه در هزار و چهارصد سال پیش یعنی در بطن جامعه اعراب بت‌پرست اسلام یک پدیده جدید یا یک دین مبرا از ادیان پیشین اعراب نبود، بگفته

³⁴ 23 سال، علی دشتی، ص 194

³⁵ آثار الباقیه، ص 517

محمد با نبوغ خود از ترکیب اصول و عقاید کهنه بوجود آورده و آنرا بعنوان داروی درمان کننده دردهای بشر با زور و ضرب شمشیر به افراد بشر خورانده است.³⁶

چنانچه، همانگونه که بت پرستان مراسم حج و زیارت 360 بت را در ماه ذوالحجة انجام میدادند، عین روز و ماه و مکان را باری تعالی برای محمد و مسلمین تعیین کرد. تنها تهاجم و غارت و قتل را به منظور بدست آوردن و جمع نمودن غنیمت که پایه‌های اقتصاد اسلام برآن تهداب استوار بود با صدور آیه 217، سوره بقره، اضافه نمود.

سریة النخله، یا اولین غارت و راهزنی:

نخستین باریکه عدول از سنت و عنعنات قرشیان بت پرست به وسیله محمد صورت گرفت همانا راهزنی کاروان در سریة النخله بود. محمد و یارانش ادعای یکتاپرستی میکردند، اما هنگام عدول از سنت بت پرستان چنان به وحشت افتاده بودند که می پنداشتند ممکن است در اثر این عدول به هلاکت برسند.

داستان سریة النخله در تمام تواریخ ذکر گردیده از جمله در روضة الصفا، قسم دوم تألیف محمد بن خاوند شاه بلخی، ص 246.

در تاریخ یعقوبی، ص 431، در تاریخ مفصل اسلام، اقتباس و نگارش عمادالدین حسین اصفهانی، ص 74. در 23 سال رسالت اثر شادروان علی دشتی، ص 194.

اما از همه مشرح و مفصل تر، این راهزنی سنت شکنانه در تاریخ طبری آمده است، که از خلال آن تزلزل ایمان و بی باوری به اسلام، و اعتقاد اعراب مسلمان را نسبت به دین قبلی شان به وضاحت میتوان دریافت. که ما آنرا مختصر اینجا نقل میکنیم. طبری مینویسد: "... به گفته‌ی واقدی پیغمبر عبدالله بن جحش را با دوازده کس از مهاجران فرستاد، ... عبدالله بن جحش و دیگران برفتند تا به نخله رسیدند و کاروانی از قریش آنجا گذشت که مویز، چرم و کالای بازرگانی بارداشت عمرو بن حضرمی و عثمان بن عبدالله بن مغیره، هر دو مخزومی، و حکم بن کیسان با کاروان بودند، ولی عکاشه بن محصن را دیدند که سر تراشیده بود و آسوده خاطر شدند که پنداشتند عبدالله به عمره آمده اند (حج عمره و سر تراشیدن حاجیان طبق روایت تاریخی طبری هم جز اعمال مشرکین هنگام عبادت و حج و زیارت بت‌ها بوده است.) مسلمانان با هم مشورت کردند، و آخرین روز رجب بود، و گفتند: اگر امشب کاروان را رها کنید وارد حرم شوند و بدان دست نیابید و اگر بکشیدشان در شهر (ماه) حرام خون ریخته‌اید، متردد شدند و از عمل بیمناک شدند، پس از آن شجاعت آوردند و هم سخن شدند، که هر کی را توانند بکشند و مال وی بگیرند، و واقد بن عبدالله تمیمی تیری بزد و عمرو بن حضرمی را بکشت، و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان اسیر شدند و نوفل بن عبدالله بگریخت که به او نرسیدند و عبدالله بن جحش و یارانش کاروان را با دواسیر به مدینه پیش پیغمبر بردند... و چون پیش پیغمبر رسیدند به آنها گفت: (نگفته بودم در ماه حرام جنگ نکنید). و چون پیغمبر چنین گفت یاران عبدالله متحیر شدند و پنداشتند که به هلاکت افتاده‌اند... قرشیان گفتند: ((محمد و یاران وی حرمت ماه حرام نداشته‌اند و در ماه حرام خون ریخته‌اند و مال برده‌اند و اسیر گرفته‌اند.)) و مسلمانان مکه به پاسخ گفتند که آنچه کرده‌اند در شعبان بوده است... و چون کسان در این زمینه سخن بسیار کردند خداوند عزوجل این آیه را به پیغمبر خویش نازل فرمود (آیه 127 سوره بقره). و چون قرآن در این باب نازل شد و خدا اختلاف از مسلمانان برداشت پیغمبر کاروان و اسیر را بگرفت.³⁷

بعد از واقعه سریة النخله و نزول آیه مربوط به آن بود که پیروان محمد در اتکا به امرالله اکبر در راهزنی و غارت و قتل و برده‌گیری و کنیزستانی و زنا و تجاوز بر مال و منال عرب و عجم دست باز حاصل نمودند، تا اینکه توانستند از

³⁶ اسلام و مسلمانی، ص 95، 94.

³⁷ تاریخ طبری، جلد سوم، ص 938 تا 940.

حاصل همه‌ی این جنایات، خود و اسلام را برای خویش و رهروان راهشان به کرسی قدرت بنشانند. "زیرا دست یافتن بر غنائیم یکی از موثرترین عوامل اسلام است. حتی جهاد را شوق دست یافتن بر غنائیم آسان و مجری ساخت."³⁸ اصول اخذ غنائیم قبل از اسلام در میان اعراب به مثابه‌ی قانون آنهم قانون آسمانی وجود نداشت، و این همه کاربردهای غارتگرانه بعد از اسلام به سنن و از این بالاتر به تفکر و دین عرب تبدیل یافت، یعنی که اسلام اعراب را به تجاوز، چپاول، قتل و ویرانی و جهالت‌آفرینی معتاد از راه دین نمود و بر همین اساس پایه‌های مادی و معنوی خویش را استحکام بخشید. در حالیکه پیش از اسلام جامعه عرب مانند سایر جوامع مراحل تدریجی تکامل خود را در عرصه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و آئینی می‌پیمود.

یکتا پرستی و ادب پیش از اسلام در عربستان

ما در عرصه اقتصاد از موجودیت بازارهای عرب نام بردیم. در عرصه فرهنگی مثلاً، احمد بن ابی یعقوب در تاریخ یعقوبی از پنجاه شاعر در دوران پیش از اسلام نام میبرد، که بسیار از آنها (فحول الشعرا) بوده‌اند. (رجوع شود به تاریخ یعقوبی، جلد اول، ص 342). اما جالب این است که با وجود آنکه از فهم و دانش شعری و مضامین آموزنده‌ی آنها یاد مینماید، همه آنها را شاعران دوره‌ی جاهلیت یعنی پیش از اسلام می‌نامد. چنانچه روان‌شاد داکتر عبدالحسین زرین کوب نیز در تحت تأثیر براءت دهندگان اسلام از جهل، ادبیات دوران پیش از اسلام را شعر و ادب جاهلی نامیده مینوسد: "قدیمی‌ترین نمونه نقادای عرب را، در اسواق و مجامع عهد جاهلی نشان داده‌اند اما اخبار و روایاتی که راجع به مجامع و اسواق بدست است اکثر با افسانه‌ها آمیخته است. اعراب قبل از اسلام به ادب و شعر رغبت و علاقه بسیار داشتند و احساسات و افکار و مآثر و اعمال خویش را در طی سروده‌های خویش زنده و جاودان می‌کردند. از این رو است که شعر را دیوان عرب و مظهر حیات او دانسته‌اند و شعر جاهلی؟ عرب را آئینه زندگی و نمودار عواطف و احوال آن روزگار شمرده‌اند.

اما از شعر و ادب قبل از اسلام عرب قسمت عمده‌ی بی از میان رفته‌است و آنچه نیز اکنون باقی مانده‌است بسیار نیست: از این گذشته، آنچه امروز از شعر و ادب جاهلی عرب، در دست است بیشتر مربوط به اعراب سرزمین نجد و حجاز است... از آنچه باقی است، میتوان تصویر از حیات ذوقی و عواطف این اعراب بادیه را طرح نمود در وجود شعر و ادب جاهلی، البته بعضی محققان را تردید هست. گفته‌اند آنچه امروز بنام شعر و ادب جاهلی باقی مانده‌است از طریق صحیح تاریخی بدست ما نرسیده‌است بلکه از همان طریق که قصص و اساطیر نقل و روایت میشوند این اخبار و اشعار نیز نقل شده‌است. بعلاوه، از رواة و جامعان اشعار مانند حماد راویه و خلف احمر، مطابق روایات، اشعاری از خویشتن جعل می‌کردند و به گویندگان جاهلی منسوب می‌داشته‌اند. حقیقت آن است که، هرچند در صحت انتساب بعضی از این اشعار جای شکست هست، نمیتوان وجود شعر جاهلی را بکلی انکار و تکذیب کرد. طریقه نقل و روایت هم، که شعر جاهلی عرب از آن راه بدست ما رسیده‌است بهیچوجه نمی‌تواند مصون باشد زیرا شعر و ادب قدیم سایر اقوام نیز از همین راه به اخلاف رسیده‌است. وجود جعل در اشعار نیز دلیل انکار و ابطال شعر جاهلی نیست زیرا جعل این اشعار بنام شعرا عهد جاهلیت میرساند که اسلوبی ممتاز و مرتبط به عهد جاهلیت وجود داشته است. ..."³⁹

در همین مبحث، آمده است که: "نام نابغه ذبیانی شاعر معروف جاهلی عرب در کتب ادب ذکر شده‌است."⁴⁰ هیچ معلوم نشد که دوران پیش از اسلام شعر داشته، ادب و ادبیات داشته، مجالس ادبی برپا می‌شده، اقتصاد و بازارهای تجارته داشته. اما با آنهم جاهلی؟ حتی در عرصه دین و آئین پیش از اسلام، تاریخ وجود نهضت‌های دینی

³⁸ 23 سال، ص 386

³⁹ نقد ادبی، داکتر عبدالحسین زرین کوب، جلد اول، ص 136، 135

⁴⁰ همانجا، ص 137

را در عربستان تایید مینماید، مثلاً روند یکتاپرستی پیش از محمد در عربستان نسج گرفته بود و در حال نضج و تکامل تدریجی خویش بود.

پطروشفسکی محقق و اسلام شناس روسی مینویسد: "در عربستان پیش از اسلام، گروهی از یکتاپرستان وجود داشتند که نه یهودی بودند و نه مسیحی. اینان را اصطلاحاً حنفا می‌نامیدند... حنیفیان تحت تاثیر یهودیت و مسیحیت، هر دو بوده و لب لباب هر دو دین (یعنی ایمان به خداوند واحد و در شرک و بت پرستی) را اخذ کرده و پذیرفته بودند. اینان گرایش‌هایی به دست از دنیا شستن و زهد و انزوا داشتند. ولی در عین حال بطور در بست نه یهودی را قبول داشتند و نه مسیحیت را. و میخواستند پیرو دین ساده‌تر و ابتدائی‌تر باشند که برای فرد ساده عرب قابل وصول و قبول باشد... ابن‌هشام نویسنده شرح حال زندگی پیغمبر نیز حنفا و کیش ایشان، حنیت، را دین ابراهیم می‌دانسته و کلمه حنیف را همسنگ و مترادف (مسلم) بکار برده‌است. ابن‌هشام نام چهار تن از حنفا را که در مکه می‌زیستند و معاصر محمد بودند ذکر میکند که یکی از ایشان ورقه بن نوفل بن اسد القرشی از خویشاوندان خدیجه نخستین زوجه پیامبر بوده است."⁴¹

ورقه بن نوفل و حنیف بودن آن و اینکه او به گمان اغلب در رهبری نهضت حنفا قرار داشته‌است، مورد تأیید همه محققین تاریخ میباشد. ورقه بن نوفل به ویژه به مسایل و امرو نهی ادیان رایج عصر کاملاً آگاه بوده‌است، چنانچه که در تاریخ یعقوبی آمده‌است وقتی محمد ادعا میکند که به وی وحی آمده که پیغمبر است: "ورقه بن نوفل به خدیجه دختر خویند گفته بود: از او پرس این کسی که نزد او می‌آید کیست؟ اگر میکائیل باشد، برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی، و اگر جبرئیل باشد فرمان کشتن و برده گرفتن آورده‌است. خدیجه از رسول خدا پرسید و پاسخ داد که جبرئیل است پس خدیجه دست به پیشانی زد."⁴²

پیش‌بینی عالمانه‌ی ورقه بن نوفل را بدون شک آیات که بعداً از سوی جبرئیل به محمد وحی میشد به اثبات رساند. که از جمله ده‌ها آیات قتال مثلاً بطور نمونه میتوان این آیه‌ها را یاد نمود. در سوره توبه آیه 123 جبرئیل به محمد دستور میدهد که: «یا ایها الذین آمنوا قاتلوا الذین یلونکم من الکفار و لیجدوا فیکم غلظة». یعنی: ای گروه مومنان بکشید کافران را یکی پس دیگری (هر که نزدیکتر و بیشتر در دسترس است) آنان باید سختگیری و عدم گذشت و ملایمت را در شما احساس کنند. و یا باز هم در سوره توبه آیه 29 که میگوید: «قاتلوا الذین لایؤمنون بالله و لا بالیوم الاخر و لایحرمون ما حرم الله و رسوله و لایدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن یدو هم صاغرون». یعنی بکشید کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده و حرام خداوند و پیغمبرش را حرام نمی‌دانند و همچنین آن دسته از اهل کتاب را که به دین حق، یعنی اسلام، ایمان نیاورده‌اند، مگر این که متعهد شوند با خواری و فروتنی بدست خود جزیه دهند)). و یا در آیه 4 از سوره محمد که دستور میدهد: «فاذالقیتهم الذین کفروا فضررب الرقاب حتی اذا اثنتمو هم فشدوا الوثاق». یعنی: کفار را هر کجا یافتید گردن بزنید تا زمین از خونشان رنگین شود، اسیران را محکم ببندید که قادر به فرار نباشند.⁴³

و ده‌ها آیه دیگر که از همین دست و در همین معنی و حکم که به مراتب شدیدتر هم است در مورد قتل و کشتار غیر مسلمانان از طرف جبرئیل به محمد نازل شده‌است. البته این نکته را باید گفت که منظور ورقه بن نوفل از جبرئیل طعنه و کنایه‌ایست از دین یهود، یعنی همان جبرئیل که برای یهودیان نیز فرمان قتل می‌آورد.

منطق اسلام درباره آغاز خلقت و هیئت عالم:

⁴¹ اسلام در ایران، ایلیا پاولویچ پطروشفسکی، ص 22، 23

⁴² تاریخ یعقوبی، جلد اول، ص 378

⁴³ 23 سال، ص 215، 210

برعلاوه نهضت دینی که داشت در بین اعراب پا می‌گرفت، درآموزش برخی از علوم متداوله نیز هرچند ابتدائی و ناقص هم اگر باشد جنبش به وجود آمده‌بود، مثلاً در علم نجوم تحرکات در میان اعراب قبل از اسلام دیده میشود که به گونه معتقد به گردش زمین و سیارات‌اند، که مفصل آن را در کتاب آثارالباقیه ابوریحان بیرونی در فصل 21 ص 539 که در منازل ماه و طلوع و غروب آن و صور این منازل گفتگو میکند، میتوان مطالعه نمود، اما برعکس مثلاً پیدایش شب و روز و غروب آفتاب را اسلام و شخص محمد طوری بیان میکند که عقل و طبع انسان عاقل آنرا نمیتواند بپذیرد. مثلاً در تاریخ طبری ذکر گردیده که: "ابوذر غفاری از پیغمبر(ص) روایت کرده که روزی دست پیغمبر را گرفته بودم و بسوی مغرب میرفتیم و خورشید به غروب میرفت و همچنان بدان نگریستیم تا نهران شد.

گفتم: "ای پیغمبر خدا خورشید کجا غروب میکند؟"

فرمود: "در آسمان غروب میکند و از آسمانی به آسمانی میرود تا به آسمان هفتم میرسد و زیر عرش باشد و به سجده رود و فرشتگان موکل آن نیز به سجده روند. آنگاه گوید خدایا به من فرمان میدهی که از کجا طلوع کنم از مغرب یا از مشرق؟"

فرمود: "معنی گفتار خدای عزوجل که خورشید در مسیر خود میرود (یعنی زیر عرش متوقف میشود) و این تقدیر خدای عزیز و داناست همین است."

فرمود: "پس جبرئیل علیه السلام حواله‌ای از عرش به اندازه ساعتهای روز دراز تابستان یا روز میانه پاییز و بهار بیاورد و خورشید آنرا بپوشد چنانکه لباستان را می‌پوشید و آن در فضای آسمان رود و از محل طلوع درآید."

فرمود و باشد که به اندازه سه شب متوقف شود و از نور عرش نپوشد و فرمان یابد که از مغرب درآید و معنی گفتار خداوند عزوجل که فرمود: وقتی که خورشید تیره شود، همین باشد.

فرمود: ماه نیز چنین برآید و در افق آسمان رود و فروشود و تا آسمان هفتم بالا رود و زیر عرش متوقف شود و سجده کند و اجازه خواهد اما جبرئیل حله‌ای از نورکرسی بیاورد. و معنی گفتار خدای عزوجل همین است که فرمود: و خورشید را نور کرده و ماه را روشنی.

ابوذر گوید: «بایپیغمبر(ص) برگشتیم و نماز مغرب بکردیم» و این خیر نشان میدهد که سبب اختلاف حال خورشید و ماه از آنجاست که نور خورشید از جامه‌ایست که از نور عرش پوشیده و روشنی ماه از جامه‌ای است که از نور کرسی پوشیده است.⁴⁴

شیخ خود بین که به اسلام برآمد نامش نیست جز زرق و ریا قاعد اسلامش
خویش را واقف اسرار شناسد، لیکن نه ز آغاز وقوف است، نه از انجامش
دام تزویر نهاده است خدایا مپسند که فتد طایر فرخنده ما در دامش

عبدالرحمن جامی، شاعر قرن نهم

در تمام کتب دینی در مورد آفرینش جهان بنقل از قرآن و احادیث بطلان‌های ذکر گردیده‌است که هر طفلی مکتبی کلاس چهار و پنج اگر آنرا برون از حوزه مسجد و تدریس ملا بخواند، سخت به آن خواهد خندید، زیرا او میداند که: "ستاره‌ها در هوا معلق‌اند، زمین مرکز عالم نیست بلکه خورشید مرکز است آنهم نه مرکز کل جهان زیرا که معلوم نیست مرکز جهان کجاست و آیا مرکز و محیطی دارد یا ندارد، خورشید مرکز عده از کرات است که به گرد او می‌چرخند و از او روشنایی و گرمی می‌گیرند و زمین نیز یکی از آن کرات است و مدارگردش آنها هم دایره‌یی نیست،

بلکه بیضی است. نه خورشید و نه ماه در عرش نمی‌رود، قواعد حرکت آنها بدست آمده... کره ماه برگرد زمین می‌چرخد... و اختلاف عالم علوی و عالم سفلی حقیقت ندارد.⁴⁵

کوهها میخ‌های زمین نیستند، چنانچه میگویند: "عبدالله بن مسعود و جمعی از صحابه، پیغمبر (ص) در این آیه که خدای عزوجل فرماید: و اوست که همه مخلوق زمین را بیافرید. سپس به آسمان پرداخت و آن را هفت آسمان کرد که عرش خداوند تعالی برآب بود و مخلوقی جز آنچه پیش از آب خلقت شده بود نبود و چون اراده فرمود که خلق بیافریند، از آب بخاری برآورد که روی آب آمد و آن را آسمان نامید که آسمان به معنی بالا است. آنگاه آب را بخشکانید و آنرا یک زمین کرد. سپس آنرا بشکافت و هفت زمین کرد و این به روز یکشنبه و دوشنبه بود. و زمین را بر ماهی آفرید و ماهی همان نون است که خداوند عزوجل به قرآن کریم آورده و فرموده: ((نون والقلم)) و ماهی در آب بود و آب بر پشت سنگ بود و سنگ بر پشت فرشته بود و فرشته بر صخره بود و صخره برباد بود و این همان صخره است که لقمان فرموده که نه در زمین است نه در آسمان. و ماهی بجنبید و زمین بلرزید و خدای عزوجل کوهها را بر آن میخ کرد که بجای استوار شد و کوهها بر زمین همی بالد و گفتار خداست عزوجل که (برای زمین میخ‌ها نهاده تا شما را نلرزاند).⁴⁶

در حالیکه برخلاف ادعای پیغمبر اسلام، علم ثابت نمود: "که کره زمین دراصل پاره یی بوده که از خورشید جدا شده و هنگام جداشدنش مانند سایر مواد خورشید مشتعل و جوشان بوده و کم کم گرمی او تخفیف یافته و قشری در سطح آن تشکیل شده و در اثنای تشکیل یافتن این قشر گودالها در آن صورت گرفته و بخارهاییکه به واسطه سردی آب میشدند آن گودالها را پر کرده و دریاها را ساخته‌اند و آن قشر چین‌ها خورده و از آنرو کوهها و دره‌ها حادث گردیده."⁴⁷

در مورد آغاز خلقت و هیئت عالم آنگونه که اسلام می‌اندیشد و می‌پندارد بهتر است به تاریخ طبری جلد سوم از صفحه 7 به بعد مراجعه نمود، منابع و موخذهای بیشمار دیگری نیز وجود دارد. اما به نظر من محمد بن جریر طبری که خداوند روانش را شاد داشته باشد پرروایت‌تر و با کیفیت‌تر نسبت به دیگران موضوع را بیان داشته‌است. اگر موسی و یهود و سایر پیغمبران سامی که پیغمبر اسلام قرآن را به نقل از آنها ساخته است. در مورد نظام شمس به ویژه طلوع و غروب آفتاب و مهتاب و گردش زمین ترفندهای از خود به یادگار گذاشته‌اند، توجیه دارد. زیرا آنها ادعای سفر به آسمان هفتم، یعنی رفتن به معراج را آنهم سیاحت کنان با مرکبی نکرده‌اند، در حالیکه محمد مدعی این ادعا است، که در این صورت هنگامیکه از جو زمین خورش به بالا خرامیده بود باید میدید که نصف زمین روشن و نصف دیگر آن تاریک است، در جای از زمین تابستان و در جای هم زمستان و آفتاب نه اینکه زیر عرش رفته بلکه در مدار خود قرار دارد.

با این حال ملاحظه می‌گردد که دوران پیش از اسلام در عربستان را در مقایسه پس از ظهور اسلام نمیتوان دوران جاهلیت گفت، زیرا از یک سو اسلام خود انعکاس بلافصل و تردیدی تمام سنت‌ها و شیوه‌های عمل اخلاف خویش است، از جانب دیگر برای اغوای مردمان بادیه‌نشین چنان ترفندهای بیان داشته که دست جهالت را نیز از پشت بسته است و تنها کاری که نموده‌است این است که همراه با اضافات خویش سنتهای بت‌پرستانه و جهالت ناشی از ابتدائی بودن دوران تکامل تاریخی عربستان را مهر آسمانی زده و از سوی باری تعالی بگونه، جاویدانه اصول تغییر ناپذیر اعلام داشت، و منکران جهالت و غارت را در حال، ماضی و آینده‌یی لایتناهی، کافر و واجب‌القتل دانست. این مسئله را اکثریت از محققین و پژوهشگران تائید و تصدیق میدارند. در بخشی از کتابی... (و انسان خدا را آفرید)، زیر عنوان

⁴⁵ سیر حکمت در اروپا، محمد علی فروغی، ص 162

⁴⁶ تاریخ طبری، جلد اول، ص 31، 32

⁴⁷ و انسان خدا را آفرید، نوشته الف، ب، ص 444، 441

«نگاهی به شبه جزیره عربستان و اعتقادات اعراب مقارن ظهور اسلام» میخوانیم که: صدها سال قبل از تولد عیسی، اعراب در شمال خط فرضی از کرانه‌های باختری رود فرات تا پیرامون صحاری فلسطین و شامات، شبه جزیره سینا و کناره‌های باختری دریای احمر، اقامت داشتند. این همان سرزمین است که نویسندگان یونانی، لاتینی و عبری آن را مسکن عربها میخواندند. هرودت مورخ یونانی (484-525 ق.م) در کتاب تاریخ خود، لغت عرب (Arabae) را به سرزمینهای خاور رودخانه نیل و طور سینا اطلاق میکند و اقوام ساکن این نواحی را که با بیابان‌گردی روزگار میگذراند، عرب میخواندند. غالب مورخین و محققین اسلامی تاریخ عرب را، به غلط، به دو فصل جداگانه، عرب جاهلیت و اعراب مسلمان تقسیم میکنند. حدفاصل این دو دوره از تمدن را خط بارز ظهور اسلام میدانند. اصطلاح (دوره جاهلیت) با پیدایش اسلام بوجود آمد و در قرآن در سوره‌های آل عمران، مانده، احزاب و الفتح از این واژه استفاده شده‌است. از آنجا که این سوره‌ها تماماً مدنی هستند، به تحقیق میتوان گفت که پیدایش این اصطلاح ادبیات عرب بعد از هجرت محمد از مکه به مدینه صورت گرفته است و مسلمانان از آن تاریخ به بعد از این اصطلاح استفاده کرده‌اند. هر روز از راه تعصب و ایمان و یا برای خودنمائی و اظهار فضل، در زدودن تمدن، اعراب قبل از پیدایش اسلام را به عنوان مردمانی وحشی، خونخوار، نادان و بی‌خرد و دور از هرگونه انسانیت و تمدن پذیرفته‌اند.

ترقی ملل و افراد و نظامات انسانی و حتی مذاهب همیشه به تدریج صورت میگیرد. وصول به مدارج عالی تمدن، قبل از طی درجات پایین‌تر، امکان ندارد. در ساختمان و یا نوسازی هر تمدنی، همیشه از مصالح موجود در محل، مصالحی که برای ساختن تمدنهای پیشین بکار رفته بوده، استفاده میشود. این حقیقت مسلم درباره تمدن اعراب قبل و بعد از ظهور اسلام نیز صادق است. چگونه میتوان پذیرفت که فقط در طی چند سالی که از شمار انگشتان دو دست تجاوز نمیکند، عرب بدوی غارتگر آدمکش و عاری از هرگونه حس بشر دوستی و انسانیت، فقط با گفتن جمله لاله‌الاله، به انسانی متمدن و بشر دوست تبدیل شده باشد. البته او دیگر بت نمی‌پرستید. ولی تنها ترک بت‌پرستی، دلیل خروج از جاهلیت و ورود به مدارج عالی تمدن نیست. قدر مسلم، اعراب قبل از اسلام از یک رشته ادبیات عالی و تمدنی که در اثر همجواری و تجارت با دنیای متمدن آن روز حاصل شده بود، برخوردار بودند، عربستان یکی از راههای مهم تجارتي بین شرق و غرب محسوب میشد. نخستین عاملی که در صدد زدودن تمام محاسن عرب برآمد، خود اسلام بود که به مخالفت با تمام ارزشهای اجتماعی اعراب اجداد خود برخاست و کوشید تا سیستم اجتماعی موجود را دگرگون و شیوه جدیدی را در حکومت و اجتماع عرب پایه‌گذاری کند. اسلام، همه کاستیها و بدیها را به سیستم اجتماعی عرب قبل از اسلام نسبت داد و سعی نمود همه آثار نیک و بد آنها را یکسره با هم نابود سازد. ولی در پایان و با توجه به اصلی که در بالا گفته شد، خود مقهور دوران جاهلیت شد و برای آنکه خود را با عقاید و باورهای مردم تطبیق دهد و رنگ و بوی عربی به آئین جدید ببخشد به ناچار تعداد کثیری از سنتها، عرف و عادات و حتی خرافات همان عرب جاهلیت را به صورت و عنوان احکام و دستورات الهی در قرآن تثبیت کرد.

عرب بعد از پیدایش اسلام، همان عرب قبل از ظهور اسلام، با همان خصوصیات نژادی، صفات موروثی و عقاید سنتی بود. او نیز مانند عرب قبل از پیدایش اسلام برای بوسیدن سنگ سیاه به مکه میرفت و همان کلماتی را که اجداد او به هنگام طواف کعبه ادا میکردند، با اندکی تحریف، به زبان می‌آورد. عرب مسلمان، همان عرب غارتگر قدیمی بود که قوافل را در بیابانها چپاول میکرد، زنان و کودکان بیگانه را به اسارت میگرفت و در بازار برده‌فروشان در مقابل دریافت وجه می فروخت. تنها شیوه عمل، بعد از پیدایش اسلام، تغییر کرد و به جای حملات انفرادی و یا چند نفری، به طور دستجمعی و بصورت یک قوم مبادرت به قتل و غارت میکردند.⁴⁸

اما از این امر هم نمیتوان انکار کرد که عربها نسبت به اکثریت از مردمان کشورهای جهان بربریت و وحشیگری زندگی مینمودند، به ویژه این بربریت و وحشیگری گذشته از عام بودن آن در عربستان، خاص چند قبیله معروف می شد که محمد بن عبدالله از شمشیر آنها برای تحقق اهداف خویش سوءاستفاده نمود، روان شاد علی دشتی مینویسد: "عامل مهم و اساسی پای گرفتن اسلام و انتشار آن دم شمشیر، کشتن بیدریغ و شدت عمل بود و باید بی درنگ اضافه کرد که این روش، ابداع و ابتکار حضرت محمد نیست، بلکه از عادات و سنن قومی عرب سرچشمه میگردد... حرص به غنیمت آنها را به هرطرف می کشاند و به گفته یک نویسنده فرنگی گاهی از اردوگاه خود که در حال مغلوب شدن است گریخته و به اردوگاه غالب ملحق میشوند."⁴⁹

در همین باره در دو قرن سکوت از داکتر عبدالحسین زرین کوب می خوانیم که: "جزیره خشک و بی آب و گیاه عرب، با آن هوای گرم و سوزانی که همه جا جز در جاهائیکه کوهستانی هست البته برای زیست مردم جای مناسب نبود. از این رو بود که از دیرباز تمدن و فرهنگ در آنجا جلوهایی نکرده بود و گذشته از پاره‌یی نقاط که، از آب و گیاه بهره داشت یا جاهایی که برسر راه تجارت واقع بود در سراسر این بیابان وسیع زندگی شهرنشینی هیچ جا رونق نیافته بود. ... و اگر گاهی چشمه‌یی کوچک از خاک میجوشید و سبزه‌یی پدید می آمد عرب بیابان نشین با شترها و چادرهای خویش همانجا فرود می آمد. زندگی این خانه‌دوشان بیابان گرد البته به غارت و تناول بسته بود و در سراسر صحرا، قانون جز زور و شمشیر نبود. عربان که از دیرباز در چنین سرزمینی می زیستند ناچار مردمی وحشی گونه و حریص و مادی می بودند، جز آزمندی و سودپرستی هیچ چیز در خاطر آنها نمی گنجید، هرگز از آنچه مادی و محسوس است فراتر نمیرفتند و جز به آنچه شهوت پست انسانی را راضی میکند نمی اندیشیدند. از افکار اخلاقی آنچه بدان می نازیدند مروت بود و آن نیز جز خودبینی و کینه جویی نبود. شجاعت و آزادگی که در داستانها به آنها نسبت داده‌اند همان در غارتگری و انتقام جویی بکار میرفت تنها زن و شراب و جنگ بود که در زندگی بدان دل می بستند.

از اینها که می گذشت دیگر هیچ توجه و عنایتی به عالم معنی نمی داشتند. آداب و رسوم زندگی شهری را، بهیچوجه نمی توانستند بپذیرند. در غارتها و چپاولهایی که احیاناً بر شهرهای مجاور میکردند همه جا با خود ویرانی و فساد میبردند. از وحشی خویی و درنده طبعی بسا که بقول ابن خلدون سنگی را از بن عمارت بر میکنند تا زیر دیگ گذارند یا آنکه تیر سقف را بیرون میکشیدند تا زیر خیمه نصب کنند."⁵⁰

شاید همهی این ملاحظات در دوران پیش از اسلام عربستان درست باشد که بتوان به آن عنوان جاهلیت داد. اما مسئله‌یی اساسی این است که نخست دوران بدویت را در تمام جوامع بشری باید دوران جاهلیت نامید، دوم اینکه، هیچگونه شواهد و مدارک مستند دال برقتل و جنایت و راهزنی، غارت و چپاولگری و تجاوز از سوی عربها در دوران پیش از اسلام موجود نیست، درحالیکه بعد از اسلام همهی این جنایات نه تنها که ثبت تاریخ بشری است بلکه به مثابه، پیام آسمانی از سوی باری تعالی، انجام آن برای هر مومن و مسلمان واجب و فرض اعلام گردیده‌است و اساس اسلام را برنیاد قتل و غارت و غنیمت‌پذیری استوار گردانیده، که در فصل جنایات اعراب در خراسان این موضوع را روشن تر بیان خواهیم کرد.

دشمنی اعراب مسلمان با علم و دانش و کتاب

گذشته از این، یکی از مشخصات بارز و غیر قابل انکار جهالت، دشمنی و نفی علوم و فنون و کتب است: "از مطالعه در تواریخ و کتب چنین نتیجه میشود که عرب در صدر اسلام و قسمت بزرگی از دوره بنی امیه مطلقاً توجهی به علوم عقلیه نداشته‌اند و کتاب‌الله و سنت رسول‌الله را برای سعادت دارین کافی میدانسته و به مسایل دیگر

⁴⁹ 23 سال ص 383

⁵⁰ دو قرن سکوت، ص 45

نمی‌پرداخته‌است. نقل قول حاجی خلیفه در این مورد کافی بنظر میرسد که گفته‌است: "عرب در صدر اسلام به هیچیک از علوم مگر به زبان خود و معرفت احکام اسلام و فن طب که بر اثر حاجت عموم نزد برخی از افراد آن قوم موجود بود به چیز دیگر توجه نداشت و این عدم توجه از باب حفظ قواعد اسلام و دور داشتن عقاید مسلمین پیش از رسوخ و استواری بنیان ایمان، از خللی بود که نتیجه نفوذ علوم اوائل است تا آنجا که روایت میکنند مسلمانان آنچه کتاب درفتوحات بلاد یافتند سوختند و همچنین نظر کردن در تورات و انجیل هم ممنوع بود تا اتحاد و اجتماع کلمه در فهم و عمل کتاب‌الله و سنت رسول حاصل شود و این حال تا آخر عصر تابعین دوام داشت و از آن پس اختلاف آرا و انتشار مذاهب رواج یافت و توجه به تدوین به میان آمد. صحابه و تابعین بر اثر خلوص نیستی که به برکت صحبت رسول‌الله داشتند و قرب عهد او وقت اختلافات و امکان مراجعه به ثقات، از تدوین علم شرایع و احکام مستغنی بودند تا آنجا که برخی از آنان از کتابت علم کراهت داشتند و در این باب به آنچه از سعیدالخدیری روایت شده استناد کرده و گفته‌اند که او از پیغامبر اذان کتابت علم خواست اما پیغامبر او را اجازت نداد و از ابن‌عباس روایت کرده‌اند که او کتابت رانهی کرده و گفته‌بود هرکس که پیش از شما به کتابت دست زد گمراه شد و مردی نزد عبدالله بن عباس رفت و گفت من کتابی نوشته‌ام و میخواهم بر تو عرضه کنم و چون بدو نشان داد از وی گرفت و به آب شست. وی را گفتند چرا چنین کردی؟ گفت زیرا هنگامی که اطلاعات خود را نوشتند به کتابت اعتماد میکنند و از حفظ (منظور قرآن است) دست میکشند و علم‌شان از میان میرود."⁵¹

در مورد دشمنی اسلام با علم و کتاب به نقل از کتاب مقدمه ابن‌خلدون آمده‌است که: "وقتی سعدبن ابی‌وقاص بر مدائن دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید، نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که آنهمه را به آب افکن که اگر آنچه در آن کتابها هست سبب راهنمایی است خداوند برای ما قرآن فرستاده که از آنها نماینده‌تر است و اگر در آن کتابها جز مایه گمراهی نیست خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است. از این سبب آن همه کتابها را در آب یا آتش افکندند."⁵²

پژوهشگر شناخته شده ایران علی میرفطروس تحقیقات مفصلی در زمینه کرده که از جمله مینویسد: "اعتقاد به اینکه، قرآن، ناسخ همه کتب، و اسلام، ناسخ همه ادیان و اندیشه‌ها است، (ان‌الاسلام یهدم ماکان قبله) و هیچ دانشی نیست که در قرآن نباشد، (لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین) باعث شد تا اعراب مسلمان به آثار علمی و ذخایر فرهنگی سایر ملتها، به دیده حقارت و دشمنی بنگرد. با چنین خصلت قبیله‌ی و احساس و اندیشه بود که اعراب مسلمان، پس از حمله و اشغال کشورهای متمدن (مانند ایران و مصر) بیدرنگ به نابود کردن ذخایر علمی و فرهنگی ملل مغلوب پرداختند، آنچنانکه در حمله به مصر، کتابخانه‌ها را به آتش کشیدند و محصول تمدن و فرهنگ چند هزار ساله این ملت باستانی را به تون «آتشدان» حمام‌ها افکندند بطوریکه مدت شش ماه حمام‌های مصر از سوختن این کتابها گرم میشد."⁵³

و از جانب دیگر ملاحظه می‌گردد که، اصول مذهبی در اسلام نیمی همان اصول بت‌پرستی دوران به اصطلاح جاهلیت است که نمونه بارز آن مثلاً زیارت کعبه است، و نیمی بیشتر دیگر آن هم‌کاپی آئین یهودیت است نه چیزی بیش از این، با این حال هدف اسلام زیر نام مذهب چیز دیگری است نه انگیزه‌ی خداپرستی، هدف اسلام مبتنی بر اصل باجگیری و اخذ غنایم جنگی برای رسیدن به قدرت و ثروت و ایجاد یک دولت عربی بوده‌است و بس.

⁵¹ تاریخ ادبیات ایران، داکتر ذبیح الله صفا، باب اول فصل سوم، ص 87، 88

⁵² دو قرن سکوت، ص 116

⁵³ ملاحظاتی در تاریخ ایران، علی میرفطروس، ص 26، 27

هدف حضرت محمد از دین اسلام:

این هدف را شخص محمد پیغمبر اسلام بسیار واضح بیان نموده‌است. این قصد محمد در تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک) محمد بن جریر طبری چنین آمده‌است: "از سدی روایت کرده‌اند که گروهی از قریشیان فراهم آمدند و ابو جهل بن هشام و عاص بن وائل و اسود بن عبدالمطلب و اسود بن عبدیغوث و کسانی دیگر از پیران قوم، نیز در آن میان بود و با همدیگر گفتند پیش ابوطالب رویم و درباره محمد گفتگو کنیم که انصاف ما دهد و او را از ناسزاگویی خدایان ما باز دارد، ما نیز وی را با خدایانش واگذاریم، که بیم داریم این پیر بمیرد و نسبت به محمد کاری از ما سریزند و عربان عیب ما گویند که وی را رها کردند تا عمویش بمرد و برضد او برخاستند.

گوید: و یکی را که مطلب نام داشت پیش ابوطالب فرستادند که گفت: اینک پیران و اشراف قوم میخواهند ترا ببینند. ابوطالب گفت: آنها را بیار. و چون بیامدند گفتند: ای ابوطالب تو بزرگ و سالارمایی در حق ما انصاف کن و برادرزاده‌ات را از ناسزاگویی خدایان ما بازدار و ما نیز او را با خدایانش واگذاریم. ابوطالب کس فرستاد و پیغمبر خدا بیامد و بدو گفت: برادرزاده من! اینان سران و پیران قومند و از تو انصاف میخواهند که به خدایانشان ناسزاگویی و آنها ترا نیز با خدایانت واگذارند. پیغمبر خدای گفت: آنها را به چیزی میخوانم که از دین خودشان بهتر است. ابوطالب گفت: به چه میخوانی؟ گفت: میخواهم کلمه‌ای بگویند که عرب مطیع آنها شوند و برعجم تسلط یابند. در همین کتاب عین مضمون از ابن عباس نیز روایت گردیده‌است، تنها به جای کلمه باجگزار ذکر گردیده‌است (میخواهم کلمه بگویند که عربان مطیع‌شان شوند و عجمان باجگزارشان باشند).⁵⁴

به نظر می‌آید کلمه باجگزار درست‌تر باشد زیرا هدف اعراب در تجاوزاتشان به سرزمینهای دیگر بیشتر تعیین باج و جزیه بود البته پس از دریافت غنائم جنگی و چور و چپاول بسیار. همین یک جمله محمد بیان هدف کلی اسلام میتواند باشد. این مقصد محمد را در جنگ خندق نیز میتوان دریافت. بدینگونه که از قرنهای بدین سو انسان میداند که از اصطکاک آهن با سنگ و یا سنگ با آهن جرقه تولید میشود. اما حادثه که در جنگ خندق بوقوع پیوست بدون شک از یکسو نمودار جهالت، مداری‌گری، و از طرف دیگر مبین اهداف اسلام میتواند باشد. که از سوی یاران نزدیک پیغمبر اسلام بیان گردیده‌است.

در جنگ خندق محمد و یارانش در محاصره افتادند، برای اینکه خود را از حمله درامان نگهدارند سلمان فارسی پیشنهاد کردن خندق را نمود که به همین خاطر جنگ خندق نام گرفت، وقتی شروع کردند به کندن خندق ناگهان از میان زمین سنگی پدیدار شد که نتوانستند آنرا بشکنند. در تاریخ طبری به نقل از عمرو بن عوف نوشته شده‌است: "گوید: سلمان پیش پیغمبر رفت که در یک خیمه ترکی جای داشت و گفت: ای پیغمبر خدای پدر و مادر ما فدای تو باد، سنگ سپید سختی از زمین خندق درآمده که آهن ما را شکسته و کار سخت شده و شکستن آن نتوانیم، فرمان خویش بگوی که خوش نداریم از خط تو تجاوز کنیم.

گوید: پیغمبر با سلمان به خندق فرود آمدند و ما نه (9) کس به کنار خندق بالا رفتیم و پیغمبر کلنگ از سلمان بگرفت و ضربتی به سنگ زد که بشکست و برقی از آن جست و دو سوی مدینه را روشن کرد، گفתי چراغی در خانه‌ای تاریک بود، و پیغمبر تکبیر فیروزی گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند. آنگاه پیغمبر دست سلمان را گرفت و بالا رفت. سلمان گفت: ای پیغمبر خدای، پدر و مادرم فدای تو باد، چیزی دیدم که هرگز ندیده بودم. پیغمبر سوی کسان نگریست و گفت: آنچه سلمان میگوید شما نیز دیده‌اید؟ گفتند آری ای پیغمبر خدا دیدیم که ضربت میزدی و برقی چون موج برون میشد و شنیدیم که تکبیر میگفتی و ما نیز تکبیر گفتیم و چیزی جز این ندیدیم. پیغمبر گفت: راست گفتید وقتی ضربت اول را زدم برقی که شما دیدید شد قصرهای حیره و مداین کسری، دیدم که گویی

دندانهای سگ بود و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آن تسلط می‌یابند. آنگاه ضربت دوم را زدم که گویی دندانهای سگ بود و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آن تسلط می‌یابند. آنگاه ضربت سوم را زدم و برقی که شما دیدید نمودار شد و قصرهای صنعا را دیدم که گویی دندانهای سگ بود و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آن تسلط می‌یابند.⁵⁵

در همین جنگ و میدان که یاران محمد سخت ترسیده بودند و محمد برای دلداری آنها پی‌هم میگفت: بشارت که فیروز میشود بشارت که فیروز میشود، اما کسی به داد و فریاد او گوش نمی‌کرد تا آنجا که به جواب محمد خطاب به همدستان او معتب بن قشیر گفت: (محمد به ما وعده میدهد که گنجهای کسری و قیصر را می‌خوریم اما به قضای حاجت نمیتوانیم رفت).⁵⁶

ملاحظه می‌گردد که محمد نمی‌گوید در آن جاها دین اسلام را می‌بیند که انتشار می‌یابد بلکه تسلط به قصرها را می‌بیند.

در جنگ طائف: خویلد دختر حکیم بن امیه سلمی، زن عثمان بن ظون به پیغمبر گفت: اگر خدای، طائف را برای تو گشود زیور ((بادیه)) دختر غیلان بن سلمه، یا ((فارعه)) دختر عقیل را به من بده. این دو زن از همه زنان عرب زیور بیشتر داشتند.⁵⁷

خویلد میدانست، که هدف محمد از جنگ و جهاد عبارت است از بدست آوردن زنان و زیور و ثروت مردمان طائف است به همین خاطر مثل سایر مجاهدین که غنیمت خود را پیش از پیش تعیین مینمودند. او هم تعیین نمود. در همین جنگ طائف، یکی از همراهان محمد به ستایش مردم طائف چیزی گفت: و یکی از مسلمانان بدو گفت: عیینه، خدایت بکشد تو که به یاری پیغمبر آمده‌ای قومی از مشرکان را می‌ستایی که در مقابل وی مقاومت کرده‌اند؟ گفت: به خدا نیامده بودم که همراه شما با ثقیف جنگ کنم، می‌خواستم محمد، طائف را بگشاید و دختری از ثقیفان بدست آورم و با وی درآویزم. در جنگ طائف که بیشتر هدف محمد بدست آوردن دختران و زنان طائف که در زیبایی شهرت داشتند بود. همو عیینه بن حصن پیر زنی از هوزان گرفته بود و میگفت: وی (پیره‌زن) در میان قبیله نسبت والا دارد و امیدوارم که فدیة او سنگین باشد... زهیر ابوصرد، برادر عیینه بدو گفت: آنرا پس بده که نه دهانش خوشبو است و نه پستانش سخت است و نه شکمش بچه‌آوراست نه شیر دارد و نه شوهرش مالداراست. در این جنگ محمد دختران و زنان مردم را بدست خود به مجاهدین اسلام تقسیم مینمود، چنانچه یزید بن عبید سعدی گوید: پیغمبر خدا کنیزی از اسیران هنین بنام ریط دختر هلال را به علی بن ابی طالب داد و کنیزی بنام زینب دختر حیان بن عمرو به عثمان بن عفان داد و کنیزی به عمر بن خطاب داد.⁵⁸

اسماعیل بن ایاس بن عقیف به نقل از جد خویش گوید: من مردی بازرگانی بودم و در ایام حج به مکه رفتم و پیش عباس (کاکای محمد) فرود آمدم و هنگامی که پیش وی بودم مردی بیامد و به نماز ایستاد و رو به کعبه داشت (خواننده عزیز فراموش نکند که هنوز در کعبه سه صدوشصت بت وجود داشت) پس از آن زنی بیامد و با وی به نماز ایستاد، آنگاه پسری بیامد و با وی به نماز ایستاد. گفتم: ای عباس، این دین چیست که من آنرا ندانم؟ عباس گفت: این محمد بن عبدالله است که گوید خدا وی را به ابلاغ این دین فرستاده و می‌گوید که گنجهای کسری و قیصر از آن وی میشود.⁵⁹

⁵⁵ همانجا، جلد سوم، ص 1071، 1070

⁵⁶ همانجا، جلد سوم، ص 1073

⁵⁷ همانجا، جلد سوم، ص 1210

⁵⁸ همانجا، جلد سوم، ص 1210

⁵⁹ همانجا، جلد سوم، ص 859

با این حساب دیده میشود که آنهایی را که محمد به دور خود جمع نموده بود به حساب دین و خداپرستی نبوده است، آنهاکه به دور محمد جمع آمده بودند، به اساس وعده گنجهای کسری و قیصر و بشارت تسلط بر هستی و ثروتهای حیره و مدائن و حصارهایی یاقوتی روم و صنعا، و زنان و غارت زیور زنان بوده است.

نظریات دیگران در باره اعراب مسلمان

اکنون پیش از آنکه به آغاز جنایات اعراب در افغانستان پرداخته شود، با استفاده از کتاب «پس از هزار و چهارصد سال» از نویسنده و محقق خردمند ایرانی شجاع‌الدین شفا، ارزیابی‌هایی از پژوهشگران مختلف جهان را در دو سده نوزدهم و بیستم درباره پیدایش و رشد آیین اسلام که بیانگر هدف اصلی اسلام محمدی را نشان میدهد نقل میکنیم. که آشنایی با آنها برای هر علاقمند که خواسته باشد به نوبه خود درک واقع بینانه‌تری از ماجرای 1400 سال تاریخ اسلام داشته باشد ضروری است:

"... سلسله فتوحات با شبیخون‌هایی ساده و بدون اندیشه جهان‌گشایی اسلامی، توسط اعرابی آغاز شد که ما به خطا آنانرا رزمندگان اسلام میخوانیم، زیرا در آن هنگام بخش اعظم این رزمندگان هنوز در بت‌پرستی پیشین خود پا برجا بودند. (The Life of Mohammad در کتاب Sir William Muir.)

افرادی که تا چند ماه پیش از آن علیه اسلام جنگیده بودند، نمی‌توانستند یک‌شبه تبدیل به سلحشوران از جان گذشته آیین تازه شده باشند. آنچه واقعا آنان را به شرکت در جنگ‌های تازه تهاجمی بر می‌انگیخت عشق به غارت و غنیمت بود که این بار مجوزی شرعی دریافت داشته بود.

(Mohammad's Religion در کتاب R. Döllinger)

اکثریت عظیم سلحشوران اسلام بادیه‌نشینان ماجراجویی بودند که از اسلام تنها نامی میشناختند و تنها به چشم وسیله‌ای برای بهره‌گیری مالی بدان مینگریستند.

(Essai sur l'histoire del'islamisme در کتاب Reinhart Dozy)

بیشتر اعرابی که به زیر پرچم اسلام گرد آمده بودند، به درآمدهای فراوانی که به ایشان عرضه میشد دلبسته بودند و برای گردآوری آنها میکوشیدند. به نوشته ابن‌سعد، تازیان در فتح‌ابله در نزدیکی بصره آن اندازه غنائم بدست آوردند که به سگهای خود نیز در ظرف زرین و سیمین غذا می‌خورانیدند. بیگمان آرزوی غنیمت انگیزه‌پر توانی در گسترش اسلام بوده است. پیامبر نیز بدان آگاه بود که سربازان خود را با وعده درآمدهای فراوان از قبیل آنچه در سوره فتح به جنگجویان نوید داده شده است به خروش می‌آورد.

آن گنج‌ها که از کشورگشایی‌ها و غارت‌ها انباشته میشد دیگر برای آن فراهم نمیشد که در راه خدا صرف شود، بلکه کشورگشایان در درجه اول دارایی‌های سرشاری را که به سویشان سرازیر شده بود برای خوشگذرانی خودشان و نه برای آخرت میخواستند. از سهل شوشتری صوفی نام‌آور نقل کرده‌اند که ((نادرست است که آدمی زهد را در دوری از زنان بجوید، زیرا که پیشوای نیاشگران پیامبر بود که خودش زنان را بسیار دوست میداشت)) و از پارسایی بزرگ عبدالقادر گیلانی مثال آورده میشد که او را 94 فرزند بود. عبدالوهاب شعرانی ثواب مجامعت را با نماز خواندن برابر میدانست و طبقات سبکی دعای آن پارسایی را در خانه کعبه نقل میکرد که از خداوند میخواست به وی توانایی آن دهد که صبح تا شام قرآن بخواند و شام تا صبح با زنان مقاربت کند.

(Vorlesungen در کتاب Goldzieher)

تمام جنگهایی که در دهه‌های نخستین اسلام در این سرزمینها روی داد ادامه دستبردها و شبیخون‌های سنتی اعراب، منتها اینبار در سطحی گسترده‌تر و با امکانات نظامی بیشتر بود، و هدف هیچکدام از آنها نیز از تحصیل غنیمت

39 فراتر نمی‌رفت. (The Arabs in History در کتاب Bernard Lewis)

عرب بادیه‌نشین زندگی خود را بیش از هر چیز در شتر و خیمه و شمشیر و غنیمت جستجو میکرد و به مسایل مذهبی توجه زیادی نداشت. زیرا آنچه واقعاً برایش مهم بود گذراندن زندگی روزمره‌اش در همین جهان بود، و برای اینکار آسانترین و بخصوص مطلوبترین راهی که برایش وجود داشت کشتن همسایه و غارت اموال او بود. بدین جهت به نام آیین تازه بدو امکان آن داده شد که بجای رفتن به جنگ همسایه با او دست یکی کند تا متفقاً بسراغ و کشتن و غارت شخصی سومی روند که از هر دو آنان ثروتمندتر بود و غارت او غنایم خیلی بیشتری را نصیبشان میکرد، با اشتیاق چماقش را بدست گرفت و براه افتاد. این مسئله که او با این کار وظیفه‌ای مذهبی را نیز انجام میداد یا نمیداد مسئله‌ای بود که برایش فوریت نداشت و میتوانست بعداً بدان پاسخ داده شود.

(Clement Huart)

اگر چه اعراب بخش مهمی از دنیای کهن را بنام مذهب تسخیر کردند، اما هدف واقعی آنها از این فتوحات بسیار بیشتر کسب غنیمت بود تا توسعه اسلام، بهمین جهت تا وقتیکه غارت جزو دین در نیامده بود اسلام پیشرفتی نداشت. دلیل این هم که شمار معدود جنگجوی عرب توانستند بر جوامع بسیار متمدن‌تری استیلا یابند این بود که آنان نیز مانند بربرهای ژرمنی و هون‌ها و مغولها، ایدیالوژی خود را بر اصل غارتگری بنیاد نهاده بودند. Bertrand (Russell)

میتوان گفت که در نخستین هجومهای تازیان بر بین‌النهرین نقشه‌ای برای کشورگشایی و حکومت در میان نبود، و فقط غنائمی که بدست می‌آمد اعراب بیشتری را چه در عربستان و چه در خود عراق برانگیخت تا به لشکریان اسلام پیوندند، زیرا عربهای مسلمان نخست چندان در پی رواج آئین نو نبودند، بلکه بیشتر در اندیشه غنیمت‌گیری بودند. هیچ شاهدهی در دست نیست که نشان دهد لشکریان اسلام در دعوت مغلوبان به دین خود کوشیده باشند.

از بررسی همه منابع مختلف چنین برمی‌آید که نخستین پیشرفتهای جنگی اعراب در بیرون از مرزهای عربستان تنها با هدف غارتگری و غنیمت‌گیری که در طول قرون خوی سنتی بادیه‌نشینان عرب بوده صورت گرفته‌است.

دو خلیفه نخستین دریافته بودند که نمیتوانند از بدویان نومسلمان انتظار تغییر سرشت خویش را بخاطر پذیرش اسلام داشته‌باشند. (Richard Frey)

اتفاقاً صریح‌ترین و بی‌مجادله‌ترین ارزیابی‌ها را از روحیه واقعی همین اعراب در نوشته مورخی از خود جهان عرب یعنی ابن‌خلدون، متفکر، قاضی‌القضات قاهره و بزرگترین تاریخ‌نگار میتوان یافت:

"گرایش طبیعی عرب غارت دیگران است، که هرچه را در دست آنان بیابد، برآید و تاراج کند. روزی اینان در پرتوی نیزه‌هایشان فراهم می‌آید، و در ربودن اموال دیگران اندازه و حد معینی قائل نیستند، بلکه چشمشان به هرگونه کالا یا ابزار زندگی بیفتد آنرا غارت میکنند. هرگاه از راه غلبه جایی به کشور دست یابند و فرمانروایی و قدرتشان در آن سرزمین مسلم گردد، به سیاست حفظ اموال مردم توجهی ندارند، در نتیجه حقوق و اموال همگان پایمال دستبرد زورمندان میشود و از میان میرود و عمران و تمدن به ویرانی می‌گراید. همچنین اینان از این رو مایه تباهی عمران و اجتماع میشوند که کار هنرمندان و پیشه‌وران را به هیچ می‌شمردند و برای آن ارزش قایل نیستند... و نیز قوم عرب به احکام و قوانین و منع مردم از تباهکاریها و تجاوز به یکدیگر توجهی مبذول نمی‌دارند، بلکه تمام هم ایشان مصروف ربودن اموال مردم از راه غارتگریها و باج‌ستانی است، و هرگاه بدین مقصود برسند به دیگر کارهای مردم عنایتی ندارند و در راهنمایی آنها در راه راست و اصلاح امور ایشان احترام نمیکند و مفسده‌جویان را از فساد باز نمیدارند.

این قوم برحسب طبیعت خود به تاراجگری و خرابکاری خو گرفته‌اند و به آنچه دسترسی پیدا کنند آنرا به غارت می‌برند... و به خاطر همین خوی توحش چون انقیاد گروهی از آنها در برابر گروهی دیگری با درشتخویی و افزون‌طلبی و هم‌چشمی آنان در ریاست منافات دارد، کمتر اتفاق می‌افتد که پیرامون امری با یکدیگر هماهنگ شوند، لیکن هنگامیکه پای دین یا ولایتی تازه به میان آید حاکم و رادع آنان از نفوس خودشان برمی‌خیزند و کبر و هم‌چشمی از

میانشان رخت برمی‌بندد و اجتماعشان آسانتر میشود و آنگاه بجانب غلبه و کشورگشایی میروند. و چنین شد که مهین عرب‌ها ی کژدم‌خوار که به خوردن عله‌ز افتخار میکردند و وضع قریبش نیز در خوراک و مسکن چندان بهتر از ایشان نبود، وقتیکه عصبیت آنان با پیغمبری محمد(ص) در زیر لوای دین متحد شد بسوی کشورهای فارس و روم لشکر کشیدند و آنها را تصرف کردند و به سراغ امور دنیوی رفتند و به دریای بیکران رفاه و نعمت دست یافتند تا بدان حد که در بعضی از جنگها به هر سوار عرب سی هزار سکه طلا یا قریب‌بدان تقسیم شد و از این راه به اموالی دست یافتند که حد و حصری برآن نبود. لازم به تذکر است که فتوحات عرب همراه سقوط تمدنها را بدنبال آورده‌است، زیرا شهرهای آباد از ساکنان تهی شده‌اند و زمین بصورتی جز آن درآمده‌اند که بوده‌اند.⁶⁰

بنابه روایات معتبر تاریخ هیچگونه مدرکی وجود ندارد که نشان بدهد که هدف اعراب چه در خود عربستان و چه در سایر جوامع که مورد تجاوز اعراب مسلمان قرار گرفته است جز غارتگری و دزدی به منظور اشاعه دین بوده‌باشد. دین فقط بهانه بوده‌است و این ترفند مسلمین عرب و مستعمره‌ها را جنایاتشان در کشورهایی که در مورد تجاوز آنها قرار گرفته‌است به خوبی بیان میکند از جمله در خراسان(افغانستان امروزی) و پارس (ایران امروزی).

فصل دوم

مراد، ماهیت و اعمال اعراب مسلمان در سایه اسلام

همانگونه که در فصل اول این کتاب یادآوری گردید اعراب که بنام دین شمشیرها از نیامها برآوردند و جهانی را به خاک و خون کشیدند، جز غارت و دزدی، شهوات‌رانی که پست‌ترین انسانها را راضی میکند، هدفی و نیتی دیگری نداشتند، چنانکه پس از دست‌یافتن به پست‌ترین شهوات و انجام اعمال جنایتکارانه‌یی خویش نماز شکرانه از توفیق که باری تعالی برایشان اعطا نموده‌بود، بجا می‌آوردند. برای اثبات این امر پیش از وارد شدن به بررسی‌هایی جنایات اعراب در سرزمین‌مان، حکایتی از کتاب سیاستنامه، خواجه‌نظام‌الملک را که شجاع‌الدین شفا در جلد اول صفحه 474، (کتاب پس از هزارو چهارصد سال) نوشته به مثابه نمونه‌یی عبرت انگیز برای نسل‌هاییکه میخواهند بدور از تعصب مذهبی و تحجراندیشی، از سرگذشت و سرنوشت نیاکانشان، مردان، زنان، دختران و جوانان سرزمین خود آگاهی یابند، نقل میکنیم. و این حکایتی است از امیرالمومنین معتصم‌بالله خلیفه مسلمین:

"...و معتصم خلیفه به مجلس شراب برخاست و در حجره‌ای شد. زمانی در آنجا بود، و باز بیرون آمد و شرابی خورد و باز برخاست و در حجره دیگر شد، و باز بیرون آمد و شرابی بخورد، و بار سوم در حجره شد، و پس بیرون آمد و در گرمابه شد و غسل بکرد، و بر مصلی شد و دو رکعت نماز بگذاشت و به مجلس باز آمد، و گفت قاضی یحیی را که، دانی این چه نماز بود؟ گفت نه. گفت نماز شکر نعمتی از نعمتهای که خدای عزوجل امروز مرا ارزانی داشت که این ساعت از سه دختر بکارت برداشتم که هر سه دختران دشمنان من بودند: یکی دختر بابک، دیگری دختر افشین و سومی دختر مازیار گبر."

و بدینگونه بکارت هویت فرهنگ و آئین را نیز با شمشیرهای کین‌آمیخته اسلامی خود در وجود سرزمین‌هاییکه مورد تجاوز قرار دادند، دریدند. و چنان کردند که جز صلوات‌گوی آنها، حلال‌زاده‌ای آیین و فرهنگ خودی زاده نشود. و اگر زاده میشود باید گردن زده شود و یا ذلیلانه جزیه پردازد و در خفا زندگی کند.

به شهادت همه‌ی تواریخ، اعراب در زمان خلافت عمر بن خطاب پس از اشغال فارس(ایران) از راه طبسین وارد هرات شدند، هدف این حمله به منظور تعقیب یزدگرد شاه فراری فارس بوده‌است، و در هیچ منبع تذکر نگردیده‌است. که

حاکی از آن باشد که عمر بن خطاب و یا در مجموع اعراب از این حملات قصد توسعه دین داشته‌اند. بلکه آنگونه که تاریخ بیان میکند جز غارت و چپاول هدف دیگری در برنامه‌ی اعراب مسلمان وجود نداشت. اینجا بیمورد نخواهد بود اگر پیش از آنکه جنایات اعراب را برملا بسازیم، و خط این جنایات را از فتح فارس تا به هند به بررسی بگیریم، روی شخصیت، تهذیب و اخلاق پیشوایان اسلام اندکی مکث نمایم، تا این مسئله روشن گردد که مردم سرزمین ما بدست چه کسانی به قبول اسلام مجبور گردیدند. یکی از صفات مشخصه همه‌ی پیشوایان اعراب مسلمان تداوم، توسعه و تحکیم و احیای عصبیت قومی و نژادی بود، یعنی (فاشیزم اسلامی). که اساسات آن را همانا احکام و شرایع اسلامی تشکیل می‌دهد. لبه‌ی تیزی شمشیر خونین این احکام پس از انسجام و قدرت‌یابی، به ویژه علیه عجم (مردمان غیر عرب) متوجه بود. این امر را میتوان از بیان شخص محمد پیغمبر مسلمانان استنباط نمود. در تاریخ یعقوبی نوشته شده‌است که وقتی ربیع در جنگ با کسری پیروز شد محمد گفت: الیوم اول یوم انتصفت فیه العرب من العجم و بی نصروا. یعنی: امروز نخستین روزی است که عرب از عجم داد گرفت، و بواسطه من یاری شدند.⁶¹

چنانچه از جنگ فاشیزم هتلری آگاهی داریم هتلر دشمن سرسخت یهودیان بود، و در جنگ دوم جهانی موجب قتل عمدی میلیونها یهودی بیگناه گردید، حضرت محمد نیز، در جنگ بنی قریظ وقتی همه اهل بنی قریظ را اسیر مینماید به شمول زنان دستهای همه را از پشت میبندد و همه را گردن میزند، خبر و روایت کشتار جابرانه این واقعه در تمام تواریخ نقل است، که صورت مفصل آن را میتوان در تاریخ محمد بن جریر طبری جلد سوم صفحه 1082 تا 1093 مطالعه نمود. اما احمد بن ابی یعقوبی (ابن واضح یعقوبی) در تاریخ یعقوبی صورت خلاصه‌تر واقعه را چنین مینویسد: "رسول خدا چند روزی آنان (بنی قریظ) را محاصره کرد تا به داوری سعد بن معاذ انصاری تن دادند، سعد در حال بیماری حاضر شد و به او گفتند: بگوای عمروونیکی کن. پس گفت: سعد را آن هنگام رسیده است که او را در راه خدا ملامت سرزنش کننده‌ای نگیرد آیا به حکم من تن داده‌اید؟ گفتند: آری. سپس گفت حکم دادم که مردان جنگی ایشان کشته شوند و زنان و فرزندانشان اسیر گردند و خواسته (اموال) هایشان برای مهاجران باشد نه انصار. پس رسول خدا گفت: لقد حکمت بحکم الله من فوق سبع السموات، ((راستی بحکم خدا از بالای هفت آسمان، حکم کردی)) سپس آنان را ده ده پیش داشت و گردن زد و شمارشان هفتصد و پنجاه بود، پس رسول خدا بازگشت و از آنها شش دخترک برگزید و بر بینوایان بنی هاشم بخش کرد و برای خویش هم یکی از آنها را برگرفت که نامش (ریحانه) بود. خواسته‌ها و زنان بنی قریظ بخش شد و بخش سواره و پیاده اعلام گشت و پس سواره دو بخش میگرفت و پیاده یک بخش و این اول غنیمت بود که بخش سواره در آن اعلام شد، واسیها سی و هشت اسب بود.⁶² پس از کشتار دسته‌جمعی مردان بنی قریظ، در تاریخ طبری ذکر گردیده که: "پیغمبر گفته بود هر کسی از آنها را که بالغ شده بود بکشند."⁶³

همچنان وقتی محمد دسته‌ی از تروریستان را برای ترور کعب بن اشرف شاعر که برای کشته‌شدگان (بدر) مرثیه سروده بود فرستاد و او را ترور کردند، بعد از آن، «پیغمبر گفت: به هریک از مردان یهود دست یافتید، خونش را بریزید».⁶⁴

در یک حادثه‌ی دیگری در جنگ بدر نژادپرستی و قوم‌پرستی پیغمبر اسلام حتی نزدیکترین یاران او را به خشم می‌آورد چنانکه در تاریخ طبری ثبت است: ابن عباس گوید: پیغمبر به یاران خویش گفت: (کسانی از بنی هاشم و

⁶¹ همانجا جلد اول، ص 474

⁶² تاریخ یعقوبی، جلد اول، ص 405-406

⁶³ همانجا، ص 1006

⁶⁴ تاریخ طبری، جلد سوم، ص 1091

دیگران به نارضایی بیرون آمده‌اند و به جنگ ما رغبت نداشته‌اند هرکس از شما یکی از بنی‌هاشم را دید او را نکشد و هرکه ابوالبختری بن‌هشام را دید او را نکشد و هر که عباس بن‌عبدالمطلب عموی مرا دید او را نکشد که نابه دلخواه آمده‌است.) و ابوحنیفه بن عتبة بن ربیعہ گفت: (پدران و فرزندان و برادران خود را بکشیم و عباس را واگذاریم بخدا اگر او را ببینم شمشیر در او فرومیبرم.) و سخن او به پیغمبر رسید و به عمر بن خطاب گفت: (ای ابوحنیفه میشنوی که حدیفه گفته شمشیر به روی عموی پیغمبر خدا میکشم؟) عمر گفت: ای پیغمبر خدا بگذار تا گردن او را بزنم که منافقی کرده است.⁶⁵

تاریخ اسلام به ویژه نشان میدهد که اعراب در اتکا به سه اصل توانست در تجاوزات خویش نیرو و توان بیشتر کمایی نماید تا سرحدی که برای تحقق آن سه اصل جان فدا نمایند:

- غنیمت، اموال منقول و غیرمنقول
- حس زنا، بدست آوردن کنیزان بسیار و تجاوز به ناموس مردمان کشورهای مفتوحه.
- جبران گمنامی و عقده‌گشایی و حقارت و خفت و بیابانگردی.

تحقق هر سه این اصول را حضرت محمد پس از سالها تفکر و چله‌نشینی در غاری حرا در پرتوی درک و شناختی که از خواست و نیاز و خواهشات مادی و معنوی اقوام خویش و دیگر قبایل عرب داشت بنام دین اسلام اساس نهاد در خصوص این سه اصل به علاوه‌ای اینکه بیشترین آیه‌های قرآن مبین اثبات آن است. افراد و اشراف اعراب مسلمان نیز اعترافات در بیان این واقعیت دارند. مثلاً در جنگ قادسیه وقتی رستم فرخزاد هیئتی از اعراب را نزد خود دعوت کرد تا علت هجوم آنها را بپرسد، سعد بن ابی‌وقاص مغیره بن شعبه را فرستاد، رستم از او پرسید چرا آمده‌اید؟ گفت: "ما مردمی در راه ضلالت بودیم خدا پیغمبر سوی ما فرستاد و به وسیله او هدایتمان کرد و به دست وی روزیمان داد و از جمله چیزها که روزی ما کرد، دانه‌ایست که گفتند در این دیار میروید و چون آنرا بخوریم و به کسان خود خورانیدیم گفتند: از این نمیتوانیم گذشت، ما را به این سرزمین جای دهید تا از این بخوریم."⁶⁶

این بیان واقعیت نیات اعراب را روشن میکند که هرگز منظور آنها چیزی بنام دین نبوده فقط زیر شعار دین اصول سه‌گانه را که ذکر گردید میخواستند تحقق بدهند.

دشمنی انصار و مهاجرین و اختلاف بر سر جانشینی پیغمبر:

وقتی بنیانگذار اسلام یعنی محمد بن عبدالله می‌میرد بسیاری از قبایل جزیره‌العرب که در اثر ظلم و قتل و کشتار و غارت و چپاول اعراب مجبور به گردن نهادن به اسلام شده بودند، فکر نمودند که پس از محمد یاران او دیگر رغبتی به اندیشه‌های بنیانگذار نشان نخواهد داد، زیرا همه به حد کافی صاحب (زر و زن و جاه) شده‌اند، بنأ همه دوباره از اسلام روگشتانند و رده آوردند و مرتد شدند مانند قبیله سلیم و عمر اهالی بحرین، یمن، قبیله، عک، حضرت‌الموت، عمان و بسیار دیگر. بقول محمد بن جریر طبری جنگ برضد مرتدان را خالد بن ولید به فتوای ابوبکر (ابوقحافه) پیش می‌برد و این در سال یازدهم هجری بود. و این سال برای جزیره‌العرب یکی از خونین‌ترین ایام بشمار می‌آید و آن را میتوان آغاز حرکت تشدید فاشیسم اسلامی پس از مرگ رهبر به حساب گرفت. بیجا نخواهد بود اگر شمه‌ای از

⁶⁵ همانجا، ص 1006

⁶⁶ همانجا، ص 969

رویدادهای این دوران تذکر داده شود، زیرا چنانکه معلوم است خالد بن ولید یکی از کسانی است که مردم سرزمین ما به او به دیده قدر می‌نگرند بی‌آنکه بدانند او کی بود، و این اکرام نسبت به او تا جای است که مردم ما نام بسیاری از فرزندان خویش را خالد می‌گذارند. جنایات خالد به ویژه پس از مرگ پیغمبر آغاز می‌یابد. زیرا پس از مرگ محمد، ابوبکر در پی یک توطئه در سقیفه به مسند کشتار و غارتگری دست می‌یابد، حرص او برای رسیدن به این مقام تاحدی بود که مراسم تکفین و دفن رهبر را هنگامیکه اطلاع یافت، انصار در سقیفه برای تعیین جانشین گردآمده‌اند، رها نمود و سراپاکنده خود را به آنجا رسانید، بیجا نخواهد بود اگر قسمتی از این ماجرا را به نقل تاریخ‌الرسول والملوک محمدبن جریر طبری باز بنویسیم که آمده‌است:

"عبدالله بن عبدالرحمن انصاری گوید: وقتی پیغمبر درگذشت انصار در سقیفه، بنی ساعده فراهم آمدند و گفتند پس از محمد علیه‌السلام این کار را به سعدبن عباده دهیم. سعد در این گردهمایی سخنرانی نموده و گفت: ((ای گروه انصار، آن فضیلت و سابقه که شما در اسلام دارید هیچیک از قبایل عرب ندارد. محمد ده و چند سال در میان قوم خویش بود و آنها را به عبادت رحمان و خلع بتان میخواند و جز اندکی از مردان قوم بدو ایمان نیاوردند، که قدرت دفاع از پیغمبر و حمایت از دین وی را نداشتند و نمی‌توانستند ستم از خویش برانند تا خدا که میخواست شما را فضیلت دهد و کرامت بخشد و نعمت ارزانی دارد، ایمان خویش و پیغمبر خویش را روزی شما کرد و دفاع از پیغمبر و یاران وی و پیکار با دشمنانش را به عهده شما نهاد که با دشمنان وی از خودی و بیگانه به سختی درافتادید تا عربان، خواه و ناخواه به فرمان خدای گردن نهادند و اطاعت آوردند و خدای به کمک شما این سرزمین را مطیع پیغمبر خویش کرد و عربان در سایه شمشیر شما بدو گرویدند و از شما خشنود و خوشدل بود که خدا او را ببرد، این کار را بگیریید به دیگران مگذارید که از شما است و از دیگران نیست.)) آنگاه با همدیگر سخن کردند و گفتند: اگر مهاجران قریش رضا ندهند و گویند که مایاران قدیم پیغمبر و خویشاوندان و دوستان وی بوده‌ایم، چرا پس از درگذشت برسر این کار با ما در افتاده‌اید؟ در این صورت گوییم: یک امیر از ما و یک امیر از شما و جز بدین رضا ندهیم.

و چون سعدبن عباده این سخن بشنید گفت: این نخستین سستی است. عمر خبر یافت و سوی خانه پیغمبر رفت که ابوبکر آنجا بود و با علی بن ابیطالب در کار کفن و دفن پیغمبر بودند و به ابوبکر پیغام داد که بیرون بیا. ابوبکر پاسخ داد که من اینجا مشغولم. عمر باز پیغام داد که کاری رخداده که ناچار باید حاضر باشی. ابوبکر پیش وی رفت و عمر گفت: ((مگر ندانی که انصار در سقیفه بنی ساعده فراهم آمده‌اند و میخواهند این کار را به سعدبن عباده بسپارند و آنکه بهتر از همه سخن میکند گوید: یک امیر از ما و یک امیر از قریش.))

آنگاه ابوبکر و عمر شتابان به سوی انصار رفتند و در راه ابوعبیده بن جراح را دیدند و باهم روان شدند و به عاصم بن عدی و عویم بن ساعده برخوردند که به آنها گفتند: ((بازگردید که به آنچه میخواهید نمیشود)) اما آن سه نفر گفتند: ((باز نمی‌گردیم)) و برفتند و به جمع انصار رسیدند.

عمر گوید وقتی آنجا رسیدیم، من سخنی در خاطر گرفته بودم که میخواستم به آنها بگویم و تا رفتم سخن آغاز کنم ابوبکر گفت مهلت بده تا من سخن آغاز کنم و آنگاه هرچه میخواهی بگوی. ابوبکر گفت: ...و شما ای گروه انصار، چنانید که کس منکر فضیلت شما در دین و سابقه درخشانان در اسلام نیست که خدا شما را انصار دین و پیغمبر خویش کرد که مهاجرت پیغمبر سوی شما بود و بیشتر زنان و یارانش از شما بودند، و پس از مهاجران قدیم هیچکس به نزد ما همانند شما نیست. ما امیران میشویم و شما وزیران که با شما مشورت کنیم و بی‌رأی شما کاری را به سر نبریم.

و چون ابوبکر سخن به سر برد حباب بن منذر بن جموح بپاخواست و گفت: ...اینان جز آنچه شنیدید نمی‌خواهند، پس، امیری از ما باشد و امیری از آنها. عمر گفت: هرگز دوکس در یک شاخه جای نگیرد، بخدا عرب رضایت ندهد که امارت به شما دهد، که پیغمبر از غیر شماست، ولی عرب دریغ ندارد که قوم پیغمبر عهده‌دار امور آن شود ما در این

باب بر مخالفان حجت روشن و دلیل آشکار داریم، هرکس در قدرت و امارت محمد با ما که دوستان و خویشاوندان اویم مخالفت کند به راه باطل می‌رود و خطا میکند و در ورطه هلاک می‌افتد. حباب‌بن منذر برخاست و گفت: ای گروه انصار، مراقب کار خویش باشید و سخن این و یارانش را نشنوید که نصیب شما را از این کار ببرند و اگر آنچه را خواستید دریغ دارند از این دیار برو نشان کنید و کارها را بدست گیرید که حق شما به این کار از آنها بیشتر است، که در سایه شمشیر شما کسان به این دین گرویده‌اند. من مرد مجربم و سرد و گرم چشیده‌ام، اگر خواهید از نو آغاز کنیم. عمر گفت: در این صورت خدا ترامیکشد. حباب گفت: خدا ترا میکشد.

سرانجام در اثر توطئه بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر و ابو عبیده جراح و عمر بن خطاب، صحنه طوری آراسته شد که دست ابوبکر را به بیعت سه چهار تن فشرده از جمله بشیر بن سعد که از جمله انصار بود که حباب‌بن منذر بدو گفت: ای بشیر کاری ناخوشایند کردی که لازم نبود مگر حسادت میکردی که عموزاده‌ات امیر شود؟⁶⁷ عبدالله بن عبدالرحمان گوید: مردم از هر سو برای بیعت ابوبکر آمدند و نزدیک بود سعد بن عباد را پایمال کنند و یکی از یاران وی گفت مراقب سعد باشید و پایمالش نکنید. عمر گفت: بکشیدش که خدا او را بکشد. آنگاه بالای سر سعد ایستاد و گفت: میخواستم پایمالت کنم تا بازویت بشکند. سعد ریش عمر را گرفت و گفت: بخدا اگر موی از آن میکندی دندان در دهانت نمی‌ماند.

ضحاک بن خلیفه گوید: وقتی حباب‌بن منذر در سقیفه برخاست شمشیر کشید و آن سخنان گفت، عمر بدو حمله برد و بدست او زد که شمشیر بیفتاد و آنرا برداشت و سوی سعد جست و کسان به طرف سعد جستند و مردم گروه گروه بیعت کردند و سعد نیز بیعت کرد و حادثه‌ای ناگهانی چون حوادث جاهلیت بود.

جابر گوید: به روز سقیفه سعد بن عباد به ابوبکر گفت: (شما گروه مهاجران در کار امارت من حسودی کردید و تو و کسانم مرا به بیعت واداشتید).⁶⁸

گفت: "وادارت کردیم به جماعت ملحق شوی، تا بیعت نکرده بودی مخیر بودی اما اکنون که جزو جماعت شدی اگر از طاعت بگردی یا از جماعت ببری سرت را میزنیم."⁶⁹

باید گفت که سعد بن عباد از جمله صحابه محمد بود چنانکه در تجاوز بر قبایل خزاعه که آنرا غزوه مریسبع یا بنی‌المصطلق می‌گویند! "محمد علم مهاجران را به ابوبکر و علم انصار را به سعد بن عباد داده بود."⁷⁰

با مطالعه این رویداد بدون شک هر کودک نوآموز مکتب هم در می‌یابد که هدف از خلفا و امیران عرب مسئله دین نبوده بلکه هدف رسیدن به مقام امیری و وزیری بوده تاجائیکه این اعضای بلندرتبه بهشت برین از شکستن دندان و کندن ریش یکدیگر دریغ نمی‌ورزند. و مهم دیگر همان حرف آخر ابوبکر است که گفت اگر از اطاعت بگردی یا از جماعت ببری سرت را میزنیم. این گفته نشانه آنست که اسلام بنده میساخت و غلام هرگاه از ارباب خویش سرپیچی کند مستوجب اعدام است. در سایه‌ی همین تهدید بود و است که تا به امروز کسی از سجده دین سر بالا نمی‌کند.

خالد بن ولید و تشدید فاشیزم مذهبی:

وقتی محمد مرد و ابوبکر امیر شد، چنانکه قبلاً گفته شد بسیاری از اعراب و دیگر قبایل از دین برگشتند، و امیر به جلادترین از جلادان خویش رو آورد. در تاریخ یعقوبی نوشته شده است که: "گروهی از عرب مدعی پیامبری شدند و تاجها بر سر نهادند. مردمی هم از دادن زکات به ابوبکر امتناع ورزیدند، از کسانی که به پیامبری سر بلند کردند یکی:

⁶⁷ همانجا جلد چهارم، ص 1650

⁶⁸ همانجا جلد چهارم، ص 1347

⁶⁹ همانجا جلد چهارم، ص 1348-1349

⁷⁰ روضة الصفا، قسم دوم، جلد اول، ص 264

طلیحه بن خویلداسدی بود دیگر: اسود عنسی دریمن، مسیلمه بن حبیب حنفی در یمامه و سجاح دختر حارث تمیمی که سپس با مسیلمه ازدواج کرد. پس ابوبکر با لشکرش به ذی القصة بیرون رفت و عمرو بن عاص را خواست و بدو گفت: ای عمرو تو صاحب نظری قریشی و اکنون طلحه مدعی پیغمبری شده است درباره علی چه میبینی؟ (منظورش از فرستادن علی به جنگ است) گفت: فرمان ترا نمیبرد. گفت: زبیر چه؟ گفت: نیکو پردلی است. پرسید: طلحه؟ گفت: برای خوشگذرانی و زنان. سعد بن ابی وقاص چطور؟ گفت: آتش افروزی است برای جنگ. گفت: عثمان چه؟ گفت: او را بنشان و از نظرش کمک بخواه. پرسید: خالد بن ولید چطور؟ گفت: بسوس جنگ است و یاور مرگ، مدارای سنگخور دارد و حمله شیر.⁷¹

آنگاه او را انتخاب کرد و پرچم جنگ به او داد. ابوبکر مانند خالد بن ولید، در جهت منافع خویش آدم خونخواری بیش نبود، وقتی پای سودش در میان میبود نه به کودکان رحم میکرد و نه به زنان چنانکه ضاربن ازور گوید: "هیچکس را به جز پیغمبر خدا چون ابوبکر آماده جنگ ندیدم، ما قصه را به او میگفتیم و گویی قصه‌ای خوشایند بود نه ناخوش."⁷²

شهووت و رغبت این عجز اسلام بعد از پیشوا در مال و منال چنان بود که: "وقتی ابوبکر حدیقه بن محسن را موظف ساخت تا لقیط بن مالک تاجدار عمان را در صحار از نواحی عمان بکشد، و او این کار را کرد و او را کشت و زنان و کودکانش را اسیر گرفتند و آنان را نزد ابوبکر فرستادند، او هم ایشان را به چهارصد درهم فروخت، چنانچه یعقوبی به ادامه مینویسد: سپس برای نبرد با کسانی که زکات نمیدادند، لشکر فرستاد و گفت: اگر زانوبند شتری را از من دریغ دارند با ایشان نبرد کنم. و به خالد بن ولید نوشت که بر سر مالک بن نویره یربوعی رود، پس خالد بسوی ایشان رهسپار شد و گفته‌اند که او ایشان را ترسانیده و بیم داده بود. مالک بن نویره برای مناظره پیش خالد آمد و زنش نیز در پی او رسید و خالد که او را دید شیفته وی گردید، پس به مالک گفت: بخدا قسم به آنچه در دست داری نمی‌روم تا ترا نکشم. پس نگاهی به مالک کرد و گردن او را زد و زنش را به همسری گرفت.

ابوقتاده به ابوبکر پیوست و به او گزارش داد و سوگند یاد کرد که زیر لوای خالد به جهاد نرود چه او مالک را که مسلمان بود کشته است. پس عمر بن خطاب به ابوبکر گفت: ای جانشین پیغمبر خدا، خالد مردی مسلمان را کشته و زنش را در همان روز به همسری گرفته است."⁷³

محمد بن جریر طبری در همین باره مینویسد: "پس از کشته شدن اسیران، خالد (ام‌تمیم) دختر منهل زن مالک بن نویره را به زنی گرفت ... و چنان شد که عمر با ابوبکر سخن کرد و گفت: خالد زود دست به شمشیر میبرد، اگر این کار را به ناحق کرده باید از او قصاص گرفت. ابوبکر هرگز عمال و سپاهان خویش را قصاص نمیکرد و به جواب عمر گفت: عمر آرام باش! خالد تاویلی کرده و خطا کرده، زبان از او بگیر."⁷⁴

خالد نه تنها اکتفا به کشتن و گردن زدن اسیران جنگی نمیکرد بلکه مانند عمال فاشیزم هتلری با اجساد زنده و مرده اسیران جنگی بطور وحشیانه و خونخوارانه رفتار مینمود، در تاریخ طبری نوشته شده است: "سوید گوید: مالک بن نویره از همه کشتگان بیشتر موی داشت و سپاه خالد با سر کشتگان اجاق ساختند و پوست همه سرها از آتش آسیب دید مگر سر مالک که دیگ پخته شد اما سر وی از آتش نسوخت از بس موی که داشت و موی انبوه سر او را از حرارت آتش محفوظ داشته بود."⁷⁵

⁷¹ تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص 4-5

⁷² تاریخ طبری، جلد چهارم، ص 1387

⁷³ تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص 10

⁷⁴ تاریخ طبری، جلد چهارم، ص 1408

⁷⁵ همانجا جلد چهارم، ص 1409

آیا جنایتی بیشتر از این میتواند باشد؟ که کسی برای مذاکره آمده باشد او را برای تصاحب زنش بکشد و زنش را بگیرد و جسد کشته شده را در برابر چشمان زنش بسوزاند آنهم کسیکه هیچگونه مخالفت دینی نداشته است. در حادثه دیگر خالد از سوی ابوبکر برای جنگ با بنی حنیفه موظف میشود اما خالد در اثر میانجیگری مجاعه یکی از وابستگان قبیله بنی حنیفه با ایشان صلح کرد و قضیه صلح طوری بود که محمد بن اسحاق گوید: "آنگاه خالد به مجاعه گفت: دختر خویش را به زنی به من ده. مجاعه گفت: آرام باش مرا و خودت را پیش ابوبکر به زحمت خواهی انداخت. خالد گفت: ای مرد میگویم دخترت را به زنی به من ده. مجاعه به ناچار گفته او را پذیرفت و دختر خویش را زن او کرد."⁷⁶

در همین هنگام است که نامه ابوبکر به خالد میرسد که: "اگر خدای عزوجل وی را بر بنی حنیفه ظفر داد همه ذکور بالغ را بکشد. و سلامه هنگامی نامه ابوبکر را آورد که خالد صلح کرده بود."⁷⁷

ابوبکر وقتی از دختر مجاعه خبریافت و این زمانی بود که هنوز بیوه مالک بن نویره که خالد همرايش همخواه شده بود غسل پاکی نکرده بود که با دختر مجاعه همخواه گردید. ابوبکر که از قتل ذکور بالغ بنی حنیفه به وسیله این مجامعت مایوس گردید، نامه به خالد به تعقیب نامه اولی نوشت که: "به مرگ من ای پسر مادر خالد که تو فراغت داری و با زنان همخواه میشوی و رو به روی خیمه تو خون یکهزار و دویست مرد مسلمان ریخته که هنوز خشک نشده. و چون خالد نامه را بدید گفت: (بخدا این کار چپ دست است) منظورش عمر بن خطاب بود."⁷⁸

آنگاه است که خالد برای خوشی خاطر آزرده ابوبکر و ارضای شهوت خونریزی خویش تسلیمی مردم اسد و غطفان و هوازن و سلیم را نپذیرفت: "... آنها را به بند کرد و کسانی را که به مسلمانها تاخته بودند اعضا برید و به آتش سوخت و سنگسار کرد و از کوه بینداخت و به چاه افکند و تیرباران کرد. آنگاه به ابوبکر نوشت: که بنی عامریان پس از تردید به مسلمانی آمدند و من تسلیم هیچکس را نپذیرفتم، تا کسانی را که معترض مسلمانان شده بیارند که آنها را به بدترین وضع کشتم. ابوبکر به خالد نوشت: نعمتی که به تو خدا داده مایه فزونی خیر باشد. و هر کس از آنها را که از دین بگشته و مخالفت خدا کرده، و مایل باشی و صلاح دانی بکش."⁷⁹ و بعد از آن، "خالد یک ماه در بزازه، بعضی را بسوخت و بعضی را با سنگ بکوفت و بعضی را از کوه بینداخت."⁸⁰

"در عمان و مهره و یمن به دستور ابوبکر: در عرصه نبرد ده هزار کس از آنها را بکشتند و به دنبال فراریان رفتند و بسیار کس بکشتند و زن و فرزند به اسیری گرفتند و اموال را بر مسلمانان تقسیم کردند و خمس غنایم را با عرفجه پیش ابوبکر فرستادند."⁸¹

"در نجد: مسلمانها به تعاقب آنها برخاستند و بسیار کس بکشتند و اسیر گرفتند و از جمله غنیمتهای که گرفتند دوهزار اسب بود."⁸²

در حضرالموت: "وقتی در (قلعه) گشوده شد مسلمانان به درون حمله بردند و هرچه مرد جنگی آنجا بود کشتند، همه را دست بسته گردن زدند، درنجیر و خندق یکهزار زن به شمار آمد."⁸³

⁷⁶ همانجا، جلد چهارم، ص 1435

⁷⁷ همانجا، جلد چهارم، ص 1434

⁷⁸ همانجا، جلد چهارم، ص 1435

⁷⁹ همانجا، جلد چهارم، ص 1392-1393

⁸⁰ همانجا، جلد چهارم، ص 1393

⁸¹ همانجا، جلد چهارم، ص 1451

⁸² همانجا، جلد چهارم، ص 1452-1453

⁸³ همانجا، جلد چهارم، ص 1474

به قول ضحاک بن خلیفه در تاریخ طبری: "دو زن آوازخوان بدست متجاوزین می‌افتد که سالار ابوبکر کسی بنام مهاجر به شیوه فاشیستهای هتلر، یکی را دست برید و از دیگری دندانهایش را کشیدند."⁸⁴

به یقین آنی را که دف و یا چنگ میزده دست بریده باشد و آنی را که میخوانده دندان کشیده‌اند. خالد بن ولید این (شمشیر خدا و شمشیر پیغمبر وی)⁸⁵ که در جنگ احد این شمشیر خدا بر روی پیغمبر وی از نیام برآمده بود، کینه‌یی سخت و بیشتر نسبت به اعراب با عجمان داشت. در جنگ فرات در عراق وقتی با پارسیان روبرو میشود. خالد به جای آنکه گوسفند و یا شتری در بهای پیروزی خود برعجمان نذر به عهده بگیرد، گفت: "خدایا! نذر میکنم اگر بر آنها دست یافتم چندان از آنها بکشم که خونهایشان را در رودشان روان کنم."⁸⁶

در تاریخ طبری نوشته شده است که پس از آنکه عجمان و پارسیان مغلوب گردیدند، "خالد بگفت: تا منادی وی میان مردم ندا دهد (اسیر بگیرید، اسیر بگیرید، هیچکس را نکشید مگر آنکه مقاومت کند) سواران گروه‌گروه از آنها را که به اسارت گرفته بودند می‌آوردند و خالد کسانی را معین کرده بود که گردنشان را در رود میزدند، و یک روز و شب چنین کرد و فردا و پس فردا به تعقیب آنها بودند تا به نهرین رسیدند و از هر سوی الیس همین مقدار پیش رفتند و گردن همه را زدند."⁸⁷

اما ققاع و کسانی همانند او گفتند: "اگر مردم زمین را بکشی خونشان روان نشود که از وقتی خون را از سیلان ممنوع داشته‌اند و زمین را از فروردن خونها نهی کرده‌اند خون برجای خویش میماند، آب در آن روان کن تا قسم خویش را به انجام برده باشی. و چون آب از رود برگرفته بود آب در آن روان کرد و خون روان شد و به همین سبب تاکنون رود خون نام دارد. مغیره گوید به رود آسیابا بود و سه روز پیایی با آب خون‌آلود قوت(آرد) سپاه را که هژده هزار یا بیشتر بود آرد کردند."⁸⁸

بقول طبری کشتگان در الیس فرات هفتاد هزار کس بوده‌است. در مورد این کشتار و قتل عام جنایتکارانه که به هر حال در تاریخ اسلام جنایتکارانه‌تر از این‌اش هم به وقوع پیوسته به ویژه در خراسان و سیستان و تخارستان و کابلستان، لازم است که بدانیم که این فاشیست طراز اول صدر اسلام را جانشین پیشوا، ابوبکر بخاطر این قتل عام چگونه توصیف میدارد.

"مغیره گوید: وقتی خالد از جنگ الیس فراغت یافت سوی امغیشیا رفت که مردم آن رفته بودند و در سواد عراق پراکنده شده بودند و از آنموقع مزدوران در عراق پدیدآمد و خالد گفت تا امغیشیا را و همه، توابع آنرا ویران کنند. امغیشیا شهر همانند حیره بود و فرات بادقلى بدان میرسید و الیس از توابع آن بود، از آنجا چندان غنیمت بدست آمد که هرگز مانند آن به دست نیامده بود."⁸⁹

"فرات عجلی گوید: مسلمانان از جنگ ذات السلاسل تا تصرف امغیشیا چندان غنیمت که در آنجا بدست آوردند به دست نیاورده بودند سهم سوار یکهزاروپانصد درم شد بجز آنچه به جنگ‌آوران سخت کوش دادند و چون خبر به ابوبکر رسید این قضیه را با کسان گفت و افزود که ای گروه قریش شیر شما بر شیر جست و براو چیره شد، زنان از آوردن مردی همانند خالد عاجزند."⁹⁰

⁸⁴ همانجا، جلد سوم، ص 1478

⁸⁵ همانجا، جلد چهارم، ص 1112

⁸⁶ همانجا، جلد چهارم، ص 1493

⁸⁷ همانجا، جلد چهارم، ص 1493

⁸⁸ همانجا، جلد چهارم، ص 1494

⁸⁹ همانجا، جلد چهارم، ص 1494

⁹⁰ همانجا، جلد چهارم، ص 1495

جنایات خالد آنقدر زیاد است که بازگویی آن مستلزم نوشتن چندین جلد کتاب قطور می‌گردد، اما اینجا از هزارها به یک اکتفا بعمل آمده است، مشهورترین جنگهای جنایتکارانه او برعلاوه‌ی چندتای که در بالا گفته شد دیگران بگونه مختصر عبارتند از: "جنگ مقر و دهانه فرات بادقلی، حیره، سواد، عین‌التمر، دومة‌الجندل، حصید، خانفس، مصیخ، ثنی و زمیل، وفراض. در همه این جنگها جنایاتی هولناکی بدست خالدبن ولید بعمل آمده است. چنانکه در عین‌التمر خالد بگفت: تا عقه را که پیشگروه قوم بود گردن زدند تا دیگر اسیران از زندگی نومید شوند و چون اسیران کشته وی را برتل دیدند از زندگی نومید شدند. پس از آن عمروبن صعق را پیش خواند و گردن او را نیز زد و گردن همه مردم قلعه را زد و هرچه زن و فرزند و مال در قلعه بود به اسیری و غنیمت گرفت، و در کلیسا آنجا چهل پسر یافت که انجیل می‌آموختند و در بر آنها بسته بود و در را شکست و گفت شما کیستید، گفتند ما گروگانیم، خالد همه آنها را میان مردان سخت‌کوش سپاه تقسیم کرد."⁹¹

"در دومة‌الجندل، عده‌ی را تمیمیان لشکر خالد پناه دادند که خالد از این عمل تمیمیان به خشم آمد و گفت: رفتار جاهلیت پیش گرفته‌اید و کار اسلام وا گذاشته‌اید."⁹²

بدین معنی که کار اسلام کشتن است نه پناه و گذشت و ترحم. "آنگاه خالد به کسانی که اطراف قلعه بودند حمله برد و چندان از آنها بکشت که درب قلعه از گشتگان مسدود شد. ... و آنگاه اسیران را پیش پیش خواند و گردنشان بزد."⁹³ آنگاه "خالد از عین‌التمر به آهنگ مصیخ درآمد... و از سه طرف برهذیل و یاران وی که همه در خواب بودند حمله بردند و کشتار کردند و هذیل و تنی چند جان بدر بردند و عرصه از کشتگان پر شد که چون گوسفندان سلاخی شده بودند."⁹⁴

"در همین جنگ یکی از یاران خالد، عدی بن حاتم گوید: وقتی بر مردم مصیخ حمله بردیم یکی از مردم نمر که حرقوص بن نعمان نام داشت با زن و فرزندان خویش نشسته بود و ظرف شرابی در میان داشتند. ... در این هنگام یکی از سواران پیش رفت و ضربتی زد که سرش در ظرف شراب افتاد و دخترانش را گرفتیم و پسرانش را اسیر کردیم."⁹⁵ همانگونه که قبلاً تذکر رفت جنایات خالدبن ولید مانند سایر هم‌زمانش به رهبری پیشوایان صدر اسلام آنقدر زیاد است که می‌باید برابر با تاریخ ظهور این دین تا به امروز قلم گرفت و شب و روز نوشت تا مگر بتوان که خلاصه از آن جنایات را تحریر کرد.

شخصیت و چگونگی پیوستن خلفای راشد، وعشره مبشره به اسلام:

بازنگریهای تاریخی نشان می‌دهد که پایه‌ی دیواری که روی تهداب خشونت و قساوت که به‌وسیله محمد پیغمبر اسلام حفر گردیده بود، در زمان خلفای چهارگانه بلند گردید و به نام دین اسلام استوار گردانیده شد. برای اینکه شناخت حداقل از این پیشوایان آئین خشونت بدست آمده باشد خالی از فایده نخواهد بود که بخشی از تحقیق و پژوهش محقق معاصر ایرانی علی میرفطروس با اختصار و اضافات اینجا نقل شود. دانشمند علی میرفطروس در کتاب اسلام‌شناسی در جلد اول زیر عنوان (اشراف مکه، اسلام را می‌پذیرند) مینویسد:

"پس از مدتی اشراف مکه دریافتند که اسلام، خطر بنیادی برای منافع و امتیازات آنان ندارد، در سال هشتم هجری، اشراف مکه بدون جنگ با ارتش پیغمبر، تسلیم شدند و بیشتر آنان (مانند ابوسفیان که از سرسخت‌ترین دشمنان

⁹¹ همانجا، جلد چهارم، ص 1514-1515

⁹² همانجا، جلد چهارم، ص 1517

⁹³ همانجا، جلد چهارم، ص 1517

⁹⁴ همانجا، جلد چهارم، ص 1520

⁹⁵ همانجا، جلد چهارم، ص 1521

محمد بود) با محمد بیعت کردند. بنظر میرسد در همین رابطه بود که پیغمبر نیز برای جلب رضایت و حمایت اشراف و بنی‌امیه و تامين منافع بازرگانان مکه، قبله مسلمانان را از، بیت‌المقدس، (مسجدالاقصى) به مکه (مسجدالحرام) تغییر داد، او با واجب کردن حج برای عموم مسلمانان، خطر کسادى بازار و ورشکستگى اقتصادى بازرگانان مکه را از بین برد، علاوه بر این: در جنگ‌های غارتگرانه نیز غنایم و ثروتهای فراوانی به این اشراف داده میشد تا از حمایت و پشتیبانی آنها نسبت به پیغمبر قدردانی شود، مثلاً: همه غنایم جنگ هوازن به این اشراف اختصاص یافت... و ابوسفیان (دشمن شماره یک اسلام) و پسرش (معاویه) هرکدام صد شتر و 40 کیلو نقره گرفتند... و بعدها نیز کمک و مال از مدینه به ابوسفیان میرسید. محمد برای تشکیل یک حکومت مقتدر اسلامى، از نیروهای مادى و معنوى دوجناح مختلف اجتماعى استفاده کرد: اول، از نیروهای اقتصادى و تدارکاتى اشراف و ثروتمندان که برای حفظ موقعیت خود، اسلام را پذیرفته و از طرف محمد، به مقامات و مسئولیتهای مهم منصوب شدند. حضرت! محمد با ایجاد یک الیگارشى فامیلی، مرکب از توانگران و قدرتمندان عربستان، توانست زمینه‌های مادى یک حکومت مقتدر و متمرکز اسلامى را بوجود آورد، در این باره كافی است بدانیم كه:

سبب ازدواج پیغمبر با خدیجه بنت خویلد و عایشه بنت ابوبکر:

- 1 - ازدواج محمد با خدیجه (که یکی از بزرگترین بازرگانان مکه بود) و در اختیار گرفتن ثروتهای خدیجه بوسیله پیغمبر، زمینه لازم اقتصادى و تدارکاتى ظهور و تبلیغ اندیشه‌های محمد را مهیا ساخت.
- 2 - محمد مدتی پس از ادعای پیغمبرى، دختر ابوبکر (عایشه) را به ازدواج خود درآورد. ابوبکر مردى ثروتمند بود و موقعیت ممتاز در شهر مکه داشت. اسلام آوردن ابوبکر و حمایت گسترده او از محمد، به موقعیت اجتماعى و نفوذ مذهبی پیغمبر اسلام افزود.

عمر بن خطاب:

- 3 - عمر بن خطاب که ابتدا از دشمنان سرسخت اسلام و حتى در صدد قتل محمد بود، بزودى اسلام مى‌پذیرد و ازدواج محمد با دختر عمر (حفصه) به اعتبار حضرت در میان مخالفان او افزود. ... عمر زمانى پیغمبر را به جنون و هذیان متهم ساخت و در پیغمبرى محمد شك کرد بطوریکه در صلح حدیبیه گفت: وما شککت فى نبوة محمد، قط کشكى يوم الحدیبیه.

عثمان بن عفان:

- 4 - عثمان که در آرزوى فرمانروایی و حکومت بود و از طریق بازرگانى ثروت هنگفتى بهم‌زده بود، بزودى اسلام مى‌پذیرد و حضرت محمد دو دختر خود (رقیه و ام‌کلثوم) را به ازدواج عثمان درمی‌آورد و به او «ذوالنورین» لقب میدهد. مورخین اسلامى تاکید میکنند که رقیه (زن عثمان و دختر پیغمبر) بر اثر عدم سازش و خشونت اخلاقى عثمان به ضرب تازیانه و بدست او به قتل میرسد و در حقیقت قاتل دختر محمد بوده است، اما موقعیت اجتماعى محمد چیزی نبود که حضرت محمد با این مسائل آنرا نادیده بگیرد و از آن بگذرد، لذا دومین دختر خود (ام‌کلثوم) را به ازدواج عثمان درمی‌آورد تا پیوند خود را با اشراف بنی‌امیه همچنان حفظ نماید. روایت است که پیغمبر گفت: اگر دختر سومى مى‌داشتم، آنرا هم به همسرى عثمان در مى‌آوردم ... (ذکر این نکته لازم است که عثمان بر علاوه دو دختر محمد با ده زن ازدواج نموده است. از مولف) بدین ترتیب ثروتهای عثمان و موقعیت اجتماعى او، در جهت توسعه و تحکیم قدرت سیاسى، مذهبی محمد قرار گرفت. عثمان روزیکه کشته شد یکصد هزار دینار (معادل 400 کیلو طلا)

یک میلیون درهم وجه نقد و همچنین اسبها و شترهای بسیار داشت و بهای املاک و اراضی او 200 هزار دینار (معادل 800 کیلو طلا) بود.

علی بن ابوطالب:

5 - علی، پسر عموی (کاکا) پیغمبر و از نخستین کسانی بود که در کودکی اسلام آورد و بعدها با ازدواج با دختر محمد فاطمه داماد پیغمبر و از ثروتمندان و توانگران معروف گردید، بطوریکه در شهر یثرب اراضی و املاک پرارزش داشت و صاحب نخلستانی بود که سالانه چهل هزار دینار (معادل 120 کیلو طلا) درآمد داشت. ابن حزم درباره ثروت‌های حضرت علی (یعنی پارساترین شخصیت اسلامی) مینویسد: کسیکه اندک اطلاعی از اخبار و روایات داشته باشد انکار نمیکند که علی از ثروتمندترین افراد طایفه و قوم خویش بود و اراضی و املاک بسیار داشت، از جمله نخلستان‌ها و کشتزارهایی را صدقه داد. این صدقه در برابر ثروت‌های فراوان و املاک بسیار علی، چیزی اندکی است.⁹⁶

"حضرت علی به قول اسحاق بن عبدالله که: (مردی بود تیره و پررنگ، با چشمان درشت و شکم برآمده، سر طاس، و مایل به کوتاهی)"⁹⁷، مانند خسر مبارک خویش پیغمبر اسلام جنون زنبارگی داشت، بطوریکه مینویسند نخستین زنی که گرفت فاطمه دختر پیغمبر (ص) بود که جز او زنی نگرفت تا زنده بود.⁹⁸

سبب ازدواج علی با فاطمه:

حکایتی سبب ازدواج علی با فاطمه را احمد ابی یعقوب در تاریخ یعقوبی در حجاب و با رعایت حیا و شرم بیان میکند: "و این در زمانی است که محمد از مکه به مدینه پناه می‌آورد، ولی چندی نمی‌گذرد که هرگاه او را در کوچه و بازار می‌بینند، به سویس سنگ می‌پرانند تا که میگویند «ماهذا اجواری» (این چه پناه دادن است) بعد از قبیل‌های عمرو بن عوف برآمد و به خانه ایوب انصاری پناه آورد.

...علی بن ابوطالب هم فاطمه دختر رسول خدا را آورد و هنوز با او ازدواج نکرده بود. علی شب راه میرفت و روز را پنهان بود تا به مدینه رسید و با رسول خدا فرود آمد. سپس دو ماه پس از ورود، رسول خدا فاطمه را به او تزویج کرد، با اینکه گروهی از مهاجران او را خواستگاری کرده بود و چون او را به علی داد به سخن آمدند، پس رسول خدا فرمود: ما انا زوجته ولكن الله زوجة، (من فاطمه را به علی تزویج نکردم بلکه خدا او را تزویج کرد)."⁹⁹ بهر حال آنچه میان آنها اتفاق افتاد زنا محصنه نبود، دختر جوان با پسر جوان چند شب و روز تنها با هم و در پنهانگاهها، اتفاق غیرمنتظره نمیتواند باشد، اما مسئله این است که چرا وقوع این اتفاق به گردن خدا می‌افتد؟ پاسخ حتماً ساده است، مثل هر عمل دیگری که انجام داده و میدهند. و به گردن خدا می‌اندازند، و الله اکبر میگویند و حلال میدارند.

... پس از فاطمه، ام البنین دختر حزام را به زنی گرفت. بعد لیلی دختر مسعود بن خالد را به زنی گرفت، بعد اسمای خثعمی دختر عمیس را به زنی گرفت. درباره این زن یعنی اسماء، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی در کتاب مروج الذهب خویش مینویسد: "اسمای خثعمی دختر عمیس بود، ... جعفر طیار شهید شد پس از جعفر ابوبکر صدیق

⁹⁶ اسلام شناسی، علی میرفطروس، جلد اول، ص 35-36-37

⁹⁷ تاریخ طبری جلد ششم، ص 2695

⁹⁸ همانجا

⁹⁹ تاریخ یعقوبی، ص 400-401

اسما را به زنی گرفت و محمد را از او پیدا کرد، پس از آن علی او را به زنی گرفت و دیه را از او پیدا کرد. اسما دختر پیرهزن جرشی است دامادهایش از همه مردم بهتر بودند... که اول آنها پیغمبر خدا (ص) بود.¹⁰⁰

"و هم علی بن ابیطالب از صهبا ام حبیب دختر ربیع بن عبد که از جمله اسیران خالد بن ولید در اثنای حمله به عین التمر بود عمرو رقیه را آورد. و هم او علیه السلام امامه دختر ابوالعاص بن ربیع را که مادرش زینب دختر پیغمبر خدا (ص) بود به زنی گرفت. خوله دختر جعفر بن قیس از بنی حنیفه، مادر محمد بن حنیفه، (خوله پس از غلبه، مسلمانان بر مسیلمه که ادعای پیغمبری کرده بود از طرف قبیله حنفی پشتیبانی میشد به رسم غنیمت نصیب علی شد."¹⁰¹

"و او علیه السلام ام سعید دختر عروه بن مسعود ثقفی را به زنی گرفت. هم او از زنان مختلف دخترانی داشت که نام مادرشان را نگفته‌اند. از جمله امهانی و میمونه و زینب صغری و رمله صغری و ام کلثوم صغری و فاطمه و امامه خدیجه و ام کرام و ام سلمه و ام جعفر و جمانه و نفیسه که همگی دختران علی علیه السلام بودند و مادرانشان کنیزان مختلف بودند. و هم او علیه السلام محیاه دختر امروالقیس بن عدی را به زنی گرفت که دختری برای او آورد که به خردسالی گذشت. واقدی گوید: دخترک به مسجد می آمد بدو گفتند دایه‌هایت کیانند؟ می گفت: وه وه یعنی سگ."¹⁰²

پسران علی نیز زینبارگی را از پدر و پدرکلان خویش به ارث برده بودند: مثلاً "امام حسن فرزند ارشد علی و امام دوم شیعیان از عهد جوانی دائماً با زنان ازدواج میکرد و زان پس طلاقشان میداد که بروی هم 75 زن گرفت."¹⁰³

به نوشته دلارام مشهوری نویسنده کتاب رگ تاک در صفحه 79، امام سوم یعنی امام حسین (350) زن داشت، اما گویا که بین حسن پسر علی و عبدالله اکبر پسر عثمان در گرفتن و طلاق دادن زنان رقابت بوده است. در مروج الذهب نوشته است که: "عبدالله اکبر و عبدالله اصغر که مادرانشان رقیه دختر رسول الله (ص) بود... عبدالله اکبر را از بسکه زیبا بود مطرف لقب داده بودند. وی زن بسیار میگرفت و طلاق میداد. اما درباره شرابخواره بودن پسران علی در ماخذها چیزی نیامده است، چنانکه درباره ولید یکی دیگر از پسران عثمان خلیفه سوم مسلمانان، در مروج الذهب ذکر شده که: ولید شرابخواره بوده و گشاده دست و بی پروا بود وقتی پدرش را کشتند وی با مشک و زعفران زده و مست و لباسهای رنگارنگ به تن داشت."¹⁰⁴

با این حال چون فرزند خلیفه‌یی مومنین بود کسی او را شامل حد شرع نمیتوانست بسازد. نمیدانم در کدام یک شماره از نشریه (پیام آزادگان) بود که خوانده بودم که جنگ یزید با امام حسین که با هم (اودرزاده) میشدند گویا به سبب یک دختر بوده، آن دختر که نامش نیز در همان نشریه ذکر شده بود نامزد یزید بوده که حسین با استفاده از قدرت آن زن را در قید نکاح خویش در می آورد و موجب برانگیختن کینه یزید میگردد تا در کربلا انتقام آن کینه را بگیرد، البته این میتواند یکی از باعث‌های جنگ کربلا باشد. بهر حال علی از نظر سیاسی معتقد بود که: (ما عقایدمان را بر شمشیرهایمان حمل میکنیم).¹⁰⁵

علی مشوق اصلی تجاوز برپارس (ایران)

¹⁰⁰ مروج الذهب، جلد دوم، ص 67

¹⁰¹ اسلام در ایران، پطروشفسکی، ص 56

¹⁰² تاریخ طبری، جلد ششم، ص 2695-2696-2697

¹⁰³ اسلام در ایران، پطروشفسکی، ص 92

¹⁰⁴ مروج الذهب، جلد اول، ص 289

¹⁰⁵ اسلام شناسی، میرفطروس، ص 37

نکته که نباید ناگفته گذاشت این است که علی بن ابی طالب یگانه مشاور عمر بن خطاب در حمله و تجاوز بر پارسیان است، چنانکه وقتی عمر میخواست بر عراق عجم تجاوز نماید و نمود، مشاور و مشوق اصلی عمر در این تجاوز علی بن ابی طالب بوده است، در این مورد هنگامیکه عمر از اصحاب نظر میخواست که خود به جنگ رود یا کسی دیگر را موظف سازد، زیرا عدم موجودیت دیکتاتور مانند عمر باعث میگردید که مردم دوباره به دین و آئین و هویت فرهنگی خویش روی آورند. در این مورد از علی نظر میخواست، در مروج الذهب آمده است که: "...عمر برای مردم خطبه خواند و آنها را به جهاد تشویق کرد و گفت (برای رفتن به عراق آماده شوید) آنگاه عمر در صرار اردو میخواست شخصاً حرکت کند. و مردم را بخواند و مشورت کرد و همه گفتند برو، سپس به علی گفت ای ابوالحسن چه میگویی بروم و یا کسی را بفرستم؟ گفت (شخصاً برو که مایه ترس و بیم دشمن میشود). عبدالرحمن بن عوف گفت: پدر و مادرم فدای تو باد بمان و دیگری را بفرست زیرا اگر سپاه تو شکست بخورد مثل شکست خوردن تو نیست اگر تو شکست بخوری و یا کشته شوی مسلمانان کافر میشوند و هرگز کسی لا اله الا الله نخواهد گفت. و چون عبدالرحمن برون شد، عثمان بنزد عمر آمد که بدو گفت ای ابوعبدالله بمن بگو بروم یا بمانم؟ عثمان گفت: ای امیرالمومنین بمان و سپاه بفرست، زیرا این خطر هست که اگر حادثه‌ای برای تو رخ دهد عرب از اسلام بگردد."¹⁰⁶

این گفته نشان میدهد که اسلام طرف قبول آگاهانه‌ی توده‌های عرب نبوده بلکه در اثر تحمیل دیکتاتوری چند دیکتاتور مجبور به اطاعت از اسلام شده بودند که هرگاه این دیکتاتورها از صحنه غایب میشدند اوضاع به حال عادی برمی‌گشت. چنانکه پس از مرگ محمد همه از دین برگشتند و سپس ابوبکر به وسیله خالد بن ولید جویهای خون جاری ساخت تا دوباره مردم را به انقیاد اسلام درآورد. در تاریخ طبری این موضوع چنین بیان شده است: "... آنگاه علی بن ابی طالب علیه السلام برخاست و گفت: ای امیرمومنان ... وضع تو نسبت به مسلمانان چون رشته مهره‌هاست که آنرا فراهم دارد و نگه دارد و اگر پاره شود مهره‌ها پراکنده شود و برود و هرگز به تمامی فراهم نیاید. اکنون عربان اگر چه کم‌اند اما به وسیله اسلام بسیارند و نیرومند. بمان و به مردم کوفه که بزرگان و سران عرب‌اند و از جمع بیشتر و توان‌تر و کوش‌تر از اینان باک نداشته‌اند، بنویس که دو سوم آنها سوی پارسیان روند و یک سوم بمانند و به مردم بصره بنویس که جمعی از سپاه آنجا را به کمک مردم کوفه فرستند.

...ای امیرمومنان! اگر مردم شام را از شام ببری رومیان سوی زن و فرزندشان بتازند و اگر مردم یمن را از یمن ببری حبشیان سوی زن و فرزندشان تازند، تو اگر از این سرزمین بروی همه اطراف آن آشفته شود تا آنجا که پشت سرت به سبب زنان و نانخواران از آنچه در پیش روی داری مهم‌تر شود، این کسان را در شهرهایشان بجای گذار و به مردم بصره بنویس که سه گروه شوند: یک گروه پیش زن و فرزند بمانند و گروه بازمیان بمانند که نقض پیمان نکنند و گروه دیگر به کمک برادران خویش سوی کوفه روند، اگر عجمان فردا ترا ببینند گویند این امیر عرب است و ریشه عرب و سخت‌تر و مصران‌تر حمله کنند."¹⁰⁷

در همین جنگها بود که در پهلوی هزاران زن و دختر نه‌اوندی و اصفهانی و اهوازی، و دیگر سرزمینهای پارس "حرار" دختر یزدگرد شاه پارس نیز از سوی عربها به کنیزی درمی‌آید، که او را به حسین بن علی میدهند و از آنجائیکه بسیار زیباست، حسین او را "غزاله" نام میگذارد، و از او علی اصغر را دنیا می‌آورد.¹⁰⁸

بگفته ظریفی شیعیبی که در جای به شوخی گفت: (آغا! اینها به خاطری برای حسین خود را میزنند و هی علی علی میگویند، که میخواستند علی و حسین زنده بشه و بیایه از اینها هم یکشبه غزال و غزاله بسازند، حسادتشان شده با دختری شاه یزدگرد.) و نه بنوشته محمد بن جریر طبری از قول شعبی تنها در نه‌اوند هشتاد هزار ایرانی و خراسانی و

¹⁰⁶ مروج الذهب، جلد اول، ص 226-227

¹⁰⁷ تاریخ طبری، جلد پنجم، ص 1945-1944

¹⁰⁸ تاریخ یعقوبی جلد دوم، ص 184

دریک کلمه عجمی در یک دره بدست اعراب کشته شدند و سی هزار در نبردگاه و اینها به جز آنهایی است که در اثر تعاقب اعراب که به تشویق و ترغیب علی بن ابوطالب تجاوز نموده بودند کشته‌اند. از روی این کشتار میتوان تخمین زد که به چه پیمانۀ از زنان و دختران را به کنیزی و پسران را به بردگی و غلامی خویش برده باشند. و اما اکنون مسئله این است که مادر گیسو سپید تاریخ با لبخند تأسفباری میپرسد که آیا ای نوادگان شیعه شده! به مرگ کی تیغ بر خود میزنید و خاک بر سر می‌ریزید و سینه چاک میکنید، مگر حسین ایرانی بود، مگر علی ایرانی بود که می‌بایست خلیفه می‌شد، و یا تو سنی مذهب که ماتم می‌گیری در مرگ چند عربی که بین خود جنگیدند و یکدیگر را بخاطر رسیدن به قدرت و چپاول ثروت و تصاحب ناموس خراسان زمین کشتند اشک می‌ریزی؟ ببین و حداقل یکبار به تاریخ مراجعه کن که تو کی بودی و از تو کی ساختند و چه روزی بسرت آوردند که تا به امروز از شناخت خود عاجز مانده‌ی.

بیروی سیاسی رژیم اسلام،(عشره مبشره):

محمد بن عبدالله پیغمبر اسلام، دریک هزار و چهارصد سال پیش از خود بیروی سیاسی و کمیته مرکزی داشت، اعضای بیروی سیاسی خویش را (عشره مبشره) نام نهاده بود که علی میرفطروس از این عشره مبشره بنام (الگارش فامیلی) یاد نموده است.¹⁰⁹

مقر جلسات بیروی سیاسی و اعضای کمیته مرکزی و کمیته‌های شهری و ولایتی و محلی را بنام "مسجد" میخواندند، و در این محل فیصله به عمل آمد، که هر روز در پنج نوبت فرامین بازخوانی و تصامیم جدید به اطلاع اعضا رسانیده شود، و هفته یک مرتبه در مسجد جامع جلسه عمومی دایر گردد، و تدویر کنگره سالانه را در مکه فرض ساختند. اعضای کمیته‌های شهری و ولایتی و محلی را بنام فقیهان یاد کردند. سایر اعضای بیروی سیاسی یا عشره مبشره بر علاوه ابوبکر و عمر و عثمان و علی اینهاست:

زبیر بن عوام:

زبیر بن عوام: از ثروتمندان عربستان و از اولین کسانی بود که اسلام آورد، قیمت یکی از متوکات (میراث‌های) او را به 50 هزار دینار (معادل 200 کیلوطلا) تخمین زده‌اند، زبیر هزار غلام و هزار کنیز و هزار اسب داشت و در مدینه دارای یازده خانه بود و املاک و خانه‌های بسیار نیز در بصره، کوفه، فسطاط و اسکندریه داشت، زبیر پسر عمه پیغمبر بود.

عبدالرحمن بن عوف:

یکی از بازرگانان مکه و از اولین کسانی بود که اسلام پذیرفت، مورخین رقم ثروت عبدالرحمن بن عوف را به هنگام مرگ هزار شتر، هزار اسب، ده هزار گوسفند پنج هزار برده و یک بر چهار میراث او را بالغ بر 84 هزار دینار (معادل 336 کیلو طلا) ذکر کرده‌اند. عبدالرحمن بن عوف درباره خود گفته است: سنگی بر نمی‌دارم مگر اینکه بدانم طلا و نقره‌ای در زیر آن است.

سعد بن وقاص:

از بزرگان و پهلوانان قریش بود که با علی و ابوبکر جزو 8 نفر کسانی بود که زودتر از دیگران به محمد پیوست و مسلمان شد و در استقرار حاکمیت محمد، جنگها و فداکاریها کرد، بطوریکه در جنگ احد، پیغمبر را از مرگ حتمی نجات داد و محمد در حق او گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، سعد جزو «عشره مبشره» (عضوی از اعضای بیروی سیاسی) یعنی

ده نفری که پیغمبر وعده بهشت به آنان داده است بود. او و عبدالرحمن، خالکان پیغمبر بودند، اما قابل ذکر است که در کربلا پسر همین سعدبن وقاص (ابن سعد) امام شیعیان، حسین ونواسه پیغمبر را به تیر میزند و می‌کشد. نواسه کسی را که بخاطر نجات جان خویش خدا و فرشته‌ها را که همیشه آنها را یار ومددگار خویش قلمداد میکرد به یکبارگی فراموش میکند و پدر و مادر خود را فدای سعدبن وقاص می‌نماید، این موضوع در تاریخ طبری چنین آمده است: سعدبن ابی‌وقاص در مقابل پیغمبر تیر بر دشمن میزد. گوید: پیغمبر تیر به من میداد و میگفت: ((ببنداز پدر و مادرم فدایت)) و گاه می‌شد تیر به من میداد که پیکان نداشت و میگفت: ببنداز.¹¹⁰

طلحه‌ابن عبیدالله تمیمی

"بازرگان دوراندیشی بود که در پذیرفتن اسلام، منافع خود را می‌یافت."¹¹¹ در کوفه خانه ساخت که هم اکنون در محله کناسه بنام دارالطلحیین معروف است از املاک عراق روزانه هزاردینار(معادل چهارکیلو طلا) درآمد داشت و پیشتر از این نیز گفته‌اند. در ناحیه سراه بیش از این نیز درآمد داشت. در مدینه نیز خانه بساخت و آجر و گچ و ساج در آن بکار برد.¹¹²

طلحه در استقرار حکومت محمد کوشش بسیار کرد بطوریکه در جنگ احد، پیغمبر به او وعده بهشت داد.¹¹³ یعنی از عضویت کمیته مرکزی به بیروی سیاسی ارتقا یافت.

زیدبن ثابت:

از نزدیکترین اصحاب پیغمبر و به قول طبری و یعقوبی «کاتب وحی»¹¹⁴ بود او در زمان ابوبکر، قرآن را جمع‌آوری و تنظیم کرد. سعیدبن مسیب گوید: وقتی زیدبن ثابت بمرد چندان طلا و نقره بجا گذاشت که آنرا با تبر می‌شکستند بجز اموال و املاک دیگر که قیمت آن یکصد هزار دینار بود(معادل 400کیلوطلا).¹¹⁵

درباره خالد بن ولید:

او بر علاوه که عضویت بیروی سیاسی را داشت شمشیر خدا هم لقب یافته بود، قبلاً سخن رفت، اما آنچه گفته نشد و علی میرفطروس آنرا به نقل از طبری مینویسد اینست که: پیغمبر پس از فتح مکه خالد را برای دعوت مردم بنی‌حذیمه به اسلام، به آن ناحیه مامور کرد. مردم چون خالدبن ولید را بدیدند سلاح برگرفتند. خالد گفت: سلاح بگذارید که مردم مسلمان شدند. یکی از مردمان بنام جحدم گفت: ای بنی حذیمه! این خالد است بخدا پس از گذاشتن سلاح، اسارت است و پس از اسارت، گردن زدن است. بخدا من سلاح نمیگذارم... اما عده از مردم بنی‌حذیمه او را گرفتند و گفتند: ای جحدم! می‌خواهی خون ما را بریزند؟ اصرار کردند تا جحدم سلاح خویش بر زمین نهاد و بنی‌حذیمه نیز با امان خالد سلاح فرو گذاشتند، آنگاه خالد بن ولید دستور داد تا دستهایشان را بستند و همه را از دم شمشیر گذرانید و بسیار کس بکشت. در برابر این جنایت فجیع، پیغمبر تنها دست به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا!

¹¹⁰ تاریخ طبری، جلد سوم، 1027

¹¹¹ اسلام شناسی، جلد اول، میرفطروس، ص 39

¹¹² مروج‌الذهب، جلد اول، ص 290

¹¹³ اسلام شناسی، میرفطروس، ص 39 و تاریخ طبری جلد سوم، ص 1033

¹¹⁴ تاریخ یعقوبی، جلد اول، ص 446 و طبری جلد چهارم، ص 1303 و اسلام شناسی میرفطروس، ص 39

¹¹⁵ اسلام شناسی، میرفطروس، ص 39 و مروج‌الذهب، جلد اول، ص 290

من از آنچه خالد کرد بیزارم، اما خالد بن ولید میگفت: من این کار را خود سرانه نکردم زیرا عبدالله بن خذافه به من گفت: پیغمبر فرمود اینان را بکش که از مسلمان شدن ابا کرده‌اند.¹¹⁶

یکی از صحنه‌های دیگر جلاد اسلام (خالد بن ولید) در هنگام جلادی کشتن مردی است که ترسیم آن صحنه، ذهن و وجدان هر انسانی را تکان میدهد: عبدالله بن ابی‌حدرد اسلمی میگوید: من جز سپاه خالد بن ولید بودم، یکی از جوانان بنی‌حذیمه که جزو اسیران بود، دستهایش به گردن بسته، درفاصله نه چندان دور از زنان و دختران ایستاده بود، او قبل از آنکه نوبت کشتنش برسد به من گفت: میتوانی این ریسمان را بکشی و مرا پیش این زنان ببری که کاری دارم، آنگاه باز آورید و هرچی خواهید با من کنید؟ گفتم: این کار آسان است... و ریسمان او را بگرفتم و پیش زنان بردم، جوان اسیر با یکی از زنان سخن گفت و اشعار عاشقانه خواند، آنگاه او را پس آوردم و گردنش را بزدند... وقتی او را گردن زدند، زن بر وی افتاد و او را همی بوسید تا برکشته‌اش جان داد.¹¹⁷

منظور اینجا از اشاره به ثروتها و دارایی‌های عشره مبشره اینست که این پیشوایان دین و اسلام مطابق آیات قرآن برای مردم نفی زندگی و لذات دنیوی را میخواستند، ولی خود تا گلو غرق در شهوات پست و به خون‌آلوده منافع و لذایذ زندگی بودند، و سراسر زندگی‌شان اگر بدون تعصب مذهبی و خشکاندیشی بررسی گردد، اینها رامیتوان جانی‌ترین عناصر در تاریخ بشریت تا به عصر خمینی و اسامه‌بن لادن و حول و حوش این دو (گروه‌های اسلام‌مست و مجاهدین اسلامی در قرن حاضر) نام نهاد.

طوری‌که تاریخ شهادت میدهد بیشترین از قسمتهای افغانستان که خراسان و تخارستان و سیستانش میگفتند در زمان امویها مجبور به پرداخت جزیه شدند و عده‌ی هم اگر اسلام خود را وانمود کردند یعنی تظاهر به اسلام نمودند، نسبت به ناتوانی پرداخت جزیه بود، که بعداً با آنکه رده یعنی از اسلام چندین بار انکار مینمودند و دوباره مجبور میشدند که تقیه کنند، اما سرانجام با گذشت چند نسل این عمل تقیه منجر به عادت گردید. تنها مردم کابلستان است که تا زمان سلطان محمود غزنوی بر علیه اسلام و عرب مقاومت مینماید که با وجود آنهم کاملاً به اسلام سر فرود نمی‌آورند. تا جائیکه امروز هم (درمسال) معبد آنها در پای کوه آسه مایی... (آسمایی) قرار دارد. نکته جالبی درباره این معبد وجود دارد که شاید به همین مناسبت باشد که خداوند این معبد را از شر اسلام در امان داشته است. داکتر عبدالاحد جاوید مینویسد: در پای کوه آسمایی... آسه مایی «مادرآرزوها» معبد قدیم هندوان است که در آن سنگ زیبای قرار دارد که به عقیده هندوان، آنرا (راما) از آسمان به سطح زمین آورده است تا خیر و برکت ببار آرد، هندوان هر سال آنرا با شیر شستشو میکنند، این معبد در کنار جوی شیر قرار دارد.¹¹⁸

وقتی احنف بن قیس داخل هرات میشود مردم هرات که یکی از استانهای مرکزی خراسان به شمار میرفت از لحاظ دینی مانند سیستان و تخارستان معتقد به آئین زردشتی بودند، درحالی‌که عربهای متجاوز ایمانی جز برای بدست آوردن غنیمت، دین و مذهب دیگری نداشتند، اسلام آنها فقط تحمیل جزیه بر مردم، گرفتن کنیز و غلام پس از کشتارهای بیرحمانه‌شان بود و بس. زیرا هنگام تجاوزشان به افغانستان هنوز قرآن جمع‌آوری نشده بود و اگر آیات را هم از بر داشتند جز آیات قتال و انعام یا (غنیمت) نبود، بنابه حکم منطق حتی این بیضه‌داران اسلام مطابق اصول دین یهود ختنه هم نبودند، حقیقت این است که حتی شخص پیغمبر در سن چهل سالگی اسلام آورد، پیش از آن به اصول آئین بت‌پرستی بود و در دین بت‌پرستان رواج ختنه نبوده، ختنه یکی از اصول آئین یهودیت است و سایر ادیان به شمول عیسویت از این سنت میرا است با آنکه عیسویت هم جز ادیان سامی بشمار می‌آید. تنها در مورد ختنه،

¹¹⁶ اسلام شناسی، میرفطروس، ص 41

¹¹⁷ اسلام شناسی، میرفطروس، ص 41

¹¹⁸ مقاله داکتر عبدالحد جاوید، زیر عنوان (کابل)

شخص پیغمبر اسلام، طوریکه کنستان ویرژیل گیورگیو نویسنده رومانی در کتاب (محمد پیغمبری که از نو باید شناخت) مینویسد: "روایت میکنند که آمنه مادر پیغمبر گفته بود که پیغمبر اسلام ختنه شده به دنیا آمد."¹¹⁹ یا جل الخالق!

به هر حال اکثریت دیگران مانند ابوبکر و عثمان و عمر و علی و اعضای دیگر عشره مبشره و غیره که از مور و ملخ هم زیادتراند حداقل بعد از سن بیست و پنج سه بالا اسلام آورده‌اند هیچ مدرکی دال به ختنه نمودن آنها پس از اسلامشان در تاریخ وجود ندارد، درحالیکه از چشم تاریخ حتی روابط زناشویی آنها هم پوشیده نمانده‌است. مثلاً غسل جنابت یکی از فرایض دین یهودیت است که محمد پیغمبر اسلام به پیروی از دین یهود، انجام آنرا برای مسلمانان نیز فرض خواند، اما از آنجائیکه ایشان بت پرست بودند چندان به انجام این فریضه پابند نبودند حتی وقتی که به جهاد از خانه بیرون میشدند. مثلاً در جنگ احد: حنظله پسر ابوعامر که او را غسل الملائکه نام دادند با ابوسفیان بن حرب روبرو شد و با وی درآویخت و شدادبن اسود که او را ابن شعوب میگفتند چون دید که حنظله برابوسفیان چیره شد ضربتی بزد و وی را بکشت. پیغمبر خدا گفت: فرشتگان رفیق شما یعنی حنظله را غسل میدهد، از اهل خانه‌اش بپرسید که قصه چیست؟ زن وی گفت: وقتی برون میشد جنب بود. پیغمبر گفت: به همین سبب بود که فرشتگان او را غسل میدادند.¹²⁰

در تاریخ یعقوبی آمده‌است که: رسول خدا عمرو بن عاص را بر لشکری به ذات‌السلاسل از زمین شام فرستاد ابوبکر و ابوعبیده جراح همراه او بودند... بر آنها تاختند و پیروز شدند «پس از پیروزی طبق برنامه و اصول خویش مردان را میکشند و زنان را به کنیزی می‌گرفتند و به خیمه‌های خود میبردند و پس از ارضای شهوت خود بعداً به نگهداری و یا فروش‌شان اقدام میکردند عمرو بن عاص زنی را به خیمه خویش میبرد ناگهان هنگام نماز میشود» عمرو بن عاص در حال جنابت نماز خواند پس چون نزد رسول خدا رسیدند، ابوعبیده بن جراح او را خبر داد. پس عمرو گفت ای رسول خدا، سرما سخت بود و اگر غسل میکردم مرده بودم، پس رسول خدا خندید.¹²¹

اعراب با چنین یک سطح ایمان و بی‌باوری نسبت به دین خود وارد افغانستان شدند، و هیچگونه منطقی برای ارائه دین محمد نداشتند، زیرا چنانکه گفتیم وقتی احنف بن قیس وارد هرات شد مردم از لحاظ دینی معتقد به آئین زردشتی بودند. بی‌مناسبت نیست اگر اینجا درباره این آئین‌نمایی و حضرت زرتشت پیغمبر، اندکی روشنی انداخته شود.

¹¹⁹ محمد پیغمبر که از نو باید شناخت، ص 201

¹²⁰ تاریخ طبری، جلد سوم، ص 1533

¹²¹ تاریخ یعقوبی جلد اول، ص 440-439

فصل سوم

زرتشت پیغمبر خرد و راستی:

درباره حضرت زرتشت پیغمبر، شادروان احمد علی کهزاد در کتاب (تاریخ افغانستان) جلد اول به گونه‌ی که یک محقق و تاریخ نویس خردمند و پرمایه باید پژوهش نماید نموده‌است و معلومات کافی در اختیار آنهائیکه میخواهند از تاریخ و هویت ملی، فرهنگی و آئینی خویش و مردمان سرزمین خودآگاهی حاصل نمایند قرارداد است. تنها روی برخی از معانی با در نظر داشت فقر دانش و وابستگی و معتاد بودن جامعه به ایدیالوژی اسلامی، مفاهیمی را حذف کرده‌اند که این ناگزیری ایشان را هر انسان فهیمی درک مینماید، در اینجا نخست بخشی از پژوهش آقای (هاشم رضی) درباره زندگی و زمان حضرت زرتشت را از کتابی زیر عنوان «اوستا» نقل می‌کنیم، زیرا پژوهش این ارجمند کاملاً همان است که روان شاد کهزاد به عمل آورده‌اند، و بعد بخشهای از پژوهش روان شاد کهزاد را همراه با دیگران خواهیم آورد. اشاره به این نکته لازمی است که درباره آئین و سنت قبل از اسلام بخاطری مفصل‌تر پرداخته میشود که اکثریت کامل جامعه از پیشینه‌های فرهنگ و آئین خویش آگاه نیستند، و در زیر تاثیر تبلیغات سو اسلام، نیاکان خویش را جاهل و کافر میخوانند تا جاییکه برگورستان قاتلین پدران و مادران نیایی خویش رفته درود و دعا به ارواح قاتلین نثار میکنند. در حالیکه واقعیت زندگی تاریخی‌شان چیزی دیگری است، اینها پیغمبری داشتند و خدا را به وحدانیت پرستش مینمودند و نماز میخواندند، و بسیار چیزهای دیگر که اسلام البته بخشهای انسانی را از دین و آئین اینها کاپی نموده است به ویژه از آئین زردشتی.

آقای هاشم رضی درباره این آئین و پیغمبر آن مینویسد: "... میهن زردشت در خاور ایران و بلخ بود. در اوستا زادگاه وی «ایران ویچ» Airyana Vaeia یاد شده است بنابر تحقیق، این مکان در شمال شرقی ایران و نزدیک خوارزم بوده، در همینجا به پیغمبری برگزیده شد و مردم را به فرمان اهورا مزدا فراخواند و کتاب اوستا را که بروی وحی شده بود پایه آئین قرار داد. به موجب سنت در موخذ زرتشتیان، حضرت زرتشت در خرداد روز (روز ششم) از ماه فروردین زاده شد. فره ایزدی از ستارگان به آتشگاه خاندان ((فراهیم)) فرود آمد آنگاه این فره به (دغدو) دختر فراهیم که با (پوروشسپ) عروسی کرده بود منتقل گشت و زرتشت با آن فره بدنیا آمد. هنگامیکه زاده شد خندید که موجب شگفتی همگان گشت:

بدان‌گه که صبح زمان دیمه داد	زراتشت فرح ز مادر بزاد بخندید
چون شد ز مادر جدا	درخشان شد از خنده او سرا
عجب ماند در کار او باب او	وزان خنده و خوبی و آب او
بدل گفت کاین فره ایزدبست	جزاین هرکه از مادر آمدگریست ¹²²

داکتر فرهنگ مهر پژوهشگر دیگری از سرزمین ایران مینویسد: "عده بیشتر از دانشمندان، او (زرتشت) را از شمال شرقی ایران میدانند. از جمله نیبرگ، لومل، مری بویس، هنتیس، زهنر و شهبازی از آسیای مرکزی (خوارزم و خیوه) و شمال افغانستان، مولتون، گیگر از خراسان و سیستان، و هیینگ، هوباح، کریستینسن، میلز از شمال شرقی ایران ویچ دانسته‌اند. محل تبلیغ دین هم در بلخ (باکتریا)، شمال خراسان و افغانستان بوده است. همه این مناطق جز ایران ویچ بوده‌است."¹²³ باید اضافه کرد که افغانستان در تاریخ اوستایی بنام ایران ویچ یاد میشده است. یعنی ایران

¹²² اوستا، ترجمه و پژوهش هاشم رضی، ص 30

¹²³ فلسفه زرتشت، داکتر فرهنگ مهر، ص 128

امروزی نیست، ایران امروزی بنام فارس یاد میشد تا اینکه در سال 1314 شمسی مطابق اول دسمبر 1935 عیسوی پس از گرفتن موافقت دولت وقت افغانستان فارس بنام ایران مسمی گردید، و این منطقیاً درست به نظر می‌آید زیرا آریایی‌ها از افغانستان به فارس کوچیده‌اند. یعنی مسکن آریایی‌ها افغانستان بوده که برخی از شهرهای آن مانند بلخ در طول تاریخ این سرزمین تقریباً همیشه مرکزیت داشته است، بهر حال، بنابر تحقیق دانشمند آقای هاشم رضی، میهن زرتشت در شرق ایران امروزی که در گذشته‌های دور همه این مناطق را بنام سرزمین آریایی‌ها یاد مینمودند، بلخ است که در اوستا بنام ایران‌ویج یاد شده. بنظر می‌آید که تلفظ درست کلمه ایرانویج، Airyanavaela آریانه‌ویجه باشد. این سرزمین دارای فرهنگ و آیین پرشکوه و باعظمتی بود.

آئین خدایپرستی پیش از اسلام در افغانستان:

عربها که از لحاظ دین و فرهنگ با مغزهای خالی که تنها خون خشونت در شریان‌هایشان جوشان بود با مردمی روبرو گردیدند که آتش عبادت و پرستش خدای یگانه دل‌هایشان را نورانی و کشورشان را درخشان ساخته بود. مردم زبان غیر عربی داشتند خدای یگانه را پرستش می‌نمودند و خداوند را به زبان خود (اهورا مزدا) میخواندند و گاهی هم مزدااها میگفتند. گذشته از این خداوند را بنامهای بسیار دیگر یاد می‌نمودند که از جمله آفریدگار و پروردگار و یزدان و بسیار دیگر تا به امروز از آن آئین به میراث باقی مانده است. اما بیشتر اهورا مزدا بود که، هورا از ریشه «آه» به معنی هستی، مزدا از ریشه «من» به معنی منش و خرد، و اشا به معنای راستی و داد است. مردم مطابق فرایض آئین زرتشتی در روز پنج بار نماز می‌خواندند. نمازگاه هاون(صبح) 2، نمازگاه رپتون(چاشت)3، نمازگاه ازبرن(عصر، یادیگر)4، نمازگاه سروثرم(شام)5، نمازگاه اوشی‌نای(خفتن) و نمازهای مختلف دیگری هم داشتند، عبادتگاه را «درمهر» و «مهرابه» میگفتند، که مهر معنی فروغ و روشنی و هم عشق و محبت را داشت، و این درگاه درخشندگی و عشق را، اسلام به محراب تبدیل نمود که معنی حرب، کارزار و جنگ را میدهد و مسجد هم به معنی سجده‌گاه است که یکی از نموده‌های بردگی و بندگی و غلامی است در حالیکه خداوند از وجود همه اینها بی‌نیاز است زیرا او آفریدگار و پروردگار انسان است، و هیچ نیازی هم به بنده و غلام ندارد.

سنت‌های ملی و آئینی مردم افغانستان قبل از اسلام:

همچنان در پهلوی نماز و روزه، مردمان سرزمین ما ایام و جشنهای خاص و بامضمون داشتند. درباره این جشنها در تمام تواریخ تذکرات مفصل به عمل آمده است و شعر و ادب همه السنه‌های کشورما به ویژه شعر و ادب خراسانی مملو از ستایش و بازگو کننده فر و شکوه این جشنها و ایام تا به امروز میباشد. اما سوگمندانه و شوربختانه باید گفت که بسیاری از این جشنها و ایام خجسته و خدایسندانه در افغانستان پس از استیلای دین فرهنگ ستیز عرب یا تکفیر گردید، و یا در اثر اعتیاد جامعه به افیون فرهنگ و دین عرب به فراموشی سپرده شد. اما در بخش‌های دیگر از آریان‌زمین و عجم‌نشین مانند ایران، تاجیکستان، هندوسند و در مجموع آسیای مرکزی، این جشنها بگونه تجلیل می‌گردید، به ویژه در ایران، تاجیکستان و در میان پارسیان هند. حتی برخی از نموده‌های آئین زرتشتی را در اروپا هم میتوان مشاهده نمود، در کتاب فلسفه زرتشت درباره این جشنهای فرخنده در کشور ایران چنین میخوانیم که بدون شک تصویری است از سرنوشت این ایام در همه کشورهای که هستی معنویشان را عربهای غارتگر به نابودی کشانده است. نویسنده مینویسد: "از جشنهای ملی، سه جشن نوروز، مهرگان و سده امروز هم با شکوه ویژه در سطح ملی برگزار میشود، و هرکوشش اهریمنی که در طی سده‌ها در کنار گذاشتن آن بکار رفته با شکست رو به رو شده است. امام محمد غزالی در کیمیای سعادت سفارش میکند که: "ایرانیان جشن نوروز و سده را نگیرند! چراغانی نکنند! لباس نو نپوشند! حتی عزاداری کنند تا مجوس(زرتشتی) از بین برود!" ولی برخلاف خواست نابجای او، ایران پرستان

آن جشن را نگاه داشتند. تاسده هفتم میلادی میان جشنهای ملی و مذهبی تفاوتی نبود، زیرا دین ایران زرتشتی بود. گفتگو در این باره پس از اسلامی شدن ایران پیش آمد.

جشن نوروز:

نوروز بدون گفتگو، زیباترین جشن میان جشنهای همه ادیان و اقوام و منطقی‌ترین مبدا برای آغاز سال است. در این جشن سه جنبه نجومی، ملی و دینی با برجستگی به چشم می‌خورد. از دیدگاه نجومی، این روز مقارن با اعتدال ربیعی یعنی هنگامی است که خورشید روی مدار استوار قرار می‌گیرد و زمان روز و شب برابر است، روزیکه طبیعت از خواب زمستانی بیدار میشود و زندگی نو آغاز میگردد، روزیکه زیبایی آفرینش در والاترین چهره خود آشکار می‌شود. بگفته ابوریحان بیرونی: "نوروز نخستین روز از ماه فروردین ماه، و پیشانی سال نو است، و ششم فروردین ماه نوروز بزرگ باشد (روز ششم فروردین ماه یا ماه حمل روز تولد حضرت زرتشت پیغمبر میباشد) زیرا که خسروان بدان پنج روز حق‌های چشم (خویشان و چاکران) و گروهان بگذارند و حاجتها روا کردند و آنگاه بد آن روز ششم خلوت کردند و خاصگان را و اعتقاد پارسیان اندر نوروز نخستین است که اول روزی است که از زمانه و بدو ملک آغازید گردیدن." از دیدگاه ملی و تاریخی آمده است: هنگامی که جمشید شاه از کارهای سازندگی فارغ شد، مردمان در آسایش، کشور در آبادانی، و همه چیز فراوان بود، به دیوان فرمان داد تا تختی زرین و جوهر نشان برای او بسازند و او را به هوا برند و این روز را آغاز سال نخواندند. به گفته سراینده بزرگ ملی فردوسی:

چو این کارهای وی آمد به جای ز جای مهی، برتر آورد پای
به فرکیانی یکی تخت ساخت چه مایه برو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی ز هامون به گردون برافراشتی
چو خورشید تابان، میان هوا نشست بر او شاه فرمانروا
سر سال نو، هرگز فرودین برآسوده از رنج تن، دل ز کین

خیام در نوروز نامه می‌نویسد: (و گویند چون ایزد تبارک و تعالی بدان هنگام که فرمان فرستاد که ثبات گیرد تا تابش و منفعت او به همه چیزها برسد آفتاب از سر حمل برفت و آسمان او را برگردانید و تاریکی از روشنایی جداگشت و شب و روز پدیدار شد و آن آغازی شد تاریخ جهان را). چون بحث از دیدگاه تاریخی است باید اشاره کرد که پس از اسلام برای پایداری جشنهای ملی به آن رنگهای مذهبی اسلامی سامی داده‌اند. چنانکه محمد باقر مجلسی در کتاب «سما و العالم» نوشته که به روایت جعفر صادق در این روز حضرت محمد در دشت غدیر خم برای حضرت علی بیعت گرفت و در همین روز حضرت علی به مردم نهروان غالب شد. ... این آمیزش اساطیر ایرانی و سامی محاسن و معایبی داشت از محاسن آن این که سنن ایرانی و ملی حفظ شدند و از معایب آن این که امروز تفکیک بسیاری سنن ایرانی و سامی مشکل است، برای نمونه درسه سده بلافاصله بعد از تسلط اعراب، برای حفظ آرامگاه کورش آن را قبر ام‌النسا و یا مقبره مادر سلیمان خواندند و یا آتشکده آزرگشسب را تخت سلیمان و تخت جمشید را تخت سلیمان نامیدند.¹²⁴

این تغییر نام و نشان در مورد مرقد مبارک حضرت زرتشت هم صورت گرفته است چنانچه داکتر فرهنگ مهر مینویسد: "بنا به سنت زرتشتی، اشوزرتشت در بلخ هنگامی که سرگرم پرستش اهورا مزدا بود، به دست توربراتور (توربراتوریش) کشته شد. بنا به سنت، زرتشت 77 سال داشت. سال‌های پیش در یکی از مسافرتها به افغانستان در مزارشریف (که مشهور به مزار علی است) از یک نفر شنیدم که میگفت مزارشریف، مزار یکی از بزرگان پیش از اسلام

بوده است و بعد از تسلط اسلام، برای جلوگیری از تخریب، آن را مزار علی خوانده‌اند در حالیکه مسلم است که مزار علی در نجف است.¹²⁵

جشن مهرگان:

بعد از نوروز مردم ما جشن مهرگان را تجلیل مینمودند و مردم ایران، تاجیکستان در مجموع کشورهای آسیای میانه و پارسیان هند تا هنوز هم این جشن را تجلیل میکنند، اما در افغانستان نامی از آن باقی نمانده است. در کتاب فلسفه زرتشت نوشته شده است: "دومین جشن بزرگ و ملی ایرانیان «مهرگان» بود که در روز 10 مهر (ماه میزان) جشن گرفته میشد و مانند نوروز سه جنبه نجومی، تاریخی و دینی داشت. از نظر نجومی، مهرگان، چند روز پس از اعتدال پائیزی جشن گرفته می‌شود (اعتدال پائیز اول مهر صورت می‌گیرد) و جشن برداشت محصولات کشاورزی است، از نظر تاریخی، در این روز نیروی داد و راستی به سرکردگی کاوه آهنگر بر ارتش دروغ و ستمگری آژی‌دهاک پیروز شد و فریدون به شاهی رسید. مبارزه راستی و دروغ، داد و ستم در ایران ریشه دینی دارد و همه جشنهای ملی هم بگونه این مبارزه و پیروزی نهایی حق بر ناحق را نشان میدهد. ولی، در تاریخ مهرگان این جنبه درخشندگی ویژه‌ای دارد. ابوریحان بیرونی در کتاب آثارالباقیه مینویسد: (در روز مهرگان، فرشتگان به یاری کاوه آهنگر شتافتند و فریدون به تخت شاهی نشست و ضحاک را در کوه دماوند زندانی کرد و مردمان را از گزند او برهانید). از نظر دین، در فرهنگ ایرانی (آریایی) مهر یا میترا به معنای فروغ خورشید و مهر و دوستی است. همچنین مهر نگهبان پیمان و هشدار دهنده به پیمان شکنان است. جشن مهرگان همانند نوروز از فروغمندترین نموده‌های فرهنگ ایران است، مهر یکی از خدایان پیش از زرتشت بود که پس از زرتشت به فرشته آفریده اهورا مزدا درآمد روشنایی و مهر، همیشه با روشنایی بی‌پایان خدایی یکی بوده‌اند.

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست
ما پرتو حقیق و هم اویم و نه اویم
چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
و یا:

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان
مهرافزا ای نگار مهر چهر مهربان
مهربانی کن به جشن مهرگان و روزمهر
مهربانی به، به روزمهر و جشن مهرگان

جشن سده:

جشن پیدایش آتش است. صد روز از پایان تابستان گذشته و یا صد شب و روز مانده است و کهن بودن آن به پایه جشنهای نوروز و مهرگان میرسد. حکیم عمر خیام در کتاب نوروزنامه مینویسد: (هر سال تا به امروز جشن سده را پادشاهان نیک عهد در ایران و توران به جای می‌آوردند، بعد از آن تا به امروز، این جشن به دست فراموشی سپرده شد و فقط زرتشتیان که نگهبان سنن باستانی بوده و هستند این جشن باستانی را برپا می‌داشتند). نوشته شده است که

در زمان غزنویان این جشن دوباره رونق گرفت و عنصری شاعر نامدار این دوره در یکی از جشنهای سده در برابر سلطان محمود قصیده‌ای درباره سده خواند که آغاز آن این است:

سده جشن ملوک نامدار است ز افردون و از جم یادگار است

جشن یلدا:

از لحاظ نجومی شب یلدا یا شب چله، شب اول زمستان و درازترین شب سال است. و فردای آن با دمیدن خورشید، روزها بزرگتر شده و تابش نور ایزدی افزونی می‌یابد. این بود که ایرانیان باستان شب آخر پائیز و اول زمستان را شب زایش مهر یا زایش خورشید میخواندند و برای آن جشن بزرگی برپا میکردند. ظاهراً پس از مسیحی شدن رومیان، سیصد سال بعد از تولد عیسی مسیح، کلیسا تولد مهر را به‌عنوان زاد روز تولد عیسی پذیرفت، زیرا موقع تولد او دقیقاً معلوم نبود، از این رو است که تا به امروز بابانوئل با لباس و کلاه موبدان ظاهر می‌شود و درخت سرو و ستاره بالای آن هم یادگاری مهری‌هاست.¹²⁶

همچنان بسیار جشنها و ایام مذهبی و غیر مذهبی دیگر در سرزمین افغانستان پیش از اسلام موجود بود مانند ایران، زیرا هر دو کشور که گاهی یکی بودند و گاهی جدا، آئین و فرهنگ یگانه‌یی داشتند. و در حقیقت همه‌ای این آئینها از سرزمین افغانستان به ایران انتقال یافته است زیرا حضرت زرتشت در بلخ دین خدایی خود را ظاهر نمود و شکوفان ساخت.

گوشه از زندگی مردم افغانستان در عصر ویدی

گذشته از آن در افغانستان پیش از اسلام حتی در پیش از چندین قرن قبل از میلاد در جامعه (ویدی) مردم ما جشنهای خاصی داشتند، مثلاً یکی از این جشنها بنام «سامانه» یاد میشد روانشاد احمد علی کهزاد در کتاب تاریخ افغانستان مینویسد: «سامانه، این کلمه در سرود ریگ وید زیاد ذکر شده است و عبارت از یک نوع میله‌یی بود که در میدانهای آزاد اجرا میشد. در این میله تمام طبقات جامعه مرد و زن، پیر، جوان، اطفال، ریشی‌ها (روحانیون و خردمندان) پهلوانان و ورزشکاران همه شامل میشدند و در آن ابراز لیاقت و هذرنامی می‌کردند. ریشی‌ها پارچه‌های شعر و سرود خود را میخواندند، جوانان اقسام مظاهرات ورزشی بعمل می‌آوردند و سوارکاران به اسب‌دوانی و مسابقه مبادرت می‌ورزیدند. دخترها و زنها برای ساعت تیری و حتی انتخاب همسر در این میله شرکت می‌کردند.»¹²⁷

بنابه گزارش تاریخ میتوان گفت که بسیاری از میله‌های بهاری که امروز در بعضی از جاها یا بین خانواده‌ها صورت می‌گیرد یادگار میله سامانه عصر ویدی است. در عرصه فرهنگی مثلاً چند قرن پیش از میلاد یعنی در همین عصر ویدی شاعره‌هایی زن داشتیم، یعنی بانوان ما شعر می‌سرودند، شادروان احمدعلی کهزاد نام برخی از این شاعره‌ها را چنین می‌نویسد: شهزاده خانم «گوشا» شاعره معروف بود و اشعار او در کتاب اول ریگ‌وید سرود 117 و کتاب دهم سرود 30 و 40 قید است. ((لوپامودرا)) شاعره معروف دیگری است که نمونه کلام او در کتاب اول سرود 179 گنج‌انیده شده. همین قسم ((ماماتا))، ((ایلا))، ((سوریا))، ((اندرانی)) و ((ساسی)). در همین کتاب پارچه شعری زیبای از شهزاده خانم ((گوشا)) را که شاعر و ادیب شناخته شده کشور روانشاد داکتر عبدالرحمن پژواک ترجمه نموده، آورده شده است که ما آنرا اینجا هم نقل میکنیم:

"ای اسون «ستارگان صبح» عراده‌های شما که سریعتر از خیال است، عراده‌ئیکه آنرا اسبهای دلیر و تند می‌کشند، به سوی مردمان می‌شتابند، کجا می‌روید تا منزل پاکان را جستجو کنید، ای دلاوران و پهلوانان اینجا به ره‌ایشگاه ما

¹²⁶ همانجا، ص 184-194

¹²⁷ تاریخ افغانستان، احمدعلی کهزاد، جلد اول، ص 129

بیایید. شما ای صاحبان کارنامه‌های عجیب «وندانا» Vamndana را بیرون آورید تا مالک پیروزی و شکوه گردد مانند زرزافی که مدفون باشد، چون کسی که در سینه تباهی و فنا خسپیده باشد. مانند آفتاب که در حجله ظلمت پنهان باشد. ای «اسون» شما به معاونت قوتها و نیروهای بزرگتان، آن مرد باستانی «شیاوانا» را به آغوش جوانی سپردید. شما ای «ناساتیاس» عراده آن را بگمارید تا دختر آفتاب را با همه شکوهی که دارد بردارد. شما ای کسانی که همواره جوان هستید و با اسبهای گندمی خویش با بالها چابک میکنید «بهوجیو» را از بین امواج بیرون کردید. ای صاحبان کارنامه‌های عجیب، زمین را شیار کردید، وجو کاشتید برای انسان شیره غذا دادید «داسبو» (بومیان هند) را با کرنای خویش از میان برداشته دور افگندید و به «آریا» روشنی وسیع و رخسندگی دادید که به آفاق پخش شد. ای بزرگان! من از شما استعانت میکنم. ای «اسون» به نیازهای من به دیده لطف بنگرید، ای «ناساتیاس» به من ثروت زیاد و تمول کثیری بدهید که با اطفال همراه باشد. این کارنامه‌های شجیعانه شما که آنرا در دوره‌های باستان کرده‌اید مردم میدانند، نیاز میکنم که ای صاحبان قدرت و نیرو، دعا‌های من در حالی که شما خطاب شوند که فرزندان دلیر و شجاع در اطراف من ایستاده باشند".

در چنین جامعه وقتی عربها با مغزهای تهی وارد شدند هیچ چیزی نداشتند جز شمشیرهای تشنه به خون انسان. آنها از دین خود هم چیزی نمی‌دانستند زیرا هنوز آیات قرآن پراکنده بود و جمع‌آوری نشده بود، چون که قرآن در زمان خلیفه عثمان کتاب شد. چنانچه ابن‌وراق به نقل از (ونسبرو) مینویسد: "متن اصلی قرآن تا سده نهم هنوز تهیه نشده بود. بسیار غیر محتمل است که شریعت اسلام دارای اصل و پایه عربی بوده باشد زیرا تازیها، هنگامی که با خاخمها و علمای یهودی تماس گرفتند به تدریج به ایجاد اصول واحکام اسلام دست زدند و این کار نیز در خارج از منطقه حجاز (عربستان مرکزی شامل شهرهای مکه و مدینه) انجام گرفت."¹²⁸

فصل چهارم

اسلام و ماهیت و فتوحات اسلامی:

اما واقعیتی که کمتر کس میتواند انکار کند این است که اساساً قوانین و اصول امر و نهی را در اسلام مردمان عجم پس از آنکه مجبور به تسلیم (مسلمان) میشوند و بوجود می‌آورند، عربها چیزیکه از اسلام میدانستند جنگ بود و اخذ غنیمت و کنیزگیری و برده‌ستانی، تاریخ اسلام خود شهادت میدهد که از زمان محمد تا به روزیکه ماشین مسلمان سازی عربها چه در جزیره‌العرب و چه در سرزمینهای عجم فعال بود، مردم را وامیداشتند که کلمه شهادت بخواند تا گردن‌هایشان زده نشود و برعکس صاحب ثروت و غلام و کنیز گردند. پس از خواندن کلمه بلافاصله به میدان غزوه و جهاد می‌رفتند، زیرا هدف همه از مسلمان شدن به منظور کسب غنائم بود و یا حفظ جان. پوشش مطهر و ترحمی را به اسلام در واقع بعد از دو سه قرن از گذشت اسلام علمای عجم خلاف مضمون واقعی آن داد. و نه اعراب مسلمان در نخست جز آیات قتال چیزی دیگر از اسلام نمی‌دانستند، یک جمله از امام خمینی رهبر اسلامی ایران ماهیت واقعی اسلام را درست بیان میکند جائیکه میگوید: ((قرآن میگوید: بکشید، بزنید، شما فقط همان طرفش را گرفته‌اید که به اصطلاح شما رحمت است. اینها رحمت نیست، مخالفت با خدا است. امیرالمومنین اگر بنا بود مسامح کند شمشیر نمیکشید تا 700 نفر را یکدفعه بکشد... مذهبی که جنگ در آن نیست ناقص است. اگر به حضرت عیسی سلام‌الله‌علیه هم مهلت میدادند به همین ترتیب عمل میکرد و حضرت نوح سلام‌الله‌علیه عمل کرد. این اشخاص که گمان میکنند که حضرت عیسی اصلاً سر این کارها را نداشته و فقط ناصح بوده است، اینها به نبوت حضرت عیسی لطمه وارد میکنند، برای اینکه پیغمبر شمشیر دارد، جنگ دارد، جنگ میکند که مردم را نجات بدهد. همانطور که امام‌های ما همه جندی (سرباز) بودند، با لباس سربازی به جنگ می‌رفتند، همه آدم می‌کشتند. آنهائیکه میگویند اسلام دین جنگ نیست و اسلام نباید آدمکشی بکند اسلام را نمی‌فهمند: قرآن میگوید جنگ جنگ، یعنی کسانیکه تبعیت از قرآن میکنند باید آنقدر به جنگ ادامه دهند تا فتنه از عالم برداشته شود. جنگ یک رحمتی است برای تمام عالم و یک رحمتی است از جانب خداوند برای هرملتی در هر محیطی که است. شما چرا هی آیات رحمت را در قرآن میخوانید و آیات قتال را نمی‌خوانید؟"¹²⁹

واقعیت امر چنین بوده و است، مسلمانان اولیه جز جنگ و قتال چیزی دیگری نمی‌دانستند، اعراب که اسلام و دین را پیشه خود ساختند، یا بهتر بگویم انسان‌کشی پیشه اختیار نمودند و آدم می‌کشند، فقط به منظور کسب غنائم جنگی و چپاول مردمان بوده است. ازاین واقعیت ذاتی دین اسلام، مردمان کشور ما پیش از حمله اعراب به سرزمینشان آگاه شده بودند، زیرا فارس یا ایران امروزی در همسایگی ما قرارداداشت، و اخبار تجاوز اعراب به شهرهای فارس و نوع عملکردهای آنها پیهم می‌رسید، این نکته قابل تذکر است که یکی از علت‌هاییکه اعراب توانست به افغانستان تجاوز نماید عدم دفاع پیگیر و مقاومت متداوم فارسیان در برابر اعراب بود، شادروان علی دشتی محقق و نویسنده نامدار ایران در این مورد مینویسد: "ایران شکست خورد، متوالیان شکست خورد، در قادسیه و همدان شکست خورد، بطور ننگین و دردناکی شکست خورد، شکستی که استیلای اسکندر و ایلغار مغول در جنب آن کم‌رنگ است ولی این حقیقت را بار دیگر نشان داد که هرگاه کشور مدیر با تدبیر و پادشاه با شخصیت و با کفایتی ندارد حتی در مقابل مشت‌های اعراب نامجهز و بی‌اطلاع از آئین سلحشوری همه چیز خود را از دست میدهد.

ایران شهر به شهر و ایالت به ایالت تسلیم گردید و ناگزیر شد یا اسلام بیاورد و یا درکمال خواری و فروتنی جزیه دهد. گروهی برای فرار از جزیه، مسلمان شدند، و گروهی دیگر برای رهایی از سلطه نامعقول موبدان، دیانت ساده اسلام که با گفتن شهادتین صورت می‌گرفت عمومیت یافت مخصوصاً که دم تیغ برنده پشت سر آن بود. ایرانیان مطابق شیوه ملی خود در مقام نزدیک شدن به قوم فاتح برآمدند و از در اطاعت و خدمت وارد شدند. هوش و فکر و معلومات خود را در اختیار ارباب جدید خود گذاشتند. زبان آنها را آموختند و آداب آنها را فراگرفتند، لغات قوم فاتح را تدوین و صرف و نحو آن را درست کردند و برای این که فاتحان آنان را به بازی بگیرند از هیچگونه اظهار انقیاد و فروتنی خودداری نکردند. در مسلمانی از خود عربها پیشی گرفتند و حتی در مقام تحقیر دین و عادات گذشته خود برآمدند و به همان نسبت در بالا بردن شأن عرب و بزرگان عرب تلاش کردند و اصل شرف و جوانمردی و مایه سیادت و بزرگواری را همه در عرب یافتند.

هر شعر بدوی و هر مثل جاهلانه و هر جمله بی سروته اعراب جاهلیت نمونه حکمت و چکیده معرفت واصل زندگانی شناخته شد. به این که مولای فلان قبیله و کاسه لیس سفره فلان امیر باشند اکتفا کردند. افتخار کردند که عرب دخترشان را بگیرد و مباحثات می‌کردند که نام عربی بر خود گذارند. فکر و معرفت آنها در فقه و حدیث و کلام و ادب عرب بکار افتاد و هفتاد درصد معارف اسلامی را ببار آورد. برای تقرب به دستگاه حاکم بنای چاپلوسی و مدهانه را گذاشتند به حدی که وزیر بی نظیر آنها در آینه نگاه نمی‌کرد که مبادا صورت یک عجمی را در آینه ببیند. برای اینکه حاکم و امیر شوند نخست بنده و فرمانبردار امرای عرب شدند تا از آن خوان یغما نصیبی ببرند ولی رفته رفته امر بر خود آنها نیز مشتبه شد بطوریکه در قرن سوم و چهارم ایرانی دیگر خود را صفر و حجاز را منشأ تمام انعام خداوندی تصور میکرد.¹³⁰

در اثر این پیش آمد و رفتار ایرانی‌ها بود که اعراب امکان تجاوز به افغانستان را یافتند، رفتاری که پس از چهارده قرن بار دیگر بدون آنکه از تاریخ عبرت آموخته باشند به تکرار آن مبادرت ورزیدند، و بجای رژیم پهلوی که ایرانی بود، از سادات و فرمانبرداران حدیث و کلام عرب دفاع نمودند و با بوق کرنا پس از چند قرن استقرار حاکمیت ایرانی یکبار دیگر اعراب را به قدرت رساند، با این تفاوت که این بار اعراب ایرانی شده را ارباب خویش شناختند، و با این عمل بازهم مستعربه‌های افغانستان را یاری رساندند و درس تجاوز و جهاد را در نجف و قم به ایشان آموختاندند و کشور ما را به وسیله آنها به سرنوشت کشور خویش دچار ساختند.

همین که پای عرب از راه طبسین به هرات رسید بلافاصله کشتار آغاز کردند و منظورشان از این کشتار در هیچ تاریخ ذکر نگردیده که انتشار دین بوده باشد. سراسر تاریخ تجاوز اعراب هدفی جز جزیه و جمع‌آوری غنایم و برده نبوده‌است، زیرا دین آنها در مقابل دین و فرهنگ سرزمین افغانستان سخت بی‌مایه و بیرنگ بود. و آنها خود از دین چیزی نمی‌دانستند جز اخذ غنیمت و جزیه. بنا می‌گشتند تا مردمان را به جزیه دادن وادارند. اما این واقعیت را نیز نمیتوان انکار کرد که: "در پس هر فاجعه‌یی که برای یک مملکت روی داده است، طبقه اشراف زودتر از سایر مردم رسوم و آداب قومی و ملی خویش را از دست داده‌اند و حتی راه و رسم بیگانه را بمنزله یک (جاه و اعتبار) تازه پذیرفته‌اند."¹³¹

این حقیقت را تاریخ به اثبات رسانیده است، هم منظور اعراب از اسلام و دین، وهم خودفروختگی و خودباختگی اشراف محلی را در برابر متجاوزین، تاریخ با خط درشت ثبت نموده‌است. چنانکه قبلاً تذکر رفت وقتی اعراب بقیادت عبدالله ابن عامر و احنف بن قیس داخل هرات شدند جز تهدید برای اخذ جزیه و باج دیگر هیچگونه منظور که

¹³⁰ 23 سال، ص 403

¹³¹ دو قرن سکوت، ص 340-341

مبتنی بر اشاعه دین اسلام باشد، در تاریخ دیده نمیشود، این منظور اعراب مسلمان همراه با خود فروختگی اشراف در فتوح البلدان احمد بن یحیی‌البلادری بگونه، روشن چنین آمده است:

ظهور و استقرار آئین جزیه در افغانستان

تعیین جزیه بر مردم هرات

ابن عامر، سپاهی به فرماندهی اوس بن ثعلبة بن رقی، یا به قولی، خلید بن عبدالله حنفی، روانه هرات کرد. چون خبر به مهتر هرات رسید، نزد ابن عامر شد و بر هرات و بادغیس و پوشنگ با وی صلح کرد... و این صلحنامه است که ابن عامر نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این فرمان است که عبدالله بن عامر به سوی مهتر هرات پوشنگ و بادغیس فرستد. وی را فرمان دهد که از خدای بترسد و مسلمانان را یاور و راهنمون باشد و سرزمینهای را که در دست خویش دارد آبادان کند. (عبدالله) بر هرات، چه دشتها و چه کوهها آن صلح کرد تا وی جزیه‌ای را که صلح بدان انجام شده است ادا نماید. نیز گوید که: ابن عامر، خود با سپاهی عظیم به هرات رفت. نخست با اهل آن جنگید، سپس مرزبان آن به هزارهزار درهم (میلیون درهم) بر هرات و پوشنگ و بادغیس با وی صلح کرد.

مرو شاه جهان

اما مرو شاه جهان، مرزبان آنجای نیز کس نزد او فرستاد و صلح خواست. ابن عامر، حاتم بن نعمان باهلی را بدان جای روانه کرد و به دو هزارهزار درهم و دویست هزار (دومیلیون و دو صد هزار) با او صلح کرد. برخی گویند: صلح بر هزارهزار درهم و دویست جرریب زمین گندم و جو واقع شد. در صلحنامه چنان آمده بود که بایستی ایشان مسلمانان را در خانه‌های خویش جای دهند و خود خراج را میان اهل شهر سرشکن کنند.

تعیین جزیه بر مرو

ابوعبیده گوید: صلح مرو به کنیز و غلام و چارپا و متاع انجام شد، چه این قوم را در آن روزگار نقدی نبود. پس از فتح مرو، ابن عامر، احنف بن قیس را روانه طخارستان کرد. احنف بیامد تا به موضوع رسید که آن را قصر احنف گویند. و آن بارویی است در مروالروء که روستای بزرگ دارد مشهور به رستاق احنف، آن را شقالجرذ نیز گویند. احنف آن دژ را محاصره کرد تا اهل آن به سیصد هزار درهم صلح خواستند. سپس احنف به مروالروء شد. اهل آن را در محاصره گرفت. مردمان مروالروء جنگی عظیم بکردند تا سرانجام از مسلمین (عربها) شکست خوردند و ناگزیر به حصار خویش پناه بردند. مرزبان آنجای که از فرزندان یا از خویشان باذام فرمانروای یمن بود، نامه به احنف نوشت که: «اسلام باذام مرا به صلح دعوت میکند» و احنف به ششصد هزار درهم با ایشان صلح کرد. مدائنی گوید: گروهی گویند که صلح بر ششصد هزار درهم انجام شد و گویند احنف را سپاهی از سواران بود. آن سپاهیان نخست روستای بغ را گرفتند و از آن مواشی بسیار آوردند. و صلح پس از این واقعه انجام شد.

تجاوز اعراب بر جوزجان

پس از آن نبرد احنف به مروالروء بازگشت. گروهی از این دشمنان به جوزجان شدند. احنف، اقرع بن حابس تمیمی را با سوارانی به آنجا فرستاد و گفت: "ای بنوتمیم، با یکدیگر دوستی کنید و بخشنندگی روا دارید تا در امورتان اعتدالی حاصل شود، نخست با شکمها و فرجهای خود جهاد کنید تا دینتان راست آید و درغنائیم غل و غش نکنید تا بر جهاد شما گزندى نرسد."¹³²

منظور احنف بن قیس از جهاد با شکم و فرج، این است که عربهای مسلمان وقتی شهری را به تصرف خویش می‌آوردند بلافاصله به خانه‌ها میریختند و هرکی نرینه بود حتی طفل شیرخوار را میکشند و مشغول زنا و تجاوز با زنان میشدند و در جستجوی یافتن کنیز می‌گردیدند، گرچه این عمل خلاف دستور پیغمبر اسلام بود، زیرا محمد پیغمبر مسلمانان در جنگ بنی‌قریظه پس از آنکه هشتصد نفر از مردان را در حالیکه دستهایشان را از پشت بسته بودند گردنهایشان را با شمشیر برید، در مورد کودکان بنی قریظه دستور داده بود که (هر کسی از آنها را که بالغ شده بود بکشند)."¹³³

و هم روش محمد پیغمبر مسلمانها این بود که پس از اشغال قلعه و یا شهرها زنان و دختران را گرد می‌آورد و منصفانه بین خویشاوندان، انصار و مهاجر و دیگران تقسیم مینمود. چنانچه در همین جنگ بنی قریظه این کار را نمود در تاریخ یعقوبی نوشته شده است که: "...سپس آنان را ده ده پیش داشت و گردن زد و شمارشان هفتصد و پنجاه نفر بود، پس رسول خدا بازگشت و از آنها شش دخترک برگزید و بر بینوایان بین هاشم بخش کرد و برای خویش هم یکی از آنها برگرفت که نامش ریحانه بود."¹³⁴

همچنان محمد پیغمبر اسلام عادت داشت که متباقی اسیران زن را به فروش میرساند. چنانکه پس از کشتن مردان بنی قریظه و بخش و تقسیم دختران زیبا به اهل بیت، طوریکه در تاریخ طبری نوشته شده است: "آنگاه پیغمبر سعدبن زید انصاری را با گروهی از اسیران بنی قریظه سوی نجد فرستاد که در مقابل آن سلاح و اسب خرید."¹³⁵ اما پس از مرگ محمد پیروان او، از کشتن کودکان نابالغ هم دریغ نمی‌کردند، و بی‌آنکه زنان را تقسیم کنند هرکی هرچقدری که می‌یافت برای خویش می‌گرفت و بسیار اتفاق افتاده بود که برسر چور و تقسیم غنائیم به ویژه غنیمت زن خون یکدیگر را بریزند. به همین خاطر بود که احنف بن قیس برای آنها هشدار داد که نخست با فرجهای خود جهاد نمایند و در تقسیم غنائیم غل و غش نکنند.

تجاوز احنف بر طالقان

در تاریخ بلاذری در ادامه جزیه‌ستانی‌های اعراب آمده است: "پس احنف، طالقان را به صلح فتح کرد، فاریاب را نیز گشود. آنگاه به بلخ شد. بلخ پایتخت طخار است. اهل آن به چهارصد هزار درم، یا به قولی که نزد من ارجح است به هفتصد هزار درم صلح کردند. ابوعبیده گوید: ابن‌عامر، هرچه را که در فراسوی رودخانه بود، فتح کرد. چون خبر او به نزدیک اهل ماورالنهر رسید، صلح خواستند و ابن‌عامر نیز پذیرفت. برخی گویند که وی از رود گذشت، شهر به شهر و دیه به دیه فتح میکرد و پیش میرفت. گروهی دیگر گویند که اهل آنجای نزد وی آمده پیمان صلح بستند و ابن‌عامر کس فرستاد که وجه صلح را بستاند. چون آن اموال برسد، همه چارپا بود و کنیز و غلام و ابریشم و لباس."¹³⁶

¹³² فتوح البلدان، احمد بن یحیی‌البلاذری، بخش مربوط به ایران

¹³³ تاریخ طبری، جلد سوم، ص 1091

¹³⁴ تاریخ یعقوبی جلد اول، ص 412

¹³⁵ تاریخ طبری، جلد سوم، ص 1091

¹³⁶ فتوح البلدان بلاذری، ص 163

هیچ شکی نیست که هر کنیزی، فرزند دل‌بند مادری بود و آرزوی داشت، شوهر میخواست و شاید عاشق کسی بوده، هر غلامی فرزند پدری بود و پشت و پناهگاه مادری و خانواده خویش، برای یک لحظه اگر انسان تصور نماید که دخترش را و یا پسرش را کسی به غلامی و کنیزی ببرد، چه احساسی خواهد داشت و بداند که دخترش پس از تجاوز ارباب به بازار کشانده شده و در معرض فروش قرار میگیرد، و پسرش را خصی میسازند تا همانند گاوان نر بهتر زمین‌قلبه نمایند و بار ببرند، چه حالی خواهد داشت. آیا باز هم به مرتکبین این جنایات صلوات خواهد فرستاد؟ در نخستین تجاوزات اعراب تا به دوران خلافت علی ابن ابیطالب با وجود کشتار بسیار بیرحمانه و کنیزستانی‌ها با آنهم میتوان گفت که نوع مدارا مدنظر بوده و البته این مدارا به قیمت جان و مال مردم در اثر سازش حکم محلی یا متجاوزین صورت میگرفت. بلاذری از اقدام آخرین خلیفه چارگانه در مورد اخذ جزیه مینویسد: "گویند هنگامی که علی بن ابیطالب به روزگار خلافت خویش در کوفه بود، ماهویه مرزبان مرو به خدمت وی شد علی (ع) به دهقانان و اسواران و دهسالاران نامه نوشت که جزیه بدو بپردازند، اهل خراسان سرباز زدند. پس علی جعد بن هبیره مخزومی را که پسر ام‌هانی دختر ابوطالب بدان جا روانه کرد."¹³⁷

بدین گونه مشاهده میشود که در تاریخ هیچ مدرکی وجود ندارد که تجاوزات اعراب جهت توسعه‌ی دین که آنرا امروز آسمانی می‌شمارند بوده باشد، و مشاهده میشود که هدف تجاوز و کشتار اعراب تنها و تنها برای اخذ جزیه و تجاوز به مال و ناموس مردم بوده است، هرگاه منافع آنها تضمین گردیده است، کسی را مجبور به خواندن کلمه شهادت نکرده‌اند، و هرگاهیکه از تضمین منافع آنها سرباز زده شده، بلادرنگ شمشیرها را از نیام کشیده‌اند و از اجساد کشتگان پشته‌ها بلند نموده‌اند. و از فراز لاشه‌های انسانها امر و نهی مینمودند. و آن امر و نهی هم جز تعیین زر و زیور و تعداد کنیز و وصیف چیزی دیگری نبود.

تجاوز بر سیستان

چنانکه وقتی اعراب در زمان خلافت عثمان از دروازه جنوب غربی کشور ما داخل گردید، سردارانها ربیع بن زیاد نام داشت، ربیع در پی شکست مجاشع بن مسعود السملی از مردم سیستان از طرف عثمان بن عفان موظف انتقام‌گیری شده بود، ربیع بن زیاد آدم بیرحم و آدمکش حرفه‌ی به شمار می‌آمد، پس از جنگ خونین با مردم سیستان سرانجام ایران بن رستم بن آزادخوبین بختیار شاه سیستان برای جلوگیری از کشتار از یک سو و از سوی دیگر برای بقای عمر و دوام پادشاهی خود به ربیع بن زیاد پیشنهاد کرد: "که صواب صلح باشد تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد" و با این پیام نزد ربیع رسول فرستاد. به قول مولف ناشناخته تاریخ سیستان ربیع نیز پیشنهاد ایران بن رستم را قبول نموده میگوید: "از خرد چنین واجب کند که دهقان میگوید: (...پس بفرمود تا صدی بساختند از آن کشتگان و جامه افگندند بر پشته‌هایشان و هم از آن کشتگان تکیه‌گاه ساختند)، ربیع بر شد و بر آنجا نشست، و ایران بن رستم خود به نفس خود و بزرگان و موبد موبدان بیامدند، چون به لشکرگاه اندرآمدند به نزدیک صدر آمدند او را چنان دیدند، فرود آمدند و ایستادند، ربیع مردی درازبالا گندم‌گون بود و دندانهای بزرگ و لبهای قوی داشت، چون ایران بن رستم او را بر آن حال بدید و صدر او را از کشتگان بازنگرید و یاران را گفت: میگویند اهرمن به روز فرادید نیاید، اینک اهرمن فرادید آمد که اندرین هیچ شک نیست! ربیع پرسید که او چه میگوید، ترجمان باز گفت: ربیع بخندید بسیار، پس رستم او را از دور درود داد و گفت: ما براین صدر تو نیائیم که نه پاکیزه صدی است، پس همانجا جامه افگندند و

بنشستند، و قرارداد بدو که هرسال از سیستان هزارهزار درم بدهم امیرالمومنین را، و امسال هزار وصیف بخرم و بدست هریک جام زرین و بفرستم هدیه، و عهدها برین جمله بگردند و خطها بدادند.¹³⁸

مشاهده میشود که یک کلمه از سوی سالار اسلام، مبنی بر دین و نشر اسلام ذکر نگردیده است و وقتی این قرارداد عقد میشود جناب امیرالمومنین که عثمان بن عفان است نیز راضی میگردد، زیرا مقصد او دین اسلام نبود هدف هزارهزار درم و هزار وصیف که بدست هر یک جامهای زرین باشد بوده است، (وصیف) غلام نابالغ معنی میدهد که اعراب آنها را به جهت لواط میخواستند، و علاقمند چنین پسران بودند، زیرا این وصیفها را الله اکبر در کتاب خود با اوصاف که رستم برای ربیع وصف نمود در آیه 23 و 24 سوره طور نیز برایشان وعده داده بود و اکنون پیش از وعده نسبه الله این پسرکان را که در زبان قرآن غلمان خوانده شده است و به مروراید تشبیه شده اند (ویطوف علیهم غلمان لهم کانهم لولومکنون)¹³⁹ در اختیارشان آمده بود.

بدینگونه در دوره خلفای چارگانه که دو آن خسر، و دو آن داماد پیغمبر بودند، بیشترین تاکید بر قتل و قتال و ویرانگری برای بدست آوردن باج و جزیه و کنیز و غلام بود، نه برای استقرار حاکمیت دینی و سیاسی عرب، هرچند نماینده عرب برای اصول جزیه و باج در شهرها گماشته میشد، و دارای صلاحیتهای تهدیدی بسیار بودند. پس از خلفای چارگانه تا زمانی که عبدالرحمن بن سمره تا کابل پیش آمده و از کابل به قول نویسنده تاریخ سیستان: "و کابل بگشاد و بردگان بسیاری از آنجا بیاورد."¹⁴⁰ وقتی نوبت به خلیفگری خسر بره محمد یعنی معاویه بن سفیان میرسد، وضع کاملاً دگرگون میشود، زیرا با وجود کشتار بیرحمانه عمال خلفای چارگانه مردم همیشه با مخالفت شدید با اعراب در ستیز بودند، و این نکته قابل ذکر است که همه کشتارهای اعراب ناشی از مقاومت مردم است، تپه‌های را که اعراب از اجساد آنها بلند مینمودند، اجساد رزمندگان دلیر مقاومت علیه اعراب بود، و در اثر این مقاومت‌ها بود که اعراب نمیتوانستند با وجود سازشها با ملوک به موفقیت کامل نایل آیند. در تاریخ بلاذری آمده است که:

"پس از آنکه علی جعدة بن هبیره مخزومی را به خراسان می‌فرستد: اما فتح دست نداد و امر خراسان همچنان پریشان بود تا علی علیه‌السلام کشته شد."¹⁴¹

¹³⁸ تاریخ سیستان، به تصیح ملک‌الشعرا بهار، ص 112-113

¹³⁹ قرآن، آیه 24 سوره طور

¹⁴⁰ تاریخ سیستان، بهار، ص 115

¹⁴¹ فتوح الیلدان بلاذری، ص 163

فصل پنجم

افغانستان در دوره خلافت معاویه اموی و اموی‌ها:

بعد از کشته شدن علی همانگونه که ذکر شد خسرو بره محمد، معاویه خود را وارث سلطنت گردانید. معاویه مانند خلفای چارگانه و امرای آنها تنها به خود و خانواده خود نمی‌اندیشید، و بدین لحاظ تنها به باج و کنیز و غلام و مواشی قناعت نداشت، او از لحاظ اندیشه مربوط میشد به فاشیزم عربی، همان اندیشه و ایدئولوژی را که چندین قرن بعد هتلر در اروپا پی گرفت. میرغلام محمد غبار در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ در این مورد مینویسد:

"اموی‌ها و متعصبین عرب در این دوره، نژاد عرب را از لحاظ قرآن و زبان عربی و معالی اخلاق بشری بر تمام ملل گیتی برتر می‌شمردند لهذا حاکم، قاضی و امام در سراسر امپراتوری از نژاد عرب بود. عربی که مادر غیر عربی داشت هجین یعنی ناقص خوانده میشد، این تبعیض و امتیاز دولت اموی برضد منافع و آمال ملل تابعه بود... بهرحال دولت اموی یک دولت فاتح بود که عهد او را میتوان عصر جنگ و جهاد و نشر اسلام و زبان عربی در جهان نامید."¹⁴²

امارت عبدالله بن عامر

معاویه، عبدالله بن عامر را که خسر یزید پسر معاویه میشد، ولایتدار سیستان و خراسان نمود، و این تقرر باید در اثر پیشنهاد یزید پسر معاویه صورت گرفته باشد، زیرا یزید با (ام‌کلثوم) دختر عبدالله بن عامر رابطه نامشروع داشت و میخواست ام‌کلثوم در کنار او در (دیرمران) باشد، دور از چشم پدرش. در تاریخ یعقوبی رابطه یزید با دختر ابن عامر چنین ذکر شده است: "معاویه پسرش یزید را به جنگ تابستانی فرستاد و سفیان بن عوف غامدی را با وی همراه نمود، پس سفیان پیش از یزید بکشور رومیان درآمد و مسلمانان در سرزمین روم به تب و آبله مبتلا شدند و ام‌کلثوم دختر عبدالله بن عامر در خانه یزید ابن معاویه بود و یزید او را دوست میداشت پس چون از گرفتاری مردم به تب و آبله خبریافت، گفت: "از تب و آبله سختی که در غذقذونه به آنان رسیده است، باک ندارم، هرگاه در دیرمران در میان غرفه‌ها برتشکها تکیه زنم و ام‌کلثوم پیش من باشد."¹⁴³

همین یزید بن معاویه چارسال امیرالمومنین بود و مردم را به اسلام دعوت مینمود، و همین امیرالمومنین نواسه پیغمبر خویش را با اهل بیت آن یکجا به قتل رساند. این عمل او که یک دعوی خانوادگی بین پسران عمو برای غضب قدرت بود، اختلاف دو قبیله از قبل متخاصم عرب را تشدید نمود، اما گفتنی است که واقعه کربلا در ذات خود واقعیت برخی از ترفندهای اسلام را نیز آشکار نمود، بدین معنی که اگر در جنگ جمل عایشه زن محمد و ام‌المومنین با عده زیاد از اصحاب درمقابله با داماد پیغمبر و در واقع داماد خودش و گذشته از آن شیرالله، برمی‌آید و از هر دو طرف بی‌آنکه اسلام و جنت و دوزخ مطرح باشد یکدیگر را برای رسیدن به خلافت میکشند، اینبار یزید با کشتن بسیار بیرحمانه نواسه پیغمبر و تمام اهل بیت آن که به انگیزه دومی این درگیری گذشته از مسئله تصاحب قدرت قبلاً تذکر به عمل آمد، نشان داد که در دین اسلام هرکاری روا است برای تامین منافع شخصی و یا گروهی، و هیچ چیزی آنگونه که گفته شده مقدس نیست و نه مگر امام یزید و یا امیرالمومنین معاویه نمی‌دانست که جنگ با داماد پیغمبر و کشتن اصحاب پیغمبر، آتش سوزان جهنم را که هیزم آن به گفته قرآن سنگ و مردم است در قبال

¹⁴² افغانستان در مسیر تاریخ، میرغلام محمد غبار، ص 64

¹⁴³ تاریخ یعقوبی جلد دوم، ص 160-161

دارد؟ و یا یزید نمی‌دانست که کشتن نواسه‌های پیغمبر او را جاویدانه در دوزخ می‌اندازد؟ یا مثلاً ابن سعد پسر سعد بن ابی‌وقاص که پیغمبرالله در جنگ احد بخاطر جانفشانی‌های او بجای آنکه حفاظت خود را از الله بخواهد و یا فرشته‌ها را که همیشه ادعا میکرد به کمک او میشتابند به کمک بخواهد، پدر و مادر خود را فدای سعد بن ابی‌وقاص میکند و تیرها را بدست او میدهد و میگوید (بزن بزن که داری خب میزنی). اما پسر همین سعد بن ابی‌وقاص ابن سعد اولین تیر را به سینه حسین رها میکند مگر او نمی‌دانست که با این کار به جهنم میرود؟ باید اضافه کرد که حسین و ابی‌سعد خویشاوندی هم داشتند زیرا سعد بن ابی‌وقاص از خالکان پیغمبر بود. اگر بیرون از تعصب خشکاندیشی دینی و مذهبی، تاریخ اسلام و کارکردهای بگفته شجاع‌الدین شفا (بیضه‌داران) اسلام را به ویژه اعراب مسلمان، مطالعه شود، تنور سرد و کرخت فقیران فهم از سوختاندن دروازه‌های مسجد گرم و روشن خواهد شد و هر ملتی که در طی هزار و چهارصد سال بیخبر از خویش مانده بود تاریخ خویش را از نو خواهد نوشت. بهرحال با روی کار آمدن امویها، دوران جنایات تشدید اعراب در خراسان (افغانستان) آغاز می‌یابد.

امویها بر اهرم قدرت

خلافت معاویه

اولین امیرالمومنین بعد از یاران چارگانه و یابه عبارت درست‌تر دوخسر، و دو داماد محمد، معاویه بن ابوسفیان است، گرچه معاویه هم خسربره محمد میشد، زیرا از جمله بیست و سه زنی که محمد گرفته بود هفتمین آن خواهر معاویه (ام‌حبیبه) دختر ابوسفیان بود، و هم معاویه (اودرزاده) محمد میشد. اکثریت از تاریخ نویسان تأیید میکنند اساس امارت و خلافت امویها بر اصول، موازین و عصبیت‌های فاشیزم عربی متکی بود. گرچه این تأیید امری مستثنی از ماقبل آن بشمار نمی‌رود، ولی تفاوت آن مانند تفاوت حاکمیت گروههای مجاهدین با حاکمیت طالبان در افغانستان است. همین که معاویه خلیفه مسلمین میشود، نمیتواند اندیشه و آرای فاشیستی خود را پنهان نماید این اندیشه او در نامه که به زیاد بن ابیه نوشته است به درستی آشکار میشود و موضعگیری او را در برابر غیرعرب به خوبی نشان میدهد. در کتاب پس از هزار و چارصد سال آقای شفا متن نامه معاویه به نشر رسیده که چنین است:

نامه‌ای از معاویه

در جلد ششم ناسخ‌التواریخ، مورخ‌الدوله سپهر، نامه‌ای از ابان بن سلیم نقل شده است که از جانب معاویه، خلیفه اموی، از شام به زیاد بن ابیه برادر خوانده معاویه و والی کوفه و خوزستان و فارس و عمان نوشته شده و متن این نامه توسط منشی زیاد بن ابیه به ابان بن سلیم که دوست نزدیکش بوده امانت داده شده است که آنرا بخواند، و وی با توجه به مضمون بسیار جالب نامه رونوشتی از آن را برای خودش برداشته است. نامه چنین آغاز میشود: ... (اما بعد... از من پرسیده‌ای که وظیفه تو در برابر قبایل و طوایف عرب و غیر عرب چیست؟) پس از شرح مبسوط درباره قبایل یمن و بنی‌ربیع و بنی‌مضر (که از نقل آن صرف‌نظر میکنیم) نوبت میرسد به ایرانیان.

در این زمینه در ناسخ‌التواریخ چنین آمده است: (... و اکنون میرسم به این قومی که موالی در میان اسلام به سر می‌برند و قوم فارسی نام دارند قابل یادآوری است که عربها تمامی اقوام غیر عرب را تا به سند بنام عجم یا فارسیان و هم دهقان میخواندند و نام موالی بالایشان گذاشته بودند، موالی معنی بنده و غلام را میدهد.» گوش کن زیاد! این مردم را باید دلیل کرد. باید به همان روشی که عمر بن خطاب آنها را می‌کوبید طوری کوبیدشان که هرگز نتوانند سربردارند. اینها جز با سیاست عمر بن خطاب اداره شدنی نیستند. از اعطایشان که حق عمومی اتباع اسلام است تا میتوانی بکاه. در تقسیم خواربار تا میتوانی از سهمشان کم کن. در جبهه‌های جنگ آنها را در صفوف مقدم بگمار تا زودتر از دیگران هدف حملات دشمن تازه نفس قرارگیرند. سربازان آنها را به کار جاده سازی و هموار کردن راهها و

کندن درختها و تسطیح بیشه بگمار و سعی کن هرچه دشواری و عذاب باشد نصیب این اعاجم شود. کاری کن که سنگینی بارها بردوششان هرچه بیشتر فشار آورد. زیرا که اگر جز این باشد هوای عصیان خواهند کرد. مراقب باش که این اعاجم هر قدر صالح و متقی باشند بر صفوف جماعت در نماز پیش‌نمازی نکنند و در نماز جماعت در صف اول قرار نگیرند مگر آنکه عده اعراب برای تکمیل صفوف کافی نباشد، و هر چند در فقه و قرآن دانشمند باشند برمسند قضا نشینند، و بر هیچ شهری از شهرهای اسلام والی یا حاکم نشوند، و در معابر هر قدر هم مقامشان بلند باشد بر عرب هر چند پست و فرومایه باشد تقدم نجویند و در ازدواج حق زناشوئی با زن عرب نداشته باشند. اما مردان عرب حق همسری با زنان فارس را داشته باشند. اینها همه سیاست عمر رضی‌الله عنه است و عمر شایسته است از امت محمد(ص) و خاصاً از بنی‌امیه شایسته‌ترین پادشاه را ببیند. با این همه عمر اشتباهاتی نیز داشت. مثلاً میبایست قوانین و نظاماتی به وجود آورده باشد که برای همیشه اعاجم را در برابر اعراب ذلیل و خوار نگهدارد. اگر از ایجاد نفاق در میان امت اسلام پرهیز نداشتیم، همین امروز مقرر می‌داشتیم که اگر یک عجم عربی را بکشد محکوم به قصاص یا پرداخت دیه کامل باشد، ولی اگر عربی یک فارسی را به قتل میرساند از قصاص معاف باشد و دیه را نیز نصف پرداخت کند. بهر حال زیاد! از همین امروز که این نامه بدستت میرسد، این عجم‌ها را هر چه بیشتر ذلیل کن، از آنان در رتق و فتق امور کمک مخواه، به درخواستها و حوائجشان اعتنا مکن.

از این سخنها که بگذریم، بگذار نامه‌ای را برایت نقل کنم که عمر بن خطاب برای والی بصره ابوموسی اشعری فرستاده بود، در زمانی که تو به سمت منشی در زیر دست این مرد اشعری خدمت میکردی، همراه این نامه ریسمان به طول پنج وجب بود که هر چه حکایت بود در آن ریسمان بود، زیرا عمر در نامه به فرماندار بصره دستور داده بود که «بموجب این نامه مردان بصره را احضار کن و در میان آنها از موالی و اعاجم هر کس را که طول قامتش به اندازه این ریسمان رسید گردن بزن.» این نامه را ابن ابومعیط خوانده و یادداشتی هم از او برداشته بود، بطوریکه نواده او ولید بن عقبه برای من حکایت کرد ابوموسی اشعری در کار خود درمانده بود که آیا فرمان عمر را اجرا کند یا درباره آن مطالعه بیشتر به عمل آورد، و نیز نقل کرد که چون ابوموسی با تو در این باره مشورت کرد تو وی را از اجرای این فرمان بازداشتی و توصیه کردی که فرمان امیرالمومنین عمر دوباره به خودش بازگردانده شود تا شخصاً در فرموده خود تجدید نظر کند. و چون به خیال خود غم تیره‌بختان و بیچارگان میداشتی در پیشگاه خلیفه به التماس درآمدی تا او را از خون ایرانیان بازگردانی، و بدو گفتمی که این قتل‌عام به ناحق اعاجم را خواهد برانگیخت. و آنقدر به نعل و به میخ زدی و دوپهلوی و سه پهلوی سخن گفتمی تا امیرالمومنین عمر را از عقیده‌اش باز گردانیدی.

من، ای زیاد! در میان فرزندان ابوسفیان نامبارک‌تر از تو ندیده‌ام، زیرا تو نگذاشتی که با دست عمر، عنودترین دشمن ما از صفحه روزگار برداشته شود. سخنان تو ای زیاد، عمر را به جایش نشانند، ولی حقیقت این بود که اگر امیرالمومنین عمر تصمیم خود را عملی میکرد و ریشه این اعاجم را از بیخ برمیکند آب از آب تکان نمیخورد، بلکه عرب عجم‌کشی را وسیله تقرب به درگاه الهی میشمرد. ولی تو ای برادر، ای زیاد بن ابی‌سفیان، وی را از این کار بازداشتی و ما را همچنان در خطر گذاشتی. لااقل اکنون تا دیر نشده است از خواب غفلت برخیز! تا فرصت از دست نرفته است این اعاجم را از میان بردار و ریشه آنها را بسوزان.¹⁴⁴

این نامه، خود آنقدر گویا است که ایجاب هیچگونه تأویل و تفسیر و تبصره را نمیکند بشرط آنکه خواننده کور و کر مادرزاد نباشد.

درباره آل زیاد

به شهادت تاریخ آل زیاد از جمله کسانی‌اند که سالها در خراسان حکومت کرده‌اند، و بیشترین خونها را از زمان خلافت علی تا پایان کارشان ریخته‌اند. و در اثر این خونریزیها بوده که مال و منال مردم خراسان را به غارت برده‌اند، در مورد مقدار چپاول این جنایت‌پیشگان از خراسان در تاریخ یعقوبی آمده است که: معاویه عبیدالله بن زیاد را بجای او نهاد و او را هم نپسندید و عزل کرد. پس عبدالرحمان مال فراوان آورد، گفته شده که میگفت: "باندازه با خودم مال آورده‌ام که صد سال مرا به قرار هزار درهم بس است."¹⁴⁵

آیا زیاد واقعاً فرزند ابی‌سفیان و برادر معاویه بود؟ در کتاب مروج‌الذهب ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی زیاد بدرستی معرفی گردیده است اما پیش از آن در تاریخ سیستان نقل جالب است که ذکر آن در اینجا میتواند تأیید قول مسعودی باشد، هرچند این حکایت مربوط به پسر زیاد عبادبن زیاد است، در تاریخ سیستان نوشته شده است: "عباد به سیستان آمد، ... پس اینجا خلیفتی به پای کرد و خود برفت و به کابل شد، (قصد کابل کرد) و زانجا به قندهار شد و سپاه هند پیش آمدند و حرب سخت کردند. ... و خانه پر زر یافتند و غنائیم بزرگ به دست مسلمانان آمد، و ابن مفرغ آنجا بود با ایشان بدین غزا همه روزه عباد را هجو همی کردی. ... پس عباد او را بیاورد و ادب کرد و محبوس، و بدست حجامان داد، آن حجامان برفته بودند و خوکان اهلی را سیکی (شراب) بارکردند و بیاوردند، و این شاعر آن بخورد و مست گشت، دیگر روز اندر مستی او را اسهال افتاد، کودکان نگاه همی کردند، از بس سیاهی که آن اسهال او بود و منادی میکردند به زبان پارسی که: شیست، این شیست این شیست (چیست این چیست) او جواب کرد ایشان را هم به پارسی که:

آبست و نبیذست ... و عسارات زیب است
ودنبه فربه وپی است ... وسمیه هم روسپی است

و سمیه نام مادر زیاد بود، پس عباد او را مالی داد و بسوی عرب بازگردانید و گفتا مرا از تو بس."¹⁴⁶
اما در مروج‌الذهب مسعودی در باره زیاد چنین نقل میشود که وقتی مردم فارس سهل بن حنیف حاکم عرب را از فارس کشیدند، علی بن ابیطالب زیاد را موظف به سرکوب مردم فارس (ایران امروزی) نموده حاکم فارس مقررش میکند. مسعودی مینویسد: "زیاد دسته‌های مختلف آنجا را به جان هم انداخت تا بر فارس غلبه یافت و در نواحی آنجا سفرها همی کرد تا کار ولایت به سامان رسید پس از آن علی حکومت استخر را به او داد و معاویه به تهدید زیاد برخاست."¹⁴⁷

مادر زیاد کی بود؟

چنانکه مسعودی روایت مینماید و در تاریخ یعقوبی نیز ذکر گردیده است مادر زیاد فاحشه‌یی بوده که در اثر زنای ابوسفیان پدر معاویه با این روسپی زیاد تولد می‌یابد. مسعودی و یعقوبی هر دو مینویسند: "ابومریم ابوسفیان را با وسمیه مادر زیاد برای زنا فراهم آورده بود. وسمیه از زنان معروفه طایف بود که پرچم داشت و به حارث بن کلبه باج فحشا میداد و در طایف در محله‌ای که فاحشگان اقامت داشتند برون قلعه، درکوی که بنام کوی فاحشگان معروف بود، منزل داشت.

... پس از آنکه معاویه بدو گفت با وی هم‌پیمان شود، اما زیاد نپذیرفت. مغیره بن شعبه به زیاد پیش از آنکه بنزد معاویه رود گفته بود: «چیزهای کوچک رها کن و به کار اصلی بپرداز. هیچکس جز حسن بن علی دعوی خلافت ندارد، که او

¹⁴⁵ تاریخ یعقوبی جلد دوم، ص 170

¹⁴⁶ تاریخ سیستان، بهار، ص 124-125

¹⁴⁷ مروج‌الذهب، جلد دوم، ص 10

نیز با معاویه صلح کرده است و پیش از آنکه کار استقرار گیرد بهره خود را بگیر. «زیاد بدو گفت: (بنظر توچکنم؟) گفت: «بنظر من باید نسبت خود را با او پیوند دهی و ریسمان خود را با او یکی کنی و گوش به حرف مردم ندهی.» زیاد گفت: ای پسر شعبه! چگونه چوبی را جز در محل روئیدن آن بکارم که نه آبی هست که آنرا زنده نگهدارد و نه ریشه‌ای که آنرا سیراب کند. پس زیاد مصمم شد ادعا را بپذیرد و رای شعبه را پذیرفت. جویریہ دختر ابوسفیان بفرمان برادر خود کس بدعوت او فرستاد زیاد بیامد و او اجازه ورود داد و درحضور زیاد موی خود را نمایان کرد و گفت: «تو برادر من هستی ابو مریم به من گفته است.» پس از آن معاویه او را به مسجد برد و مردم را فراهم آورد و ابومریم سلولی بپاخواست و گفت: "شهادت میدهم که ابوسفیان در جاهلیت بطایف آمد و من شراب فروش بودم به من گفت: فاحشه‌ای برای من بیار، پیش او رفتم و گفتم جز وسیمه کنیز حارث بن کلدہ چیزی پیدا نکردم، گفت باآنکه بد بو و کثیف است بیارش." زیاد گفت: ای ابو مریم! یواش، ترا برای شهادت آورده‌اند نه برای ناسزا گفتن. ابومریم گفت: اگر مرا معاف داشته بودید بهتر بود، من آنچه دیده‌ام میگویم، بخدا آستین لباس او را گرفت و من در بروی آنها بستم و حیرت‌زده نشستم و طولی نکشید که ابوسفیان برون آمد و عرق پیشانی خود را پاک میکرد، گفتم: ابوسفیان چطور بود؟ گفت: ای ابومریم زنی مثل آن ندیده‌ام حیف که پستانهایش شل است و دهانش بو میدهد.¹⁴⁸

در تاریخ یعقوبی هم این موضوع با اندکی تغییرچنین آمده است: "زیاد همدانی هنگامی که زیاد از او پرسید که درباره علی چه میگوی؟ گفت: مانند تو که می‌گفتی هنگامی که تو را به استانداری فارس برگزید و برای تو گواهی داد که تو پسر ابوسفیانی، و ابومریم سلولی پیش آمد و گفت: من از گواهی علی اطلاعی ندارم، لیکن من در طایف شراب فروش بودم و ابوسفیان در بازگشت از سفرش گذارش برمن افتاد پس خورد و آشامید و سپس گفت: ای ابومریم، غریبی به درازا کشیده، آیا زناکاری بدست می‌آید؟ گفتم: جز کنیز بنی‌عجلان را برایت پیدا نمیکنم. گفت: با وجود درازی پستانها و بدبویی زیر بغلش، همان را نزد من آر. پس او را نزد وی آوردم و با او درآمیخت و پس نزد من برگشت و به من گفت: ای ابومریم، آب پشتم را چنان کشید که آستنی در چشمش برق زد. پس زیاد گفت: ما ترا برای گواهی آورده‌ایم نه برای دشنام دادن. گفت: حق را چنان که بوده است میگویم. پس معاویه شهادت وی را امضا کرد."¹⁴⁹

و بدین ترتیب زیاد برادر معاویه شد و ولدالزنا ابوسفیان، ابوسفیان کسی بود که پیغمبر مسلمانها محمدبن عبدالله خانه او را مانند کعبه جای مقدس و امن به حساب آورده بود. و با دخترش رمه معروف به ام‌حبیبه، پس از بازگشت و قتل‌عام خیبریان ازدواج نموده بود، و ام‌حبیبه نهمین زن محمد بشمار می‌آمد. چنانکه در تواریخ نوشته شده است در دوران خلافت امویها سه کس از ولایتداران که از سوی خلفای اموی برخراسان گماشته شده بودند. الف: عبدالله بن عامر. ب: آل‌زیادبن (سمیه) ابوسفیان، د: حجاج بن یوسف ثقفی که بیشترین خون خراسانیان را ریخته‌اند و مردم خراسان را غارت نموده‌اند.

آغاز تجاوزات اعراب از سمت جنوب غربی به افغانستان

سرداران معروف و جنگی عبدالله بن عامر، احنف بن قیس و عبدالله بن خازم بن اسما و عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بود. احنف بن قیس از دروازه غربی و عبدالرحمن بن سمره از دروازه جنوبی بر افغانستان حمله آورده و تجاوزات خویش را آغاز نمودند. قبل از عبدالرحمن بن سمره، عبدالله بن عامر ربیع بن زیاد را بر سیستان و بست فرستاد که از کشتار بیرحمانه او قبلاً گفته شد. ربیع پس از آن کشتارهای بسیار توانست دو سال و نیم در سیستان

¹⁴⁸ همانجا، ص 11

¹⁴⁹ تاریخ یعقوبی جلد دوم، ص 136-137

عمارت نماید. در تاریخ بلاذری نوشته شده است: "مدت امارت ربیع دو سال و نیم بود، وی در این مدت چهل هزار تن برده گرفت."¹⁵⁰

در تاریخ سیستان آمده است که همه این چهل هزار مردمان بست (هلمند) بود. در تاریخ سیستان نوشته شده است: که "مردمان بست فرمان نبردند و حرب کردند، گفتند ما صلح می‌نکنیم، آخر از ایشان بسیار کشته شد و گروه بزرگ برده کردند."¹⁵¹

در همین تاریخ قید گردیده است که همه این برده‌ها را ربیع برای امیرالمومنین عثمان فرستاد. پس از ربیع عبدالله بن عامر به فرمان خلیفه عثمان عبدالرحمن بن سمره را به سیستان فرستاد.

قساوت‌های عبدالرحمن بن سمره در افغانستان

عبدالرحمن بن سمره تجاوز را از زرنج (زرنج) آغاز مینماید. در تاریخ بلاذری نوشته شده است که: "ابن سمره به زرنج شد و در یکی از اعیاد پارسیان قصر مرزبان را محاصره کرد. مرزبان، دو هزار هزار درهم و دو هزار برده بدو داد و زینهار خواست. سپس ابن سمره هرچه میان زرنج و کش از نواحی هند (به نظر می‌آید که منظور از هیرمند باشد) بود چیره شد و از ناحیه رنج تا دیار داور هرچه بود بدست آورد. ...مسلمانانی که وی همراه داشت هشت هزار تن بودند، هرکدام را چهار هزار درهم به چنگ افتاد."¹⁵²

ملاحظه میشود که ابن سمره که از جمله اصحاب پیغمبر و پسر کاکای او میشد، در مقابل دریافت دو هزار هزار درهم و دو هزار برده حرفی از دین به زبان نمی‌آورد. و بر علاوه اینکه هر سپاهی آن چهار چهار هزار درهم دریافت میکند، برای دریافت گنجینه‌های پنهان تمام مظاهر فرهنگ و تمدن مردم افغانستان را نیز به وسیله سپاهیان خویش نابود مینماید مثلاً در زمین داور به بتکده‌ای می‌تازد در این بتکده بتی بوده بنام (زور) که از طلای ناب ساخته شده بود و چشمانش از یاقوت سرخ بود، ابن سمره مانند وارثین امروزی خویش مجاهدین اسلامی بت را می‌شکند. در پهلوی لشکریان خلافت اسلامی، وقتی دیگر راهزنان عرب آگاهی یافتند که خراسان سرزمین ثروتها و دختران زیبا و پسران آراسته دارد و آنگونه که بهشت و حور و غلمان در قرآن توصیف شده است، راهزنان عرب هم برای اینکه خمس اموال دزدی و به غارت گرفته شده خود را به امیرالمومنین ندهند کمر به غارت مستقلانه بستند. چنانکه در تاریخها ذکر است. وقتی عبدالرحمن بن سمره زرنج را کاملاً غارت مینماید در عین که غارت و کشتار او ادامه داشت، خلیفه عثمان بنا به قول صاحب تاریخ سیستان به وسیله چهل و نه تن از صحابه پیغمبر و به دست سومان رومان‌المرادی "که در مروج‌الذهب این نام سودان بن حمران مرادی نام برده شده."¹⁵³ به قتل میرسد، عبدالرحمن بن سمره که عامل عثمان به شمار می‌رود پس از شنیدن خبر قتل عثمان، به سوی دارالخلافت حرکت میکند و به جای خود امیر ابن احمر یشکری را به سیستان می‌گمارد، اما همینکه مردم سیستان سفاکی مانند عبدالرحمن را دور می‌بینند، گماشته او را از شهر بیرون میکنند و دروازه‌های شهر را می‌بندند اگر هشیاری و زیرکی امیر ابن احمر نبود: (قوم یشکر همه هلاک میشدند).¹⁵⁴

در همین حال است که دزدان مستقل عرب فرصت را غنیمت می‌شمارد و برای غارت به زرنج هجوم می‌آورند. بلاذری در فتوح‌البلدان مینویسد: "پس از چندی، اهل زرنج امیر را از شهر براندند و دروازه شهر بستند.... حسکه بن

¹⁵⁰ بلاذری، ص 150

¹⁵¹ تاریخ سیستان، ص 113

¹⁵² بلاذری، ص 150

¹⁵³ تاریخ سیستان، ص 113 و مروج‌الذهب، جلد اول، ص 307

¹⁵⁴ بلاذری، ص 151

عتاب حبطی و عمران بن فیصل برجمی با گروه از راهزنان عرب به زالق شتافتند، اهل آنجا پیمان شکسته بودند. تازیان، مالی بسیار بدست آوردند... مرزبان زرنگ بترسید و صلح طلبید. تازیان به شهر اندر شدند.¹⁵⁵ وقتی عربها به سیستان هجوم می‌آوردند شاعری خطاب به مردم میگوید: "دیارسیستان را خیر دهید که گرسنگی و جنگ فرا رسید. ابن فیصل و راهزنان عرب فرا رسیدند، ایشان را نه سیم ارضا کند و نه زر."¹⁵⁶ همانگونه که ذکر گردید تجاوز اعراب درافغانستان از دو سمت آغاز گردید، احنف بن قیس از شمال غرب و عبدالرحمن بن سمره از جنوب غرب. بعد از آنکه علی به دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی (خارجی) به سزای اعمال خود که در برابر خوارچ انجام داده بود و چهار هزار نفر از آنها را کشته بود و زنان و دخترانشان را به کنیزی گرفته بود رسید. و معاویه به خلافت نشست، معاویه دوباره سمره را مامور جزیه ستانی سیستان مقرر میدارد. وقتی سمره دوباره به سیستان برمیگردد، مردم را آماده جنگ می‌یابد زیرا غیبت جلال باعث می‌گردد که مردم دیگر جزیه نپردازند و علیه گماشتگان اعراب بشورند و عربها را از شهر بیرون نموده و دوباره به فرهنگ و آئین خویش پناه آوردند. در تاریخ بلاذری آمده است که: "عبدالرحمن به سیستان شد، عباد بن حصین حبطی، امر شرطه او را به عهده گرفت، از جمله بزرگ زادگان عرب، عمر بن عبیدالله بن معمر تمیمی، و عبدالله بن خازم سلمی و قطری بن فجاه و مهلب بن ابی صفره نیز همراه وی بودند. عبدالرحمن شهرهایی را که اهل آنها شوریده بودند. یکان یکان، به صلح یا به جنگ، فتح میکرد تا به کابل رسید.

تجاوز اعراب بر کابل

"عبدالرحمن در نزدیکی شهر کابل فرود آمد و آن را چندین ماه در محاصره گرفت و پیوسته با اهل آن می‌جنگید و شهر را به منجنیق می‌کوفت تا شکافی عظیم بر حصار آن افتاد. عباد بن حصین، شب را تا بامداد بردر آن حصار نبرد کرد چنانکه دشمنان را یارای سد آن نبود ابن خازم نیز به یاری عباد برفت."¹⁵⁷ در صفحات قبلی یادآوری گردید که مردم کابل تا اواخر سلطنت سلطان محمود علیه دین و فرهنگ عربها مقاومت نمودند، به ویژه این مقاومت علیه اعراب در نخست با آنکه تلفات بسیار به همراه داشت ولی حماسه آفرینی مردم کابل جاویدانه ثبت تاریخ شده است. اما بدبختانه خود فروشی و خود باختگی عناصر داخلی به قول فقید محمد قزوینی "خائنین و عرب مآبان آن وقت شبیه به فرنگی مآبان و روس و انگلیس پرستان امروزه که بلاشک نسبت اینها، به خط مستقیم به آنها منتهی میشوند."¹⁵⁸ به خاطر اینکه عربها آنها را از جزیه معاف و در قدرت جا بدهند، در تبلیغ دین و فرهنگ عرب مجدانه با هزارها نیرنگ و جنگ سعی نمودند تا اینکه توانستند فرد فرد جامعه را معتاد به افیون دین عرب گردانند. تا جای که مثلاً امروز همین مردم کابل به گورستان قاتلین اجداد حماسه آفرین خویش میروند و زن و مرد برای تقرب به خدا و برآورده شدن حاجات از قبور شقییان اولی و ابدی چون ابورفاعه عدوی مشهور به اتمیم انصار و جابر انصار استمداد می‌جویند. این ابورفاعه مشهور به تمیم انصاری همان کسی است که با عبدالرحمن ابن سمره برای کشتار و چپاول مردم کابل از سوی عبدالله بن عامر مامور شده بود. از این واقعه در الکامل ابن اثیر چنین ذکر بعمل آمده است: "در سنه 43 هجری عبدالله بن عامر که فرمانده لشکر بود عبدالرحمن بن سمره را با عباد بن الحصین الحبطی که سمت شحنگی آن را بعهدده داشت... به ناحیه سیستان نسبت به عهد شکنی و ارتداد اهالی آنجا اعزام و به مجرد رسیدن

¹⁵⁵ همانجا

¹⁵⁶ همانجا

¹⁵⁷ همانجا، ص 152

¹⁵⁸ محمد قزوینی، بیست مقاله، ص 106

جنگ را آغاز نموده سیستان را فتح کرد و از آنجا با لشکر جرار به طرف کابل رهسپار شد کابل را محاصره کردند. اهالی کابل چندین ماه به جنگ و محاصره مبادرت ورزیده نگذاشتند که کابل از طرف لشکر اسلام مسخر شود. بالاخره مسلمین توسط منجنیق‌ها دیوار حصار کابل را کوبیده و حصار حصین کابل را با خاک یکی کردند، عباد بن الحصین بعد از غلطیدن دیوار تمام شب مشغول قتال بود. چون اهالی و مدافعین کابل به انسداد دیوار و استحکام قلعه قادر نشدند پس از دمیدن سفیده صبح بعنوان جنگ و مقابله بیرون آمده رو به فرار نهادند و لشکر اسلام کابل را با حملات شدید خود فتح نمود.¹⁵⁹

گرچه ابن اثیر از فتح یاد نموده، اما واقعیت‌های بعد این حمله در تاریخ نشان می‌دهد که اعراب موفق به تسخیر و فتح کابل هرگز نایل نیامده‌اند، مثلاً در اولین تجاوز که عبدالرحمن بن سمره انجام داد، مردم کابل شجاعانه از ناموس وطن و فرهنگ و آئین خویش دفاع نمودند. چنانکه در تاریخ سیستان آمده است که تنها شاه کابلستان در میدان نبرد بیست‌و‌اند هزار متجاوز عرب را به سزای اعمال جنایتکارانه‌شان رسانده است. در تاریخ سیستان نوشته شده است "شاه کابل حرب به نفس خویش همی کرد، مردی بود که هیچکس برو برابری نکرد."¹⁶⁰ تمیم انصار و جابر انصار نیز همانهایی‌اند که با شمشیر بیدریغ مدافعین کابل زمین به جهنم پاداش تجاوزشان رهسپار شدند. اگر مردم کابل موقتاً دست از دفاع کشیدند، اما هرگز تسلیم نشدند، و اسلام و دین عرب را قبول نکرده‌اند بلکه عقب نشینی تاکتیکی نمودند. روانشاد احمد علی کهزاد در این رابطه مینوسید: "بعد از واقعه کابل، شاهان یا رایان کابلی و قدرتهایی مسلمان عربی به آمادگی‌های بیشتر پرداختند. کابل شاهان رخنه‌هایی را که در دیوارهای حصار کوه‌های شیردرازه و آسمایی تولید شده بود، مرمت کردند. از روی گزارش‌ها جنگ‌های عرب با رایان کابل سیاست نظامی و تاکتیک حربی کابل شاهان تا یک اندازه به خوبی تشخیص میشود. با وجودیکه قوای عرب مهاجم بود. رایان به انتظار ایشان در قلب مملکت نمی‌نشستند بلکه تا پیشترین نقطه سرحدی پیش میرفتند و از اوضاع جغرافیایی و مشکلات طبیعی ارضی کار می‌گرفتند چنانچه در 79 هجری در زمان عبدالملک مروان وقتیکه عبیدالله بن ابوبکر به امر موکد حجاج عازم جنگ شد و طرف کابل عسکر کشید، این قضیه رخ داد و سپاه عربی در تنگی‌های 18 فرسخی غرب کابل به چنان مضیقه گیر آمدند که با پرداخت هفتصد هزار درهم به استحصال راه عقب‌نشینی حاضر شدند."¹⁶¹

امر موکد حجاج بن یوسف به عبیدالله بن ابوبکر در تاریخ طبری چنین ثبت شده است: "حجاج کس پیش عبیدالله بن ابوبکر فرستاده که با مسلمانانی که به نزد تواند با رتبیل نبرد کن و بازمگرد تا سرزمینش را به غارت دهی و قلعه‌هایش را ویران کنی و جنگ‌آورانش را بکشی و فرزندانش را اسیر کنی."¹⁶²

و بعد طبری از شکست عبیدالله چنین یاد میکند: "عبیدالله با مردمان که از کوفه و بصره در نزد وی بودند حرکت کرد سالار مردم کوفه شریح‌بن هانی حارثی ضبابی بود که از یاران علی بوده بود: عبیدالله سالار مردم بصره بود و امیرجمع نیز بود که روان شد و در ولایت رتبیل (کابل) پیش رفت و از گاو و گوسفند و اموال هرچه خواست گرفت و قلعه‌ها و حصارهایی را ویران کرد و برزمینهای بسیار آنها تسلط یافت.... مسلمانان پیش رفتند تا نزدیک شهر آنها رسیدند که هژده فرسنگ با آنجا فاصله داشتند. یاران رتبیل گردنه‌ها و دره را بستند و مسلمانان را در روستاها رها کردند که در کار خویش فرو ماندند و پنداشتند که به هلاکت افتاده‌اند. ابن ابوبکر کس پیش شریح‌بن هانی فرستاد که من با این قوم صلح میکنم که مالی به آنها بدهم و بگذارند بروم و برهفتصد هزار درم صلح کرد."¹⁶³

¹⁵⁹ ابن اثیر، تاریخ کامل، جلد سومف ص 221

¹⁶⁰ تاریخ سیستان، ص 117

¹⁶¹ بالاخصار کابل، احمدعلی کهزاد، ص 13

¹⁶² تاریخ طبری، جلد هشتم، ص 3664

¹⁶³ همانجا، ص 3665

در اینجا دو نکته قابل تأمل است، یکی نامه حجاج بن یوسف بانی و بیضه گذار اسلام در افغانستان (در صفحات بعدی به معرفی این سفاک تاریخ خواهیم پرداخت) طوریکه در نامه این پیرو دین حق مشاهده میشود کلمه‌یی از ترفند و سیاستهای اسلامی یعنی دعوت به دین اسلام ذکر نیست آنچه است بی‌پرده مقصد و هدف اسلام است بدون هرگونه مدارا. یعنی (نبرد کن، بازگرد تا سرزمینش را به غارت دهی و قلعه‌هایش را ویران کنی و جنگاورانش را بکشی و فرزندان او را اسیر کنی). دوم اینکه وقتی بچه خلیفه اول ابوبکر خود را به مخاطره می‌یابد و میخواهد جان به سلامت ببرد، شریح بن هانی که پیر فرسوده است و از لذتهای دنیا در اثر ازدیاد غارت جنگی بسیار سیر آمده با عبیدالله موافقه نمیدارد در تاریخ طبری حرفهای شریح به عبیدالله که بازگو کننده نیت اعراب است چنین آمده است که: "شریح به عبیدالله گفت: بخدا سنی از من گذشته، لذتهایم نابود شده،... ای مسلمانان همدیگرتان را برضد دشمنانتان یاری کنید. عبیدالله به او گفت: تو پیری و خرف شده‌ای. شریح گفت: ترا همین بس است که بگویند: بوستان ابوبکره و حمام ابوبکره." ملاحظه میگردد که عبیدالله پسر خلیفه اول مسلمانان به افغانستان جهت ادای وظیفه دینی نیامده بود او چنان که رفیق حریص و سیرشده‌اش شهادت داد، برای غصب سرزمینها و صاحب شدن باغها و حمامها آمده بود. که خوشبختانه مردم غیور کابل که هنوز طوق بندگی و بردگی اعراب مسلمان را به گردن نیاویخته بودند. این حریص ابن حریص را که پدرش ابوبکر خلیفه اول پس از آنکه زنان و کودکان ذوالتاج را در دبا اسیر گرفت و همه را به چهارصد درهم فروخت بی‌آنکه به اسلام دعوتشان نماید، و به یاران خویش اعلام داشته گفت: "اگر زانوبند شتری را از من دریغ دارند با ایشان نبرد کنم."¹⁶⁴

در کابل زمین به نیت مورثی پلید خویش نایل نیامد.

لیث بن قیس (شاه دو شمشیره) و عبدالرحمن بن اشعث در کابل:

در کتاب شادروان کهزاد از یک قاتل و جنایتکار دیگر عرب متجاوز بنام لیث بن قیس مشهور به شاه دو شمشیره یاد گردیده‌است، گرچه بدبختانه بسیاری‌ها بنا به مصلحت‌اندیشی و یا خودفروختگی و خرفتی از بیرحم‌ترین قاتلین اجداد پدران و مادران خویش و متجاوزین ناموس سرزمین آبابی خود با فخر و درود و صلوات یاد میدارند، اما باوجود آنهم میتوان حقایق را از خلال پژوهشهایی محققین دریافت. چنانکه روانشاد کهزاد در ادامه تجاوز اعراب و شکست عبیدالله بن ابوبکر مینویسد: "... این شکست، خلیفه عبدالملک مروان و حجاج امیر خراسان را وادار برآن کرد تا از بهترین جوانان بصره و کوفه بیست، بیست هزار نفر برای تشکیل بهترین سپاه خویش که از فرط زیبایی تجهیزات آنرا جیش الطوایس یعنی قشون طاوسان مینامیدند انتخاب کنند. به قرار نگارش صاحب تاریخ سیستان از میان یکصد و بیست هزار نفر، چهل مرد جنگی مجهز با بهترین اسلحه و ادات و اسبهای تازی انتخاب نمودند که به قیادت عمر بن عطا و سرپرستی عبدالرحمن بن محمدالاشعث علیه کابل و کابل شاه فرستادند. بین سپاه رایان (کابلشاه) و قشون طاوسان جنگهای سختی درگرفت، قسمتی از حصص غربی مملکت بدست عربها افتاد ولی فتوحات خود را تا کابل ادامه داده نتوانستند. درسال هشتاد هجری عبدالرحمن بن اشعث عده از سپاه خویش را تحت اداره لیث بن قیس (شاه دو شمشیره) پیشتر به طرف کابل فرستاد."¹⁶⁵

بشهادت بسیار از تواریخ لیث بن قیس این جانی نابکار و تشنه بخون انسان چنان جلاد حرفوی بود که از غیظ و کدورت در دو دست شمشیر گرفته بود و مردم کابل را به قتل میرساند. کهزاد مینویسد: "لیث بن قیس که از فرط قهر دو شمشیر در دو دست گرفته بود و پیشاپیش سپاه خود جنگیده داخل شهر شد زخم برداشت و شهید! شد و

¹⁶⁴ تاریخ یعقوبی جلد دوم، ص 9

¹⁶⁵ بالاحصار کابل، ص 14

جسد او را در کرانه‌های متصل رودخانه به خاک سپردند و مزارشان به شاه دو شمشیره معروف است.¹⁶⁶ در این جا فقط این سوال میتواند مطرح گردد و خواننده میبایست پرسان نماید که این لیث بن قیس که امروز خصوصاً مردم کابل در گور او بند گشایش مشکل میبندد و درود و دعا میخوانند، کی‌ها را با دوشمشیره به قتل رسانده است؟ مگر نه مردم کابل را؟ مگر همین قیس‌ها نبودند که پدران و برادران کابلیان را اسیر گرفتند و برده ساختند و به بغداد بردند که برای اعراب صحرائشین خانه‌های به سبک ابنیه‌های کابل بسازند؟ بلاذری مینویسد: "عبدالرحمن غلامانی چند از اسیران کابل با خویش آورده بود. ایشان در قصر او در بصره مسجدی مانند بنای کابل ساختند."¹⁶⁷ در تاریخ سیستان نوشته شده است که: "(عبدالرحمن) و کابل بگشاد و بردگان بسیار از آنجا بیاورد."¹⁶⁸ اما، با تمام جنایاتی که اعراب در کابل با شعار اسلام مرتکب گردیدند، نتوانستند به فتح کامل این شهر قهرمان نایل آیند. گرچه شهر را بارها ویران کردند و ثروتهای آنرا به غارت بردند اما مردم کابل همچنان مقاومت می نمود. چنانچه تا به امروز هندوتبارهای این سرزمین یادگار همان جوانمردان آبابی مردم کابل است که هرگز تسلیم اعراب متجاوز نشدند. اما فتح نیمه کامل کابل غدارانه بدست سلاله مسلمان شده‌یی عجمی بنام دودمان صفاریان اتفاق می افتد.

خطاکاری و جفای یعقوب لیث صفار در مورد کابل و کابلیان

از یعقوب لیث صفاری با آنکه عده زیاد از تاریخ نگاران به خاطری استقلال نیم‌بندی که توانسته بود از خلفای عرب به نوع حاصل نماید، تمجیدات گوناگون به عمل آورده‌اند. این تمجیدات به نوع است که مثلاً پارسی زبانها از یک جانی بنام برهان‌الدین ربانی رهبر جمعیت اسلامی و یا هزاره‌ها از عبدالعلی مزاری و یا پشتون‌ها از ملا عمر و گلبدین حکمتیار، رهبران اسلامی و جهاد اسلامی در امروز بنا به تعلقات قومی مذهبی و لسانی به عمل می‌آورند. در حالیکه همه اینها دشمنان سوگندخورده مردم و عقل و خرد جامعه به شمار رفته و باعث تمام بدبختی جامعه میباشند. یعقوب لیث هم وقتی تاریخ درست و بیطرفانه مطالعه گردد، نمیتواند از مردم کابلستان براءت حاصل نماید. او بیشتر از لیث بن قیس و دیگر اعراب متجاوز مردم کابل را به قتل رسانده‌است. در تاریخ افغانستان اثر علی احمد کهزاد بنقل از جوامع‌الحکایات محمد عوفی وقوع این کشتار و غدر و فتنه‌گری یعقوب لیث مشرح ذکر گردیده که اینجا به اختصار نقل میگردد: "یعقوب لشکر عرض خواست، هزار سوارپیش نبودند و روی به مضاف رتبیل نهاد و چون به بست رسید برای ایشان تماخره میزدند و میگفتند به این قدر لشکر با رتبیل مضاف خواهد کرد. پس یعقوب روی به حیل و تدبیر آورد و دوکس از معتمدان خود برسالت به نزدیک او (رتبیل) فرستاد و او را گفت میخواهم که بخدمت تو پیوندم و درپیش تو جانسپاری کنم و من این قدر دانم که مرا مجال مقاومت تو نباشد..... و چون رسولان یعقوب به رتبیل رسیدند و رسالت ادا کردند رتبیل را این معنی عظیم موافق نمود.... و به یعقوب پیغام فرستاد و وعده‌های خوب داد و او را به تربت امیدوار گردانید،.... و گفت چون خصیم بطاعت آمد محاربت را ترک باید گفت. و روی بجهت ملاقات کردند، و رتبیل را قاعده بود که براسب بنشستی و تخت او را جماعتی از مفردان بردوش نهادندی و او بر آن تخت نشستی، و چون صفها راست کردند و رتبیل برتخت نشست و لشکر را بفرمود تا از دوطرف تخت او صف زدند. یعقوب با سه هزار مرد شمشیرزن خونخوار در میان هر دو صف درتاختند و تیرها از پس اسبها می کشیدند و زره در زیر قبا پوشیده و شمشیر در نهاد و روی زمین از خون دشمنان رنگ دادند و کفار (سپاه رتبیل که از مردم کابل بود) چون سر رتبیل بدیدند روی به هزیمت نهادند و آن روز قتلی عظیم رفت و عروس فتح از زیر نقاب سر بیرون آورد و یعقوب

¹⁶⁶ همانجا

¹⁶⁷ بلاذری، ص 153

¹⁶⁸ تاریخ سیستان، بهار، ص 115

با فتوحی تمام بازگشت و روز دیگر... گوشه‌های کشتگان در گردن ایشان حمایل کرد و بست فرستاد و آن خزائن و اموال یافت که از ادراک آن عاجز ماند.¹⁶⁹

یعقوب جهت ارضای خاطر امیرالمومنین معتمد علی‌الله خلیفه عباسی بشتیرینه از ثروت و دارایی و مدنیت مادی و معنوی کابل را به بغداد فرستاد تا خلیفه عرب آن ثروتها را در رغم یعنی برای خوارساختن و نشانه غلبه بر دشمنان خود که عبارت از مردم سیستان و خراسان و کابلستان بود و فرهنگ و تمدن این مردم را در راه مکه زیرپای عربهای که از تمدن آگاهی نداشتند و معنی فرهنگ را نمی‌دانستند فرس نماید. در تاریخ سیستان آمده است: "و رسولی فرستاد سوی معتمد با هدیه‌ها و پنجاه بت زرین و سیمین که از کابل آورده بود سوی معتمد فرستاد که به مکه فرستد تا به حرم مکه به راه مردمان فروبرند رغم کفار را."¹⁷⁰

در جلد دوم (ص 632) کتاب مروج الذهب از ابوالحسن علی بن حسین مسعودی ذکر گردیده است که برای خلیفه المعتض بالله: "... بسال دویست و هشتاد و سوم از جانب عمرو بن لیث صفاری (برادر یعقوب لیث صفاری) هدیه‌ها رسید که از جمله یکصد اسب مهاری خراسان بود با جمازه‌های بسیار و صندوقهای فراوان چهارده میلیون درم نقد، بتی روئین نیز همراه آن بود که بشکل زنی ساخته بودند و چهار دست داشت و دو حمایل نقره، مرصع به جواهر سرخ و سپید بر آن آویخته شده بود و جمازه‌ها آن را میکشیدند، این همه را به خانه معتضد بردند آنگاه مجسمه‌ها را به محل شرطه در ناحیه شرقی فرستاد و سه روز برای تماشای مردم آنجا بود، سپس آنرا به خانه معتضد باز بردند و این به روز پنجشنبه چهارم ماه ربیع‌الآخر همانسال بود و مردم این مجسمه را شغل نامیدند که در آن روزها از کار خود وامانده و بدیدن آن مشغول بودند. عمرو لیث این بت را از شهرهای هندوستان (هم مرز هندوستان، جلال‌آبادده) که گشوده بود و از کوهستانهای مجاور بست و معبر و دیار داور که اکنون یعنی بسال سبید و سی و ده دربنداست گرفته بود که اقوام مختلف شهری و بدوی آنجا هست. شهریان کابل و بامیان هستند که بدیار زابلستان و رخج (قندهار) پیوسته است و سابقاً در همین کتاب ضمن سخن از اقوام سلف و ملوک قدیم گفته‌ایم که زابلستان قلمرو فیروزبن کبک پادشاه زابل است. عیسی بن ماهان در ایام رشید به تعقیب خوارج به سند و کوهستان آنجا و قندهار و رخج و زابلستان رفته و کشتار کرده و فیروزیهای بیسابقه بدست آورده بود. اعمای شاعر که بنام عذافر قمی معروف است در این باب گوید: گوی عیسی ذوالقرنین است که به مغرب و مشرق رسیده است کابل و زابلستان و اطراف آنرا تا رخج در نور دیده است."

قبل از سلاله صفاریان یعنی طاهریان چنانکه عبدالحی حبیبی در تاریخ افغانستان بعد از اسلام مینویسد: "عبدالله بن طاهر پوشنگی چهارصد دوشیزه نوجوان رابه خلیفه بغداد از خراسان فرستاد، در حالیکه او چهار هزار جاریه مدخوله دیگر هم داشت."¹⁷¹

این عجمی مستربه عرب پرست (عبدالله بن طاهر) چنان در آستان خدمت دین و زبان عرب سر می‌سائید که به روایتی از دولت‌شاه سمرقندی در تذکره الشعرا: "وقتی کسی کتاب وامق و عذرا را نزد عبدالله بن طاهر برد. او چون دریافت که این کتاب به فارسی است آن را به آب افکند و گفت، در قلمرو من هر جا کتابی از آثار عجم و مغان ببینند آنرا بسوزانند."¹⁷²

با این یادآوریه‌ها باید گفت که اعراب متجاوز از زمان عمر تا آخرین خلیفه عباسی با تمام کشتار و غارت و ویرانی که به عمل آوردند که گاهی حتی همیشه همدست این جنایاتشان ملوک عجم نیز بوده که به گفته عبدالحسین

¹⁶⁹ تاریخ افغانستان، کهزاد، ص 533

¹⁷⁰ تاریخ سیستان، بهار، ص 220

¹⁷¹ تاریخ بعد از اسلام، حبیبی، ص 617

¹⁷² تذکره الشعرا، دولت شاه سمرقندی، 35 و تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص 513

زرین کوب: "تیغ و بازوی خود را مثل آزادگی و خرد خویش به صاحبان قدرت میفروختند و برای بدست آوردن طلا از ریختن خون هیچکس حتی خون خود دریغ نداشتند."¹⁷³ با آنهم نتوانستند که سیستان و به ویژه کابلستان را از هر لحاظ فتح نمایند. عمال عرب را در غرب و جنوب افغانستان در یک قرن حکومت امویها شادروان عبدالحی حبیبی در تاریخ افغانستان بعد از اسلام نرده کس می‌شمارد که از عبدالرحمن بن سمره فاتح نخستین در سنه 42 هجری آغاز و به منصور بن جمهور کلبی در سنه 132 پایان می‌یابد. در تمام این یک قرن جنایات اعراب اموی که مجریان حقیقی اسلام ناب محمدی در افغانستان و از فارس تا به هند بشمار می‌آیند، کوچکترین روایت انسانی را از دوران آنها در تاریخ نمیتوان یافت. آنچه نمودند و بر مردم تحمیل کردند، این بود که الله‌شان در دل مردم یا به اصطلاح الله (کافران) ترس می‌افگند تا سپاهیان‌شان گردن بزند و اعضا بدن ببرند (من در دل کافران ترس می‌افگم تا شما گردنهایشان بزنید و انگشتان‌شان را قطع کنید).¹⁷⁴

و یا بحکم صریح که گفته: یقتلون فی سبیل الله "بکشید در راه الله."¹⁷⁵ قاتلوا الذین لایؤمنون "بکشید غیر مومنان را"¹⁷⁶ و ده‌ها فرمان دیگری که آشکار مبنی بر کشتار فردی و دسته‌جمعی مردمان که همه در کتاب الله برای عربها بنام سوره‌ها و آیه‌ها درج است. به حکم این آیات میکشیدند و جوانان را به بردگی میبردند و زنان و دختران بالغ و نابالغ را به کنیزی. آنهای هم که سعی میکردند به دین و آئین خویش و در شهرهای خویش باقی بمانند، مجبور به پرداخت جزیه به گونه بسیار حقیرانه میگرددند، و مکلف بودند که پیمان نامه عمر بن خطاب را که برای ذمی‌ها و غیرمسلمانان ترتیب یافته بود مراعات نمایند، که متن این پیمان نامه چنین است:

متن پیمان نامه عمر بن خطاب برای ذمی‌ها و غیر مسلمانان

ما در شهرهای خود و یا در نزدیکی شهرهای مسلمانان به ساختمان کلیساها، دیرها و یا عبادتخانه‌ها و رهبان‌خانه‌های جدید دست نخواهیم زد.

ما همچنین نه در شب و نه در روز، به دوباره سازی مراکز یاد شده که ویران گردیده و یا نزدیک محل‌های سکونت مسلمانان قرار دارند، اقدام نخواهیم کرد.

ما دروازه‌های خود را به روی مسافران و رهگذران باز خواهیم داشت و به هر مسلمانی که از شهر ما گذر کند، مدت سه روز مکان و غذا خواهیم داد.

ما به فرزندان خود قرآن آموزش نخواهیم داد.

ما مراسم مذهبی خود را در دید همگان انجام نخواهیم داد. و برای مذهب خود تبلیغ نخواهیم کرد، و دیگران را به آن جلب نخواهیم نمود، هرگاه خویشاوندان ما بخواهند به اسلام درآیند، آنها را از این کار باز نخواهیم داشت.

ما به مسلمانان احترام خواهیم داشت و هرگاه آنها بخواهند در محلی که ما نشسته‌ایم، بنشینند، برخوایم خاست و جای خود را به آنها خواهیم داد.

ما بهیچوجه کوشش نخواهیم کرد، خود را با مسلمانان در یک ردیف درآوریم.

ماسوار اسب نخواهیم شد.

ما هیچگاه شمشیر و یا سایر سلاحها را به خود نخواهیم بست و آنها را نیز با خود حمل نخواهیم نمود.

ما به کسی شراب نخواهیم فروخت.

ما مویهای سر خود را کوتاه نگه خواهیم داشت.

¹⁷³ دو قرن سکوت، ص 247

¹⁷⁴ قرآن سوره انفال آیه 12

¹⁷⁵ همانجا سوره نسا آیه 76

¹⁷⁶ همانجا سوره توبه آیه 29

ما صلیب‌ها و کتابهای خود را در بازارها و یا مراکز مسلمانان در دید همگانی قرار نخواهیم داد.

مازنگهای کلیساهایمان را به آرامی و آهستگی به صدا درخواهیم آورد.

ماهنگام برگزاری مراسم عبادت در کلیساهای خود، صدایمان را بلند نخواهیم کرد همچنین در حضور مسلمانان صداهایمان را پائین نگه خواهیم داشت. درهنگام برگزاری مراسم دفن مرده‌هایمان نیز از ایجاد صداهای بلند خودداری خواهیم کرد.

ما خانه‌های خود را بلندتر از خانه‌های مسلمانان نخواهیم ساخت.¹⁷⁷

اما کجاست آن عمر و علی که امروز آسمان‌خراشهای کافران را تماشا نماید و پستی خانه‌های خویش را. بعید نیست که وقتی اسلامیستها برجهای آسمان‌سای نیویورک را ویران کردند ناشی از تخطی کافران از این پیمان نباشد. پیمان‌نامه عمر را میتوان پیمان‌نامه که فقط نوع زیست را برای کسانی که شهرهایشان از سوی اعراب اشغال شده‌است خواند، درحالی‌که شهروندان که دین و فرهنگ عرب را قبول نکرده و خواسته‌اند با دین و فرهنگ بومی خویش و درکشور خویش زندگی نمایند مستلزم مجازات دیگری هم بودند. یکی از این جزاها پرداخت جزیه بود و بسیار چیزهای دیگر که آنها را برخواهیم شمرد و در افغانستان از حمله نخستین عرب در زمان عمر بن خطاب تا اوایل سلطنت محمد ظاهرشاه یعنی دهه سی مردم اصیل این سرزمین هندوها که دین عرب را در طی هزاروچهارصد سال تا به امروز قبول نکرده و همچنان دربرابر آئین و فرهنگ شکوهمند خویش سرفراز باقی ماندند بارظلم و ستم دین عرب را به وسیله مستعرب‌ها و خودباخته‌ها و خودفروشان به عربها بدوش می‌کشیدند. که یکی از این ستمگری جنایتکارانه اعراب گرفتن جزیه از ذمی‌ها بود.

جزیه در اسلام:

جزیه: جزیه مالیاتی است که فرد غیر مسلمان با پرداخت آن، به خواری و پست خود در جامعه مسلمانان اعتراف میکند. آیه 29 سوره توبه درباره جزیه می‌گوید: (غیر مسلمانان باید با خفت و خواری با دستشان جزیه به پردازند.) زمخشری (1075-1144) مفسر مشهور قرآن در تفسیر این آیه نوشته است: جزیه باید با ذلت و خواری از غیر مسلمانان گرفته شود. شخصی (ذمی) باید در حال پرداخت جزیه پیاده باشد، نه سواره. هنگامی که ذمی جزیه می‌پردازد، باید بایستد، درحالی‌که جزیه گیرنده نشسته است. جزیه گیرنده، پشت گردن او را می‌گیرد، وی را تکان میدهد و می‌گوید: جزیه بده! و پس از این که جزیه دهنده آنرا پرداخت، جزیه گیرنده به او پس گردنی میزند و رهایش می‌سازد.¹⁷⁸

ای، پطروشفسکی اسلام شناس روس در کتاب اسلام در ایران در مورد اهل ذمه مینویسد: "درفقه نظری وضع حقوقی اهل ذمه در قلمرو اسلام مبتنی به پیمانی است که با ایشان بسته شده و عقدالذمه نامیده میشود..... طبق این نظر، اهل ذمه جماعت‌های دینی غیر مسلمان بوده‌اند که در زمان فتح سرزمین‌هایشان توسط لشکر اسلام سر به طاعت مسلمانان گذاردند و تعهد کردند از دولت اسلامی اطاعت کنند و مالیات سرانه، مقرر برای پیروان ادیان دیگر، (ادیان فاتح) یا جزیه و همچنین خراج یا مالیات ارضی را بپردازند.....وضع ایشان مبتنی بر ((عقدالذمه)) با دولت اسلامی بوده..... در سه مورد اهل ذمه ناقض عقدالذمه محسوب میشدند، به شرح زیر:

1- اگر جزیه و خراج را نمی‌پرداختند.

2- اگر فرد از اهل ذمه فردی مسلمان را مضروب می‌ساخت.

¹⁷⁷ اسلام و مسلمانی، ابن وراق، ص 449-450

¹⁷⁸ همانجا، ص 447

3- اگر فردی از اهل ذمه با زنی مسلمان ازدواج و یا فقط با آن زن مباشرت میکرد.

در این گونه موارد فرد اهل ذمه، بر حسب اوضاع و احوال، ممکن بود اعدام و یا به بردگی فروخته شود. چنانچه اهل ذمه یک ناحیه جمعاً از پرداخت خراج و یا اطاعت از مقامات دولت اسلامی سرباز میزدند، عمل ایشان نقض دسته جمعی عقداً ذمه در آن ناحیه شمرده میشد و در چنین صورتی لشکریان و غازیان (مبارزان راه دین) برای جهاد با (کفار) مزبور به ناحیه اعزام میشدند.¹⁷⁹

چنانکه قبلاً اشاره شد در افغانستان تا اوایل سلطنت ظاهر شاه آن عده از مردم اصیل این سرزمین که به دین و آئین آبایی خویش وفادار مانده بودند و اکنون نیز میباشند پس از اشغال اعراب و استقرار دین عرب در کشور این عده از سوی اعراب و بعداً متعربه‌ها مکلف به پرداخت جزیه شده بودند و اینها را مسلمانها اهل ذمه میخواندند.

تحقیق‌های اعراب مسلمان، غیر مسلمانان را

برخی از مقررات درباره اهل ذمه حتی تا به امروز و به ویژه پس از استقرار مرحله نوین و تکاملی جهاد اسلامی یعنی استقرار حاکمیت طالبان در افغانستان نافذ بود. یکی از این مقررات که از زمان امیرالمومنین جعفر متوکل در خصوص اهل ذمه نافذ شد پوشیدن لباس به رنگ زرد است. در تاریخ یعقوبی نوشته شده است که: "... متوکل اهل ذمه را امر کرد تا فوطه (دستار یا لنگ) های عسلی بپوشند. استرها و خرها را با رکابهای چوبی و زینهای گوی‌دار سوار شوند و بر اسبها و یابوها سوار نشوند و بر درهای خانه‌های خود چوبهای قرار دهند که پیکر شیاطین در آنها باشد."¹⁸⁰

بنا به نوشته میرغلام محمد غبار امیرحبیب‌الله‌خان (1901-1919) در زمان سلطنت خویش برای اینکه بندگی و اطاعت خویش را از اعراب و دین عرب نشان داده باشد بر علاوه آنکه امر کرد: زنان بدون امری ضروری از خانه پدر نشوند و در کوچه و بازار در نظر مردم نیایند ورنه مجازات خواهند شد.... و امر کرد که هندوهای افغانستان مجبورند دستار زرد ببندند و زنانشان برقع زرد بپوشند تا از دیگران متمایز باشند.¹⁸¹

امری که جعفر متوکل در حدود دوازده صد سال پیش از او نموده بود و پس از او رهبر جمعیت اسلامی خلیفه برهان‌الدین ربانی اداره امر به معروف و نهی از منکر را در زمان خلافت خویش به منظور اجرای اوامر امیرالمومنین جعفر متوکل تاسیس کرد که در پی رقابتهای گروهی سرانجام طالبان به مثابه پیروان صدیق شریعت ناب محمدی به سریر خلافت تکیه زد و آن مقررات متوکل را موبه مو به اجرا گذاشتند. اما این امیرالمومنین متوکل که اسلام ناب محمدی را با مقررات خویش در مورد اهل ذمه غنا بخشید آیا خود به محمد و آل محمد اعتقاد و احترام داشت؟ یا مانند هر مسلمان واقعی دیگر مثل امیرالمومنین حضرت ولید بن یزید زمان که شراب مستش میکرد، نمی‌توانست پرده از روی حقایق ذاتی خویش و امثال خویش و حقیقت اسلام بردارد، و روند سودآور اسلام را ناخواسته به خطر نیاندازد، ماهیتاً نامسلمان بود.

اسلام و امیرالمومنین‌ها

طوری که واقعیت‌های تاریخ نشان میدهد که یکی از عوامل قتال امیرالمومنین‌ها بوسیله یکدیگر، این بوده است که ناخواسته به افشای ذاتی اسلام پرداخته‌اند، در مروج‌الذهب درباره امیرالمومنین ولید بن یزید نوشته شده است که: "محمد بن یزید مبرد نحوی گوید: ولید که خدایش خواردار، ضمن شعری که از پیغمبر (ص) سخن داشت، کفرگفته

¹⁷⁹ اسلام در ایران، پطروشفسکی، ص 194-195

¹⁸⁰ تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص 515

¹⁸¹ افغانستان در مسیر تاریخ، ص 700

بود که از پروردگار وحی بدو نیامده بود از آن جمله این شعراست (یک هاشمی بدون وحی و کتاب خلافت را بازپچه کرد. خدا را بگو غذا به من ندهد، خدا را بگو نوشیدنی به من ندهد.¹⁸²)

به نقل از همین کتاب که مینویسد: "ولید را بی پروای بنی مروان نامیده‌اند، روزی آیه‌ای را که معنی آن چنین است بخواند: (و فیصل کار خواستند و هر گردنکش ستیزه جو نومید گشت، جهنم درانتظاراوست و آب چرک و خون بدو بنوشانید) آنگاه قرآن را بگرفت و هدف تیر کرد و تیر بدان میزد و میگفت: گردنکش ستیزه‌جو را تهدید میکنی؟ اینک من گردنکش ستیزه‌جویم، وقتی روز محشر پیش پروردگار خویش رفتی، بگو ای پروردگار ولید مرا پاره کرد."¹⁸³

پس از خاندان بنی امیه بنی عباس زیر شعار دفاع از علی ابن ابیطالب و حسن و حسین به خلافت دست می‌یابند، و همه بنی امیه را کافر میخوانند تا جائیکه قبور همه خلفای بنی امیه را باز میکنند و استخوانهای پوسیده آنها را شلاق شرعی میزنند و روی گورهای آنها مستراح آباد میسازند. هیثم بن عدی طائی بنقل از عمرو بن هانی گوید: "به روزگار ابوالعباس سفاح با عبدالله علی برای نبش قبور بنی امیه برفتیم تا بقبر هشام رسیدیم و او را از قبر درآوردیم و چیزی جز استخوان بینی او کم نبود. عبدالله بن علی هشتاد تازیانه برا و زد آنگاه بسوزانید. سلیمان را نیز از زمین دابق درآوردیم و جز استخوان پشت و دنده‌هایش چیزی از او نیافتیم و همه را بسوختیم. با سایر بنی امیه نیز که قبورشان در قنسرین بود چنین کردیم، آنگاه به دمشق رفتیم و گور ولید ابن عبدالملک را بشکافتیم و در قبر او چیزی نبود. قبر عبدالملک را بکنندیم و جز استخوان سر چیزی نبود. قبر یزید بن معاویه را بشکافتیم و در آنجا فقط یک استخوان بود و برلحد او خط سیاه بود که گویی باخاکستر درطول لحد کشیده بودند، و همچنان در شهرها دنبال قبور بنی امیه رفتیم و هرچه را در آنجا یافتیم بسوختیم"¹⁸⁴

بنی عباس گور کسانی را شکافتند و تازیانه زدند که همه‌شان بیضه گذاران اصلی اسلام در ایران و خراسان و هند بوده‌اند و یکصد سال سعی کردند که تا مردم افغانستان امروز را مسلمان بسازند درحالیکه خود کافر بوده‌اند و سزاوار تازیانه خوردن. اما مردمان این سرزمین همچنان در دین ایشان پا برجا مانده‌اند. اما وقتی مسلمانان دیگری بنام بنی عباس به بهانه دفاع از اهل بیت پیغمبر و به ویژه علی به قدرت میرسند، باز هم اتفاق می‌افتد که ماهیت اسلام را نتوانند پنهان کنند و نه گویند که همه چیز دروغ است چنانکه در تاریخ کامل ابن اثیر جلد 9 ص 4116 درباره متوکل الله جعفر که مقررات درباره اهل ذمه را غنا بخشید و دین اسلام را در این مورد تکمیل کرد، نوشته شده است که فرمان داده بود که قبر حسین بن علی را ویران کنند. ابن اثیر مینویسد: "در این سال متوکل دستور داد آرامگاه حسین بن علی و خانه‌های پیرامون آن را درهم کوبند و آنجا را خیش زنند و آبیاری کنند و مردم را اجازه آستان بوسی آن ندهند. عامل سالاران نگهبانان در این کرانه بانگ زد که: پس از سه روز هر که را بر سر خاک حسین بن علی بیابیم گرفتار و به زندان مطبق می‌فرستیمش. مردم گریختند و دیگر کسی به آستان بوسی آرامگاه او نرفت و آنجا را خیش زدند و کشت کاشتند. (این عمل متوکل را تمام تواریخ تأیید مینماید، که در این صورت باید در کربلا نه قبر حسین است و نه از دیگر اعضای خانواده او. و این مکان سالها زیر کشت بوده است.) متوکل از علی بن ابیطالب و خاندان او کین بسیار در دل نهفته داشت و اگر بدو گزارش میرسید که کسی دل سپرده علی و خاندان اوست دارائیش میستاند و خونس میریخت. از همنشینان متوکل یکی نیز عبادۀ مخنث بود. او یک بالشت روی شکم و زیر جامه خود می‌بست و سرش را که بی مو بود برهنه میداشت و در برابر متوکل می‌رقصید و خنیاگران چنین همخوانی میکردند که: کچل شکم گنده و خلیفه مسلمانان بیامد، و بدین سان علی بن ابیطالب را مانسگری (تقلید) میکرد، متوکل هم می‌میگسارد و می‌خندید. روزی باز چنین کرد و پسرش منتظر نیز آنجا بود، پس به عبادۀ اشارتی کرد و او را هراساند

¹⁸² مروج الذهب، جلد دوم، ص 219-220

¹⁸³ همانجا

¹⁸⁴ همانجا، ص 210

و عباده از ترس خاموش شد. متوکل پرسید: تو را چه میشود؟ اوهم برخاست و گزارش بداد. پس منتظر گفت: ای سرور خداگرایان (امیرالمومنین)! آن که این دبیر تقلید او میکند و مردم را به خنده می آورد پسر عمو و بزرگ خاندان توست و بالیدن تو بدوست، اگر تو میخواهی گوشت او را بخور، لیک مگذار این سگ و هماندهایش چنین کنند. پس متوکل به خنیاگران گفت: همگی چنین سرود سر دهید: (غارالفتی لا بن عمه - راس الفتی فی حرامه) یعنی: این جوان برای پسر عموی خود غیرتی شده است، سراین جوان به فلان مادرش. همین خود از انگیزه‌های بود که منتصر کشتن متوکل را روا شمرد.¹⁸⁵ متوکل بالله پدر منتصر بالله بود.

چنانکه قبلاً گفته شد هرگاهیکه کسی خواسته یا ناخواسته به افشای ترفندهای اسلام می پرداخت که محمد بن عبدالله به بهای خون صدها هزار انسان بیگناه دین جازده بود تا از این طریق خود و خاندانش به قدرت همیشگی باقی بمانند، مسلماً سزایش قتل بود، به همین خاطر است که تا به امروز بحث و جدل در مورد دین و اسلام منع است و کسی اگر نقدی درباره قرآن و دین و بیضه داران دین بکند و چیزی بگوید، ولو پدرش باشد، تکفیر میگردد و ملحدش میخوانند و به دارش میزنند. زیرا اگر چنین نمیکردند، و جلو گسترش افشاگریها را بزور شمشیر نمی گرفتند، اصلاً امروز از اسلام در تاریخ فقط حکایت ظهور چند راهزن در پیش از هزار و چارصد سال در جزیره العرب باقی میماند و بس. به نوشته بسیاری از تواریخ همو متوکل بوده که هرگونه بحث در مورد قرآن را منع نمود. و این ممانعت بخاطری بود که حضرت بیدل میگوید:

بیدل آن قرآن که ما درس حضورش خوانده‌ایم

متن آیاتش تحیر دارد و تفسیر شرم¹⁸⁶

باوجود همه کشت و کشتارهای اعراب مسلمان، مردم افغانستان حدود پنج صد سال بعد از اسلام یعنی تا اواخر سلطنت محمود غزنوی علیه اعراب مسلمان و اسلام جنگیده‌اند. به ویژه به شهادت تاریخ، مردم کابل این افتخار را پیشتر از سایر مناطق افغانستان دارد. اگرچه بخش خراسان افغانستان نسبت به بخش سیستان آن قربانی بیشتر داده است. که در اثر همین قربانی‌ها و علل دیگر که ما آنرا در بخش از جنایات اعراب در خراسان خواهیم گفت زودتر نسبت به کابلیان به قبول اسلام مجبور شده‌اند. ولی اینجا مکث روی وقایع سیستان مینمایم، گرچه اکثراً حکام عربی بخشهای مختلف افغانستان یک نفر میبود.

دفاع مردم کابل از فرهنگ و هویت ملی شان

بعد از عبدالرحمن بن سمره ربیع بن زیاد مامور کشتار مردم افغانستان میشود. و بعد او عبیدالله بن ابوبکر، که قبلاً درباره او سخن رفت. پس از پسر ابوبکر چنانکه در فتوح البلدان بلاذری آمده است: "عباد بن زیاد از جانب معاویه ولایت سیستان یافت. و چون یزید بن معاویه به خلافت رسید سلم بن زیاد را امارت خراسان و سیستان داد. سلم برادر خود یزیدبن زیاد را به سیستان فرستاد. هنگام مرگ یزید، یا اندکی پیش از آن، اهل کابل پیمان شکستند و شوریدند و ابو عبیده بن زیاد را اسیر کردند. یزیدبن زیاد به سوی ایشان تاخت و با ایشان نبرد کرد."¹⁸⁷

در این نبرد است که مردم با شهامت کابل یزید بن زیاد را با لشکر متجاوزش یکجا به سزای اعمالش رسانده به قتل می‌رسانند، و در اثر مقاومت مردم کابل همه عربهای متجاوز میگریزند. آنگاه است که سلم بن زیاد، طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی را که به طلحة الطلحات معروف بود روانه کابل کرد که اینبار عرب جزیه ستان مجبور میشود خود سر تسلیم در برابر مردم کابل بگذارد و در بدل رهایی ابو عبیده بن زیاد پانصد هزار درهم بپردازد و جان او را باز بخرد و از

¹⁸⁵ تاریخ کامل، جلد نهم، ص 4116

¹⁸⁶ دیوان حضرت بیدل، ص 848

¹⁸⁷ فتوح البلدان بلاذری، ص 153

کابل اعراب رابرون بکشد. و بدین ترتیب طلحه شرمگینانه از کابل به سیستان عقب نشینی میکند. پس از این است که حکومت‌های جبارانه آل زیاد پایان می‌یابد. در زمان عبدالملک بن مروان امیه بن عبدالله بن خالد ولایت سیستان را عهده‌دار شد. و این کسی بود که اگر عبدالرحمان بن زیاد گفته بود که صد سال به قرار هزار درهم مرا بس است این امیه بن عبدالله چنان غنایم بدست آورده و ثروت اندوخته بود که میگفت: "خراسان و سیستان مطبخ مرا کفایت نمیکند."¹⁸⁸

به قول بلاذری امیه پسر خود عبدالله را به سیستان گماشت و فرمان امارت داد، وقتی عبدالله به سیستان رسید و داخل بست شد، شاه کابل بنا بر تجربه قبلی که از اعراب داشت و میدانست که اینها جز پی زر و زن، شمشیر از نیام نکشند، بنأ هزارهزار درهم (یک میلیون) با هدایای گران قیمت به عبدالله میفرستد و ضمن آن خواستار صلح میشود. اما عبدالله که خواهان بدست آوردن و غارت تمام کابل است، از قبول صلح سرباز میزند و میخواهد که شاه کابل آنقدر زر بدهد که رواق بست از طلا پر شود. بلاذری مینویسد: "... عبدالله سرباز زد و گفت: بیاید که این رواق را نیز از زر بیاکنند والا صلح میان من و او نباشد."¹⁸⁹

عبدالله جنگ را آغاز کرد ولی چون موش در تلک افتاد. بلاذری مینویسد: "رتبیل، راهها را بر وی باز گذارد تا به درون آن دیار شد. آنگاه راهها و گذرگاهها را براو بست. عبدالله، از آنان خواست که رهایش کنند تا چیزی از ایشان نستاند. رتبیل نپذیرفت و گفت: بیاید که سیصد هزار درهم به صلح بستانی و آن را در نامه، به ما دهی. و نیز تاهرزمان که ولایت سیستان داری بر شهرهای ما نتازی و خانه‌ها را به آتش نسوزی و ویران نکنی."¹⁹⁰

عبدالله بخاطر رهایی از مرگ پیشنهاد رتبیل را قبول میکند. اما عبدالملک بن مروان که از مدت‌ها کیسه‌ها از پی غارت ثروت کابل باز نموده بود و دربهای خوابگاههای خویش را برای مغالزه با کنیزگان هندو چشم کابلی گشوده بود، از خبر شکست عبدالله بن امیه ناامید گشته و به خشم می‌آید و او را از امارت خراسان عزل میکند، و بجای او عبیدالله بن ابوبکر را امارت سیستان میدهد، که اخبار او قبلاً یاد شد. پس از شکست ننگین عبیدالله بن ابوبکر، حجاج بن یوسف ثقفی خونخوارترین و شیادترین سالار اسلام که تازه از سوی عبدالملک بن مروان امارت سیستان و خراسان به او داده شده بود، خبر شکست ابن ابوبکر را به خلیفه مینویسد و خواستار کمک میشود، و خلیفه بن مروان از آنجائیکه از حجاج و جلادی و خونخواری او آگاه است به حجاج مینویسد: ((..... اما بعد نامه تو که از بلیه مسلمانان در سیستان سخن آورده بودی به من رسید. اینان جمعی بودند که کشته شدن بر آنها رقم رفته بود و سوی آرامگاه خویش رفتند و پاداش‌شان به عهده خداست. اما این که رای مرا درباره فرستادن سپاه سوی مرزی که مسلمانان در آنجا آسیب دیده‌اند خواسته بودی، رای من این است که رای خویش را کاربندی که هدایت یافته و موفق باشی)) دربرخی از تاریخهای که به وسیله نگارندگان وطنی نگارش یافته است از عبدالرحمن بن اشعث به مثابه مرد نیکو ذکر بعمل آمده است که گویا او در دفاع از مردم سیستان و کابل بر علیه عبدالملک بن مروان و حجاج بن یوسف قیام نموده است، در حالیکه واقعیت چیزی دیگری است. دشمنی بین عبدالرحمن بن اشعث و حجاج بن یوسف از قبل‌ها وجود داشت، طبری مینویسد: "و چنان بود که حجاج هیچکس را در عراق از عبدالرحمن بن اشعث منفورتر نداشت و می‌گفته بود: هر وقت او را دیدم قصد کشتنش کردم. و باری عبدالرحمن گفته بود: به خدا چنان باشم که حجاج پنداشته اگر برای زوال حکومت وی نکوشم و تا او هست و هستم از تلاش بمانم."¹⁹¹

¹⁸⁸ تاریخ طبری، جلد هشتم، 3656

¹⁸⁹ بلاذری، ص 154

¹⁹⁰ همانجا، ص 155

¹⁹¹ تاریخ طبری، جلد هشتم، 3670

حقیقت آن است که عبدالرحمن از دلیری و شهامت مردم کابل در هراس افتاده بود، چنانکه که خود اعتراف نموده و خطاب به لشکریان عرب خویش میگوید: "ای مردم، امیر حجاج مرا به مرز شما (!) گماشته و دستور داده با دشمنانتان که ولایتان (!) را به غارت داده و نیکانتان را نابود کرده بجنگم، مبادا کسی از شما بجای مانده که خویشتن را به معرض عقوبت آرد."¹⁹²

(مخاطب او مردم کابل نیست بلکه لشکریان خودش است که تا آنجائیکه رسیده‌اند آن را مرز خویش می‌پندارند.) این گفته عبدالرحمن پس از آن بود که وی با لشکر مجهز چهل هزار نفری که از اعراب کوفه و بصره بود به کابل حمله نموده بود و بگفته طبری و تائید همه تواریخ: "دستش از گاو و گوسفند و غنایم فراوان پرشد و مردم راز پیشروی در سرزمین رتبیل بداشت."¹⁹³

او همه غنایم به شمول زنان و مردان اسیر را برده و کنیز به بغداد فرستاد، اما وقتی از عدم پیشروی او حجاج اطلاع یافت به خشم آمد. در کتاب (افغانستان در مسیر تاریخ) در مورد علت عدم پیشروی عبدالرحمن نبشته شده است: "... اما اردوی او (عبدالرحمن) که قلعه‌ها را در عرض راه اغتنام میکردند (یعنی غارت و چپاول میکردند) آنقدر سنگین شده بود که مجال حرکت سریع نداشت این کندی حرکت در راههای دشوار گذار، فصل زمستان را نزدیک میساخت و عبدالرحمن مجبور بود که جنگ فیصله کن را در کابل به فصل بهار محول سازد. این چیزی بود که حجاج نمی‌پسندید،... وی فرمان حجاج را در اجتماع سپاه قرائت کرد که در آن امر شده بود بدون درنگ به کابل و زابل حمله کنند، آبادیها را ویران و زنان و مردان اسیر شوند. سرداران عرب چون بوطفیل عامر و عبدالمومن ربیعی گفتند: اگر سپاه غالب است، غنایم و مکافات از آن حجاج است، و اگر سپاه مغلوب است، در نظر حجاج پست و دون همت است، در حالیکه این مملکت (افغانستان) گورستان ابدی شما عسکراست و دیگر بیدارخانواده خود نخواهید رسید، سوقیات حجاج در این کشور، شبیه سوقیات فرعون در رود نیل است، پس بیائید که عوض کابل به کوفه رویم و حجاج راز وطن خود طرد نماییم."¹⁹⁴

در تاریخ طبری حجاج بی یوسف که اسلام در افغانستان تا به امروز محصول جنایات اوست از سوی خود اعراب که به امر وی برای به اصطلاح مسلمان کردن مردم افغانستان آمده بودند، کافر خوانده شده است. چنانکه پس از آنکه عبدالرحمن بن اشعث با نامه حجاج مخالفت مینماید و در حمله به کابل جان خود و یاران خویش را در خطر مییابد، دیگر سران عرب که با وی بودند نیز همه باهم همزبان میشوند و حجاج را کافر میشمارند. طبری مینویسد: "گوید: کسان برجستند و گفتند: ((نه، از دشمن خدا نمی‌پذیریم و شنوا و مطیع او نیستیم.)) مطرف بن عامر کنانی گوید: پدرم نخستین کسی بود که آنروز سخن کرد. وی شاعر و سخندان بود، از آن پس که حمد خدای گفت و ثنای او کرد گفت: ((امابعد، حجاج درباره شما همان نظر دارد که گوینده سلف داشت وقتی به برادر خویش میگفت: غلامت را براسب نشان اگر هلاک شد، شده واگر نجات یافت از آن تست. حجاج اهمیت نمیدهد که شما را به خطر افکند و شما را سوی دیاری پراز کوه و دره براند که اگر ظفر یافتید و غنیمت یافتید، ولایت را بخورد و مال را به تصرف آرد و موجب فزونی قدرت او شود و اگر دشمنانتان ظفر یافت شما مبعوض باشید که رنجشان را اهمیت ندهد و نگاهشان ندارد. دشمن خدا را خلع کنید و با عبدالرحمن بیعت کنید شما را شاهد می‌گیرم که من نخستین کسم که او را خلع میکنم.)) گوید: کسان از هرسو بانگ زدند: ((چنین کردیم، چنین کردیم، دشمن خدا را خلع کردیم.)) عبدالرحمن

¹⁹² همانجا، ص 3671

¹⁹³ همانجا، ص 3672

¹⁹⁴ افغانستان در تاریخ، ص 73

گفت: ((بامن بیعت میکنید برخلع حجاج، دشمن خدا، و یاری من و نبرد با وی تاوقتی که خدا او را از سرزمین عراق برون کند. و همه با وی بیعت کردند.¹⁹⁵

پژوهشگران مدافع اسلام تا هنوز پاسخ نداده‌اند که اگر حجاج بن یوسف از سوی خود عربها کافر خوانده شده است. پس اسلام که او آنرا بر مردم فارس و افغانستان به زور شمشیر تحمیل نمود، چه دینی میتواند باشد؟ زیرا این سالار اسلام ناب محمدی به قدری جوزی خلاف از روش و اصول پیغمبر خود محمد بن عبدالله ننموده است، تمام جنایات او مطابق احکام قرآن و پیغمبر اسلام صورت عمل پذیرفته است، و اگر آدمکش بود و آدم میکشت به اساس آیه: و قتلوا فی سبیل الله، میکشد، و اگر در آدمکشی سستی نمیکرد و دشمن صلح بود، بر اساس آیه 35 سوره محمد بود که: فلاتهنوا و تد عوالی السلم و انتم الاعلون و الله معکم ولن یترکم اعمالکم. (یعنی: اکنون که برترید، سستی بخرج ندهید و به صلح و مسالمت مگرائید) و او مانند اسلاف و اخلاف خویش برای آدمکشی و جنایتکاری آیات 123، 113، 73، 29، از سوره توبه و دهها آیت دگر در 114 سوره قرآن را داشت. بهرحال روی جنایات این مسلمان ساز مردم افغانستان در بخش جنایات اعراب در خراسان پیشتر روشنی انداخته خواهد شد. اما چیزیکه اینجا تذکر آن لازم است اینست که عده از پژوهشگران، مخالفت عبدالرحمن را با حجاج به مثابه نهضت مردمی و ضد عربی به نفع خراسان یاد نموده‌اند. که هیچ دلیلی منطقی در این ادعای ایشان وجود ندارد، داکتر عبدالحسین زرین کوب علت آنرا در واقع شورش بین عراق و شام می‌شمارد، او مینویسد: "اساس نهضت ابن اشعث در واقع نارضایی سپاه عراق بود که در سیستان جنگ میکرد. این سپاه را جیش طواویس می‌خواندند و در آن عده‌یی از سران عرب، از کوفه و بصره شرکت داشتند. چون ناخشنودی ابن اشعث و دیگر سران عرب نسبت به حجاج ظاهر شد این اعراب هم که مدت‌ها از شهر و دیار خویش در مرزهای دوردست مانده بودند با شوق و علاقه به پشتیبانی ابن اشعث برخاستند. چنانکه حتا زهاد و قرأ لشکر نیز چون نهضت ابن اشعث را مقاومت در برابر ظلم و فساد میدیدند آنرا تأیید و تقویت کردند، ولیکن این نهضت به یک تعبیر نیز عبارت بود از عصیان روسا عراق در مقابل قدرت و سلطه روزافزون شام که به سبب آن قدرت از یارو دیار خویش جدا مانده بودند و عراق آنها بدست لشکر شام افتاده بود و موالی نیز که با وجود قبول اسلام هنوز نه نام آنها در دیوان عطا بود و نه خراج اهل ذمه را از آنها برداشته بودند. و به همین سبب از شام همواره نارضایی و شکایت داشتند. در این جنگ نیز فرصتی دیگر پیدا کردند تا با خلافت شام و قدرت شوم آن به مبارزه برخیزند."¹⁹⁶

بدین صورت، داکتر زرین کوب اشتباه‌هایی را که شورش ابن اشعث را نهضت مردمی دانسته‌اند تصحیح میدارد. این مسئله میتواند منطقی هم باشد، زیرا تاریخ به روشنی نشان میدهد که هیچیک از سالاران عرب مسلمان دل به موالی (بندگان و اسیران و یا مردمان غیرعرب که در میان لشکریان عرب مزدور بودند) نسوختانده است. و از سوی دیگر سوال اینست که کدام سالار اسلام بوده که به غیر از تطبیق کامل اصول اسلام یعنی حصول غنیمت و بدست آوردن کنیز و غلام با هدف دیگری به افغانستان و یا هرکشوری دیگری آمده باشد. و قصد دشمنی و غارت شهرها را نداشته است؟ مگر همین ابن اشعث نبود که پس از تجاوز با لشکر جیش طواویس به کابل گفت: "به همین مقدار که امسال از دیار آنها گرفته‌ایم بس میکنیم تا خراج آنرا بگیریم و ولایت را نیک بشناسیم و مسلمانان بر راههای آن جرئت آرند. آنگاه به سال آینده به ماورای آن رویم و پیوسته به هر سال قسمتی از سرزمین آنها را بکاهیم تا عاقبت در اقصای ولایت برسگنجها و فرزندانشان و قلعه‌های استوارشان با آنها نبرد کنیم و از ولایتشان نویم تا خدای هلاکشان کند."¹⁹⁷

¹⁹⁵ تاریخ طبری، جلد هشتم، ص 3680

¹⁹⁶ تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص 360

¹⁹⁷ تاریخ طبری، جلد هشتم، ص 3672

بررسی وقایع بعد از فتنه ابن اشعث در زمان امویان تا دوران افسانه‌ی هزارو یک شب عباسیان نشان می‌دهد که اعراب مسلمان نتوانستند که به ویژه برکابلیان تسلط یابند و دین اسلام را که غارت و جنایات اعراب را صیغه آسمانی می‌بخشد، بر مردم کابل بقبولانند. دفاع مردم کابل از دین و فرهنگ و هویت‌شان تا اواخر سلطنت غزنویان به شدت ادامه داشت. چنانکه در تاریخ مفصل اسلام نوشته شده است: "و باید یعقوب را اول مجاهد در مشرق شناخت زیرا او بود که اسلام را در آن ناحیه نسر داد و پس از او غزنویان به توسعه دین اسلام پرداختند باین ترتیب کابل و افغانستان مسخر او شد."¹⁹⁸

با آنکه در اثر توطئه بسیار ناجوانمردانه یعقوب لیث صفاری کابل غارت شد و نیروی مقاومت آنها درهم شکست. اما مردم کابل همچنان در حفظ دین و فرهنگ خویش پا برجا مانده بودند. به قول شادروان احمد علی کهزاد پس از دوصدسال مبارزه مردم افغانستان علیه اعراب مسلمان، دین اسلام در غرب کشور یعنی خراسان "به اندازه انشار یافته و بقدری قوت گرفته بود که سلاله مسلمان داخل خود کشور چون دودمان صفاری برای اعتلای کلمة الله قد علم کند، این حقایق در شمال و شمال غرب مملکت هم وجود خارجی پیدا کرده بود ولی در عین زمان حصص کهستانات مرکزی و علاقه‌های جنوب و شرق با مراکز مهمی چون کابل، گردیز، سجاوند، لغمان و غیره با همه صرف مساعی که به عمل آمد به آئین سابق باقی ماند. سپاه ومبلغین عربی از کابل دورنرفتند و کابل و کابل شاهان هم با عکس‌العمل‌هایی که نشان دادند، به دیانت قدیم خویش برگشتند، به نحویکه بالاخره جنگ بر سر عقیده و آئین میان سلاله‌های داخل کشور شروع شد."¹⁹⁹

طاهریان و صفاریان، یاتحصیلداران منافع اعراب در افغانستان:

بسیاری از تاریخ‌نگاران غیر عرب صفاریان را صرف به خاطر آنکه از حوزه عجم است و گویا که قدرت سیاسی را از اعراب سلب نموده است مورد ستایش قرار می‌دهند، در حالیکه اسناد تاریخی نشان می‌دهد که یعقوب لیث صفار چنان جفا در کابلستان و سیستان نموده است که بیشتر از عبدالرحمن بن سمره و عبدالرحمن بن اشعث و دیگر متجاوزین عرب می‌باشد. و نمیتواند تنها زبان غیرعربی او اعمال ضد آئین و فرهنگ بومیش را برائت بدهد. یعقوب لیث صفار آنچنانکه تاریخ‌نگاران بومی مینویسند: "جداً برضد تسلط عرب در افغانستان بود و مخصوصاً از دولت عباسی تنفر داشت."²⁰⁰

بنا به شهادت تاریخ او هرگز برخلاف اعراب و خلافت عرب نجنجیده است. بلکه برضد طاهریان که به اصطلاح تاریخ‌نگاران، دولت ایشان طلایه استقلال ملی به شمار می‌آید نبرد کرده است. در کتاب دو قرن سکوت در مورد طاهریان که گویا دولت ایشان طلایه استقلال ملی بشمار میرود نوشته شده است که: "آیا حکومت طاهریان را میتوان آغاز حکومت مستقل ایران بعد از اسلام خواند؟ اینجا جای سخن هست. طاهریان ایرانی و از مردم پوشنگ هرات بودند، بسا نیز که به نسب و نژاد خود تفاخر میکردند. لیکن قبل از وصول به حکومت نیز خود را از راه موالات به عرب بسته بودند باین همه از وقتی که به خراسان آمدند، چون میخواستند با دربار بغداد ارتباط خود را قطع کنند لازم دانستند که پیوند خود را با ایرانیان استوار نمایند. سعی کردند از قلوب مردم برای استقرار دولت خویش پایگاه محکمی بسازند.

¹⁹⁸ تاریخ مفصل اسلام، اقتباس و نگارش عمادالدین حسین اصفهانی، ص 204

¹⁹⁹ بالا حصار کابل، کهزاد، ص 15

²⁰⁰ افغانستان در مسیر تاریخ، ص 92

حکومت آنها، در حال رنگ ایرانی نداشت. و آن خیال دولت ساسانی و احیائی آئین مجوس، (زرتشتی) را که دیگران در سرپرورنده بودند، از خاطر برده بودند. هر چند دولت آنها، از دولت بغداد جدا شده بود، اما از آئین مسلمانی جدا نشده بود. از این رو برخلاف مازیار و بابک، از پشتیبانی و حمایت ایرانیان مسلمان بی‌نصیب نماندند... عمال آنها در خراسان، از بیدادی و درازدستی بر مردم خویشان را ننگه نمیداشتند اما در آن روزگاری که خلافت بغداد روی در ضعف و انحطاط داشت قدرت اراده این طایفه، خراسان را از فتنه و آسیب هرج و مرج نجات داد. و بدینگونه، هر چند دولت آنها را نمیتوان از آنگونه حکومت‌های دانست که ابومسلم و سنباد و استادسیس و بابک و مازیار خیال ایجاد آن را در سر می‌پروراندند، لیکن دولت آنها در حال طلایه، استقلال ایران بود.²⁰¹

دولت صفاریان هم مانند سلف خویش در راه استقرار دین و فرهنگ عرب حتا دست تازیان را از پشت بسته بودند. هیچگونه سندی تاریخی وجود ندارد که گواهی دهد صفاریان و یا طاهریان در جهت منافع ملی و احیای فرهنگ و آئین خداگرایانه مردم سرزمین خویش اقدام نموده و بر علیه اعراب متجاوز مبارزه نموده باشند. برعکس اگر عبدالله بن طاهر مطابق اجازه آیه (33) سوره نور دیوئی کرد و چهارصد (400) دختر نوبالغ را به خلیفه بغداد از خراسان فرستاد. در حالیکه همین خلیفه مسلمین بنا به قول تاریخ تمدن اسلامی و مسعودی و الاغانی، "چهار هزار جاریه مدخوله یعنی کینزکان نوبالغ دیگر که با همه عمل زنا انجام داده بود در حرمسرای خود، داشت."²⁰² بنا به گفته داکتر حسین زرین کوب که درباره محمد بن طاهر میگوید که: "جزبه زن و شراب نمی‌اندیشید."²⁰³

یعقوب لیث صفاری نیز جز در حفظ قدرت سلطنت به بهای ریختن خون مردمان سرزمین خویش و غارت ثروت‌های ملی در جهت تهیه تحایف برای ارضای خاطر خلیفه بغداد اندیشه دیگری نداشت. چنانکه به قول نویسنده تاریخ ایران بعد از اسلام، یعقوب در تعقیب پسر رتبیل که از زندان یعقوب فرار نموده بود و به سوی بامیان و کابل تاخت و تازی کرد. از جمله در بامیان بتخانه عظیم بود که بعقوب آنجا را غارت نمود. این بتخانه ظاهراً زیارتگاه و معبدی مهم بود و یعقوب از آنجا زر و جواهر بسیار بدست آورد با تعداد بتای زرین و سیمین. در بازگشت از این سفر یعقوب به کرمان رفت و از آنجا باز لشکر به فارس برد. از کرمان مالی فراوان با پنجاه بت سیمین و زرین که غنیمت جهاد کابل و بامیان بود نزد خلیفه فرستاد. المعتد علی‌الله که تازه و بعد مهدی به خلافت نشسته بود که در هنگام جلوس امارت سیستان را نیز مانند خراسان همچنان به طاهریان داده بود از وصول هدایای یعقوب خوشحال شد.. و فرمان امارت سیستان و کابل و تخارستان بدو فرستاد."²⁰⁴

شرح فرستادن هدایای یعقوب به خلیفه در تمام تواریخ که به حادثات سیستان پرداخته‌اند آمده است. و همه تواریخ متفق‌القول روی این نکته تاکید می‌گذارند که پس از دریافت هدایا است که خلیفه مسلمین فرمان امارت یعقوب را برسیستان و کابل و تخار مینویسد. در اینجا ذکر دو نکته لازم می‌آید، یک اینکه ارسال فرمان خلیفه ادعای برخی‌ها را که امارت یعقوب را امارت استیلایی خوانده‌اند نه استکفایی رد مینماید. و نکته مهم دیگر اینست که فرمان یعقوب از سوی خلیفه پس از دریافت هدایا تأیید این حقیقت است که برای خلفای مسلمین مهم این نبود که کی را امیر بسازد، مهم این بود که کی فرمانبردار است و از فرستادن بیشترین زر وزن برای خلیفه مسلمین دریغ نمی‌ورزد. و امارتش مطابق اصول اسلام بر غارت و نامردی استوار است. بنابر روایت تاریخ سیستان وقتی یعقوب کابل را غارت مینماید به سوی بامیان و بلخ میتازد، حاکم بلخ داود بن العباس مانند هرفیودال دیگر که وقتی منافع شخصی خود را

²⁰¹ دو قرن سکوت، ص 230-299

²⁰² تاریخ افغانستان بعد از اسلام، حبیبی، ص 217

²⁰³ تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص 528

²⁰⁴ همانجا

در خطر ببیند فرار را برقرار ترجیح می‌دهد، او هم فرار میکند اما بنوشته تاریخ سیستان: "...مردمان بلخ و کهن دژ حصار گرفتند، یعقوب به بلخ اندرشد و به نخستین وهلت بلخ بستند، و بسیار مردم کشته شد بردست سپاه او، و غارت کردند."²⁰⁵

گذشته از غارت و کشتار مردم چنانکه شادروان محمد تقی ملک الشعرا بهار در حاشیه تاریخ سیستان به نقل از زین‌الخبار گردیزی مینویسد: "بنای عظیم نوشاد بلخ و تمام بنای بلخ را که در دوران داود بن الیاس اعمار گردیده بود، یعقوب آنها را ویران میکند."²⁰⁶ به قول واعظ بلخی: "داود قریب بیست سال به بنای نوشاد مشغول بود."²⁰⁷ "گویند داود پس از آنکه ابنیه او توسط یعقوب به ویرانی افتاد به ویرانه خویش بازگشت ولی بعد از هفده روز درگذشت. در این کتاب گرچه حدیث برسر جنایات اعراب است، اما آنها را که هر چند غیر عرب بوده‌اند ولی در تحقق و تحمیل اهداف جنایتکارانه امیرالمومنین‌ها و آئین ستمگرانه اعراب، مردم بومی خویش را به هلاکت کشانده و سرزمینها را ویران نموده‌اند و برعکس بجای تقبیح، مزورانه به وسیله اجیران و قبیله‌اندیشان و محلگرایان تقیه، صرف بخاطر چند کارکرد تصادفی و یا عمدی مصلحتی ایشان، آنها را ستوده‌اند، نباید در حاشیه نگهداشت. قبلاً تذکر به عمل آمد که برای خلفای مسلمین جزیه و خراج و کنیز و غلام درکار بود. مجری این اهداف اسلامی خلفای عرب کی بود، مهم نبود، هرکی میبود، عرب و یا غیرعرب باید در فرونشاندن شهوات خلیفه اسلام و مسلمین عرب جهاد مینمود. چنانکه گفته آمدیم عبدالله بن طاهر (400) دختر نوبالغ خراسانی را به خلیفه مسلمین پیشکش میکند، و مادر جعفر برمکی (400) دوشیزه نوجوان را دلالی مینماید و خود جعفر برمکی یک کنیز را وقتی میخواهد چهل هزار دینار میخرد."²⁰⁸

یک مثل از آل برمک:

مثلاً درباره خانواده برمکی مینویسند: "هارون الرشید ولایت طبرستان را به محمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادر او موسی داد. آنها ملکهای دهقانان را به زور میخریدند و ستمها و نارواییها میکردند. هر جا دختری خو بروی نشان می‌یافتند به قهر و ستم میخواستند و از خوف فضل و جعفر کسی را زهره آن نبود که ظلم ایشان به هارون عرضه دارد به علاوه خلیفه از این نارواییها بی‌خبر نبود. در این تاراج نابکارانه که حکام و امرای ولایات پیشه گرفته بودند، همواره سهمی نیز به خلیفه فرستاده میشد."²⁰⁹

به شهادت بسیاری از تواریخ بیشترین زر و زن در دربار خلفای مسلمین از فارس و خراسان و کابلستان و سند و دوسوی دریای آمو فرستاده میشد. زیرا کیفیت و زیبایی این دو جنس را زاغ پیشه‌گان اهرمن چهره عرب به خوبی دریافته بودند. که به هرمقداری هم که میبود سیر نمی‌گشتند، مسعودی در جلد دوم تاریخ خود مینویسد که: "در حرمسرای متوکل عباسی چهارهزار کنیز میزیست و متوکل با تمام آنها نزدیکی میکرد، و دیگران که این شور و شوق متوکل را دیدند از اطراف برای او کنیز می‌فرستادند (مانند عبدالله طاهری)..... در حرمسرای هارون دوهزار کنیز بود و از آن جمله سیصد کنیز فقط ساز میزدند و آواز میخواندند، بهای کنیزان بر حسب جمال و کمال و هنریعی خوانندگی فرق میکرد و از چند صد دینار، تا چند هزار دینار میرسید، محمد امین (خلیفه مسلمانان و امیرمومنان)

²⁰⁵ تاریخ سیستان، بهار، 220

²⁰⁶ همانجا

²⁰⁷ فضایل بلخ، واعظ بلخی، ص 39

²⁰⁸ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، حبیبی، ص 217

²⁰⁹ تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، جلد دوم، ص 148

دربهای کنیزی زیبایی قایق جعفر فروشنده را پراز طلا کرد یعنی بیش از یک میلیون دینار به وی پرداخت، خلفا از پولهای که به قیمت فلاکت و بدبختی ملل تابع اسلامی گردآوری میشد، بذل و بخششهای نامحدود میکردند. وزرا نیز در تجاوز به بیت‌المال دست کم از خلفا نداشتند و گاه برآنان پیشی می‌گرفتند تا جایی که بعضی از خلفا دست نیاز به سوی وزیران خود دراز میکردند. خاندان برمکی که از خوشنامترین وزرا عهد عباسی هستند مثل دیگر وزرا این دوران تجاوز به حقوق عمومی و سواستفاده از بیت‌المال را عمل مباح می‌شمردند... عایدات یحیی و پسرش جعفر برمکی، از تیول و خالصه‌ها در سال به بیست میلیون دینار میرسید پس از آنکه هارون آنها را از پا درآورد و اموالشان را مصادره کرد علاوه بر خانه‌ها و مزرعه‌ها و املاک و اثاث 30676000 دینار نقد از اموال آنها بدست آمد.²¹⁰

واقعتهای تاریخی نشان میدهد که این همه زر و زن را به خلفای عرب و دریک کلمه برای بیضه‌داران اسلام از سوی گماشتگان آنها از کشورهای توابع اسلامی فرستاده میشد. مجریان جنایات و خباثت را در افغانستان خلفا و امیرالمومنین‌های مکه و بغداد و دمشق مستقیماً عربها را تعیین مینمودند، که اولین آنها در خراسان احنف بن قیس بود و در بخش سیستان عبدالرحمن بن سمره.

در دوران خونین امویها در اثر جنگ‌های ذات‌البینی اعراب متجاوز که بین هم بر سر غارت و چپاول زر و زن در این سرزمین انجام میدادند، افغانستان را ویران و از آن سلاخخانه تیار نموده بودند و در این سلاخخانه نه تنها مردم افغانستان را سرمی بریدند بلکه هرساله و حاکمی تازه که پس از عزل و یا قتل امیرالمومنین قبلی از سوی امیرالمومنین جدید تعیین میگردد و می‌آمد، سلف خویش را برای تبرئه خود نه تنها دزد و جانی میخواند بلکه اگر تسلیم نمی‌شد و اموال به غارت برده خویش را به حاکم نو پیش کش نمی‌نمود او را کافر خوانده، تا وقتی می‌جنگید که او را دستگیر نموده و سرش را بریده به خلیفه می‌فرستاد.

در نتیجه همین شقاوت‌ها است که عوام الناس به این اندیشدند که بپرسند که: یا جل الخالق! اسلام چیست و مسلمان کدام است؟

پاسخ این پرسش را آنها بیکه فریب خورده بودند هر چند دیر نموده بودند اما روشن و با صراحت پیدا نمودند و در این موقع است که جنبش‌های سراسری (رده) «برگشت از دین اسلام» آغاز می‌یابد و این همان زمان است که اعراب به بهانه رده مرتکب وسیع‌ترین جنایات در افغانستان می‌گردند، به ویژه در خراسان، با وجود آنهم قیام و جنبش‌های اهل رده همچنان مواجین توفان می‌آفرینند، گرچه امواج خروشان هیچکدام آن‌ها به ساحل مراد و مطلوب نرسید اما توانست زیربنای فاشیزم عرب را متزلزل نماید.

در مورد حکومت مستقیم اعراب در افغانستان تا دوران ابومسلم و جنگ‌های ذات‌البینی آنها برای تصاحب مال و منال مردم کشورما. یعقوبی در کتاب البلدان زیر عنوان والیان سیستان، حکومت مستقیم اعراب را در این بخش از کشورما مفصلاً بر می‌شمارد که ما آن را به خاطر آنکه گوشه‌هایی از جنایت اعراب بر مردم کابل در آن ذکراست عیناً نقل برای اینکه حکومت هر بیگانه‌ایی در یک سرزمین دیگر خود جنایت است و نقل مینمایم بمنظور آنکه تا باشد که ریشه عای تجاوز و استعمار در کشور ما پیدا و نسل‌های آینده اگر خواسته باشند که اولین سرکوبگران هویت

ملی و آیینی را در کشور بشناسند، آدرس هرچند مختصر داشته باشند، یعقوبی فهرست جامع متجاوزین عرب را که در بخش سیستان افغانستان حکومت نموده اند و مرتکب جنایات شده‌اند، چنین مینویسد:

والیان سیستان:

"ربیع بن زیاد برای حارثی عبدالله بن عامر بن کریز در خلافت عثمان و ربعی بن کاس عنبری کوفی از طرف عبدالله بن عباس در خلافت امیرالمومنین علی بن ابی طالب و عبدالرحمن بن سمره نیز در دوران معاویه همان جا بمرد و ربیع بن زیاد حارثی نیز از طرف زیاد در دوران معاویه و عبیداله بن ابوبکر از طرف زیاد در دوران معاویه و عباد بن زیاد که پس از مرگ زیاد برای معاویه والی سیستان شد و یزید بن زیاد از طرف یزید بن معاویه و طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی از طرف سلم بن زیاد و طلحه بن عبدالله در سیستان بمرد و عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر از طرف قباع یعنی حارچ بن عبدالله مخزومی کارگزاران زبیر بر بصره و چون مصعب بن زبیر از طرف برادرش به حکومت عراق آمد، عبدالعزیز را که مردی دلیر و پهلوان بود بر سرکار سیستان گذاشت و عبدالله بن عدی بن حارث بن ربیع بن عبدالعزیز بن عبد شمس از عبدالملک بن مروان و امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العصب بن امیه از طرف عبدالملک بن مروان، سپس عبدالله بن خالد بن اسید از طرف پدرش و عبیداله بن ابوبکر از طرف حجاج در دوران عبدالملک بن مروان و عبیداله بن ابوبکر در سیستان بمرد و چون عبیداله بن ابوبکر را مرگ فرا رسید، پسرش ابو بردعه را جانشین ساخت، سپس حجاج فرمان حکومت سیستان را با خراسان برای مهلب بن ابی صفره نوشت و مهلب هم وکیع بن بکر بن وایل از ذی را بر سیستان حکومت داد، سپس حجاج، عبدالرحمان بن اشعث کندی را والی قرار داد و مردم وی را نصیحت کردند که نکند لیکن نپذیرفت، پس عبدالرحمان نا فرمان شد و با حجاج مخالفت ورزید و به سوی وی رهسپار شد و با وی جنگید سپس شکست خورد و به سیستان آمد و حجاج به پادشاه رتبیل نوشت تا عبدالرحمان را دستگیر کند و نزد وی فرستد پس او را گرفت و در بند کرد و همراه فرستادگان حجاج روانه اش کرد. پس عبدالرحمان خود را از بامی که روی آن بود در انداخت و گردنش در هم شکست و در رخج بمرد) برخی از پژوهشگران تسلیم دادن عبدالرحمان را به حجاج نوع عهد شکنی رتبیل دانسته و از ابن اشعث بخاطر اینکه با حجاج سرستیز داشت، پشتیبانی می کنند در حالیکه عمل رتبیل کاملاً با در نظر داشت منافع ملی کشور صورت پذیرفته است و عبدالرحمان همان کسی بود که پس از حمله و غارت کابل گفته بود امسال همین قدر کافی است منتظر میمانیم تا سر ما بگذرد بعد شهرشان را ویران میکنیم و زنان و جوانان شان را اسیر می گیریم در حقیقت او دشمنی بود در انتظار فرصت و رتبیل از اختلاف دو دشمن به نفع تامین صلح در کشورش استفاده نمود با این تاکتیک است که میان حجاج و رتبیل شاه سیستان سازش افتاد و حجاج عمدتاً بن تمیم لخمی را به حکومت آنجا منصوب کرد و چون رتبیل آن را نخواست حجاج او را عزل کرد و آنگاه عبدالرحمان بن سلیم کنانی را به جای وی حکومت داد، سپس حجاج او را هم پس از یکسال از کار برکنار کرد و مسمع بن مالک بن مسمع شیپانی را حکومت سیستان داد و مسمع در سیستان وفات کرد و برادرزاده خود محمد بن شیپانی مالک را جانشین گذاشت، پس حجاج اشهب بن بشر کلبی از مردم خراسان را به کار گماشت و سپس سیستان را ضمیمه حکومت خراسان

قتیبه بن مسلم باهلی قرار داد و قتیبه هم برادر خود عمر بن مسلم را به سیستان فرستاد، سپس حجاج به وی نوشت که خود شخصا رهسپار سیستان شود پس در سال نود و دو (92) در دوران ولید بن عبدالملک خود رهسپار سیستان گردید و آنگاه که قتیبه از سیستان بازگشت، عبدربه بن عبدالله بن عمیرلیشی بر آن مستولی گشت و مدتی بر سرکار بود تا آنکه قتیبه خبر نامناسی از وی دریافت و به جای وی منیع بن فروه متقزی را فرستاد و او را فرمود که عبدربه را شکنجه دهد تا هرچه را بدست وی افتاده است، بگیرد لیکن منیع این کار را نکرد و قتیبه بدین جهت منیع بن قروه را از کار بر کنار ساخت و نعمان عوف یشکری را بر سر کار آورد و او عبدربه عبدالله را شکنجه داد تا وی را کشت و سلیمان بن عبدالملک، یزید بن صفره را والی عراق ساخت و یزید هم برادر خود مدرک بن مهلب را به حکومت سیستان گماشت اما ترتیب به وی هیچ نداد پس یزید بن مهلب برادر خود مدرک را عزل کرد و پسر خویش معاویه بن یزید بن مهلب را بر سر کار آورد، سپس عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و عدی بن ارطاة فزاری را به حکومت عراق منصوب کرد و عدی هم جراح بن عبدالله حکمی را والی خراسان قرار داد و سیستان را ضمیمه آن ساخت، سپس جراح را از کار بر کنار کرد و عبدالرحمن بن نعیم غامذی را به جای او گذاشت و حاکم سیستان سری بن عبدالله بن عاصم مسمع بود و عمر بن عبدالعزیز او را سر کار گذاشت، سپس یزید بن عبدالملک بن مروان به خلافت رسید و این هبیره فزاری را والی عراق کرد و ابن هبیره هم قعقاع بن سوید از مردم کوفه را به حکومت سیستان گماشت و سپس ابن هبیره قعقاع را از کار بر کنار کرد و سیال بن منذر بن نعمان شیبانی را بر سر کار آورد و در تمام این مدت ترتیب زیر بار ایشان نمیرفت و هشام بن عبدالملک بن مروان بر سر کار آمد و خالد بن عبدالله قسری را والی عراق کرد و او حکومت سیستان را به یزید بن غریف همدانی از اهالی اردن داد و ترتیب نافرمان بود، سپس خالد بن عبدالله قسری، یزید بن غریف را عزل کرد و اصفح بن عبدالله کلبی را والی سیستان بود و او پیوسته والی در سیستان بود تا آنکه خالد او را نیز از کار بر کنار ساخت و عبدالله بن ابی بردة بن ابی موسی اشعری را سرکار آورد و او مدنام والی بود تا خالد بن عبدالله عزل شد و یوسف بن عمر ثقفی بر سرکار آمد و چون یوسف بن عمر از طرف هشام بن عبدالملک والی عراق شد، ابراهیم بن عاصم عقیلی را والی سیستان کرد و او رهسپار سیستان شد و عبدالله بن ابی بردة را در بند نزد یوسف فرستاد، سپس یزید بن ولید عبدالملک روی کار آمد و منصور بن جمهور را در عراق عامل خویش قرارداد و منصور هم یزید بن عزان کلبی را در سیستان به کار گماشت.

عبدالله بن عبدالعزیز والی عراق شد و حرب بن قطن هلالی را والی سیستان کرد، سپس عبدالله بن عبدالعزیز، سعد بن یحیی بن عاص اعورا فرستاد و مردم سیستان وی را از شهر بیرون کردند و بجیر بن سهل از بکر بن وائل عهدنامه ای را از زبان عبدالله بن عبدالعزیز جعل کرد و فتنه میان بکر و تمیم در گرفت، آنگاه یزید بن عمر هبیره فزاری والی عراق شد و عامر بن ضباره مری را به سیستان فرستاد اما وی به سیستان نرسید که بنی هاشم روی کار آمد و ابومسلم، مالک بن هشیم خزاعی را به سیستان فرستاد، پس گفت ای مردم سیستان، جنگ میان ما و شما پیوسته است تا آن که هرکس از مردم شام است به ما تسلیم کنید، پس گفتند آنان را سر بها میدهیم و یک میلیون سر بهای شان را پرداختند و مردم شام وی را از سیستان بیرون کردند، سپس ابومسلم عمر بن عباس عمیر بن عطار بن حاجب بن زراره را به حکومت سیستان فرستاد و نزد ابومسلم پیروز بود، پس مردم سیستان برادرش، ابراهیم عباس را کشتند و جنگ میان آنان و عمر در گرفت، پس ابومسلم ابونجم عمران بن اسماعیل بن عمران را به کمک وی فرستاد و به او

گفت: " به عمر بن عباس ملحق شو، پس اگر کشته شده باشد، تو خود امیر بلد باش " سپس ابو جعفر منصور، ابراهیم بن حمید مروودی را بر سیستان حکومت داد، سپس او را عزل کرد آنگاه منصور، معین بن زائده بن مطربن شریک شیبانی را بر سرکار آورد و او در بست منزل کرد و با نافرمانان جنگید و معن بد حکومت کرد و مردم هر بلایی بر سر وی در آوردند، پس شمشیرها را در دسته های نی پنهان کردند، سپس بر وی تاختند و وی را کشتند و مردمی که او را کشت از مردم طاق از روستایی از روستای های زرنج بود و این امر در سال صدوپنجاه و شش روی داد و یزید بن مزید بن زائد جنگ با مردم را ادامه داد، پس ابوجعفر برای کمک یزید بن مزید تمیم بن عمرو از بنی تیم الله بن ثعلبه را گسیل داشت و او به محفل آمد و مردمی را نزد ابوجعفر فرستاد و یزید بن مزید وارد عراق شد، سپس ابوجعفر تمیم بن عمرو را عزل کرد و عبیداله بن علا از بنی بکرین وایل را والی سیستان کرد، پس ابوجعفر مرد و او در سیستان بر سر کار بود، سپس ضمیمه قلمرو حکمرانان خراسان گردید و مردانی را از طرف خویش به والیگری آنجا می گماشتند و این بدان جهت بود که خارجیان آنجا غلبه یافتند و بر آن چیره شدند و خراج سیستان به ده میلیون درهم میرسید که در میان سپاهیان و شحنگان و مرزداران آنجا توزیع می گردد.²¹¹

جابجایی اعراب در افغانستان

و انتقال مردم این کشور به حیث غلام به بغداد

در تعیین و تبدیل حکام اعراب در افغانستان گذشته از آن که به وضاحت مشاهده میشود که برای چپاول کشورما، قبایل عرب یکی بالای دیگر شمشیر می کشند و پدر پسر را تعیین میکند و دیگری برادر خود را موظف غارت و کشتار مردم میسازد. یکی دیگر از جنایت های پهلویی تازی ها این بود که هر حاکم عربی پس از یافتن فرمان تقرر حدودا کمتر از پنج الی ده هزار عرب دیگر را به عنوان همراه و لشگر با خود می آورند و این در حال بود که لشکریان خانواده های عرب تبار حاکم سلف طی چند سال بود که مسکن گزین شده بودند و صاحب باغ و تاک و کنیز و غلام گردیده بودند.

هریک از حکام اعراب وقتی پا به افغانستان می گذاشتند با بهانه های مختلف برای غارت بیشتر دست به کشتار از پی غارت میزدند و در جنگ های ذات البینی خویش نیز پای مردمان بومی را شریک می نمودند و بنا به وصیت معاویه

بن ابوسفیان موالی را در صف اول نبرد قرارمیدادند تا بیشترین کشته ها از آنها باشد و عده ایی را بعد از ختم جنگ اسیر کرده برده می ساختند و همراه با زنان و دختران شان به مثابه کنیز به بغداد و مکه می فرستادند.

عبدالحی حبیبی مینویسد: "مردم خراسان از زمان قدیم مدنی و نرم خو بودند و به امور معیشت آشنایی داشتند، حسن چهره و زیبایی اندام و سیمای ملیح جوانان و دختران ایشان فاتحان عربی را فریفته خویش ساخته بودند و بنابراین هر یکی اسیران جنگی را بطور موالی گرفتند و یا ایشان را در بازارهای عربی میفروختند. به قول مورخان عدد موالی و غلامان جنگی فاتحان عربی به هزاران هزار میرسید و هرامیر اموی چون حرکت کردی در رکابش تا هزار نفر غلام دوینددی و رافع بن هرثمه والی عربی خراسان چهار هزار غلام خراسانی داشت."²¹²

این روند بیشتر از دو قرن پس از تسلط اعراب در افغانستان ادامه داشت، این برده گان و کنیزان خراسانی به شهادت مورخان وقتی در خدمت اعراب در بغداد و دمشق و مکه قرار می گرفتند چون دارای فرهنگ و ادب غنی و دین و آئینی آزاد منشی و تمدن بزرگ بودند، برای اعراب هر چند با مشکل ادب و فن زیستن و کارکردن را می آموختاندند چون عرب مسلمان این استعداد را نداشت و جز مفتخوری آنها به حکم قرآن از طریق کشتار مردمان برای رسیدن به غنیمت و اخذ جزیه به چیزی دیگری نمی اندیشد، موالی ناگزیر امور مدنی را در کشور های عربی در اثر استعداد و لیاقت خویش بدست گرفتند، چنانچه شاد روان عبدالحی حبیبی مینویسد:

"موالی غیر عربی که در دربار و حیات عامه تازیان در شهرها دخیل شدند، ایشان مردمی بودند که از فرهنگ و مدنیت و دانش بهره ایی داشته و تجارت و صنعت و زراعت و پیشه های بازار و دفتر و دیوان و تمام امور مدنی را به کف گرفتند و این اقتدار و نفوذ ایشان به جایی رسید که تازیان خالص از آنها ترسیدند و درصدد نجات خود بر آمدند، این مکاوت و بیم طرفین از یکدیگر وسیله انتباه موالی گردید و خطر شورش و بسط اقتدار موالی در نزد تازیان یقینی شد، چنانچه احمد بن محمد مشهور به عبدربه به مورخ عرب (326-328 ه) گوید: " معاویه گفتی من این سرخان را فزون میبینم، چنین پندارم که روزی بر اعراب خواهند شورید بنابراین باید گروهی را بکشم و جمعی را برای آبادی راه و اداره بازار زنده گذارم"، سرخان: « اعراب موالی غیر عربی را حمراء گفتندی؛ بنقل از کتاب تاریخ تمدن اسلامی ».²¹³

به نوشته مروج الذهب عمال و کارداران دولت اموی همواره هزاران نفر برده گان سیاه و سپید را از سرتاسر کشور وسیع اسلامی در بدل خراج و مالیات دولتی به دربار امویان فرستادند و در تاریخ کامل گفته شده که در آخر عدد موالی برآزادگان که منظورش اعراب است افزوده میشود.²¹⁴

عین این روند در کشورهاییکه از آن موالی بود مانند افغانستان جریان داشت. اگر بغداد و دمشق و مکه در اثر کوچ اعراب به فارس، خراسان، سیستان، کابلستان و هند از اعراب خالص خالی میشد و از موالی پر، برعکس، فارس،

²¹² تاریخ افغانستان بعد از اسلام، حبیبی، ص 203

²¹³ همانجا، ص 240

²¹⁴ همانجا، ص 238-239

خراسان، سیستان، کابلستان و هند از اعراب پرشده بود و از مردمان بومی خویش خالی. اگر در آنجا موالی بنا بر خصلت های ذاتی خویش عرصه فرهنگ و بازار صنعت و تجارت را رونق می داد و به آبادانی می پرداخت، اینجا اعراب خالص می کشت و می دزدید و غارت میکرد و از پی خود شهرها را ویران می نمود، اگر در آنجا دختران و زنان که به کنیزی برده شده بودند، امیرالمومنین ها به دنیا می آوردند چنانچه به نقل از تاریخ تمدن اسلامی و مروج الذهب مسعودی، الاغانی و عبدالحی حبیبی که مینویسد:

"اعراب بر این سرزمین تاختند و زنان را در جمله اسیران جنگی به غلامی گرفتند، چون این زنان دارای فرهنگ و ثقافت خاصی بودند و از حسن اداب انسانی و شعایر نیکو نیز بهره ایی داشتند، به دربار های خلفاء و امراء بزرگ عرب رسیدند و بسا از خلفای اموی و عباسی از بطن همین زنان خراسانی و عجمی اند.

امیرالمومنین هایی که مادران شان کنیز بودند:

مثلا یزید بن ولید اموی (126 هـ 743 م) از بطن زنی بود که قتیبه فاتح عربی او را در سغد شمالی خراسان به کنیزی گرفت و به حجاج فرستاد، حجاج او را به ولید بن عبدالملک داد که یزید را از او زاد و بعد از این در عصر عباسیان جواری (کنیزان) ملل مختلفه در دربار و خانه های امرا فراوان بودند.

در سنه 150 هـ چون استاد سیس بادغیسی در قلب خراسان بر خلاف سلطه عباسیان شورش نمود و در سنه 151 هـ گرفتار و در بغداد کشته شد، یک دختر این مرد بزرگ خراسانی را که در کانون فرهنگ، پرورش دیده بود و مراحل نام داشت، خلیفه هارون الرشید بزنی گرفت که "مادر مامون خلیفه معروف عباسی بود."²¹⁵

گفتنی است که اکثر از امیرالمومنین ها کنیززاده گان اند، بخصوص خلفای عباسی چون که دوران اموی، دوران انتقال زر و زن به بغداد و مکه و مدینه به شمار می آید. تقریباً در دوران حکومت امویها همه اعراب صاحب کنیزان شده بودند، تاریخ یعقوبی امیرالمومنین های کنیززاده را چنین بر می شمرد:

"ابراهیم بن ولید که مادرش کنیزی بود بنام سعاد، مروان بن محمد بن مروان که مادرش کنیزی بود بنام ریا اما از عباسیان این ها را نام میگیرد: جعفر منصور خلیفه عباسی که مادرش کنیزی بود بنام سلامه بربری، موسی بن مهدی که مادرش کنیزی بود بنام خیزرانه و همین خیزرانه مادر هارون الرشید برادر مهدی هم بود، مادر مامون رشید، کنیزی بادغیسی بود بنام مراجل، مادر معتصم بالله کنیزی بود بنام مارد، واثق بالله مادرش کنیزی بود بنام قراطیس، مادر جعفر متوکل کنیزی بود بنام شجاع، محمد منتصر مادرش کنیزی رومی بود بنام حبشیه، احمد مستعین مادرش کنیزی بود بنام مخارق، معتز بالله مادرش کنیزی بود بنام قبیحه، محمد مهدی مادرش کنیزی بود بنام قرب."²¹⁶

همخوابگی با کنیزان در اسلام:

در این صورت مطابق اصول دین و شریعت محمدی همه این امیرالمومنین ها ولدالزنا (حرام زاده) میباشند، زیرا در دین اسلام زنا با کنیزان تابع نکاح اسلامی نیست و مجامعت و همخوابگی "مشمول اصطلاح قرآنی (ما ملکت ایمانکم) بوده است و هیچگونه مراسم و تشریفات را را ایجاب نمیکرده است."²¹⁷

"مسئله ایجاب قبول در مورد زنان که به کنیزی کشانده میشوند مطرح نیست، صاحب کنیز مجاز است با وی مباشرت کند ولی نکاح شرعی با کنیز مجاز نیست."²¹⁸

در کتاب " زن در گرداب شریعت " نوشته شده است که : "زنان اسیر جنگی بخشی از زنان برده را تشکیل میدهند، در آیه ها و سوره های فراوان تصاحب زنان اسیر به مسلمان حلال اعلام شده است، در آیه 3 سوره النساء به کسانی که نمی توانند با زنان خود عادلانه رفتار نمایند، توصیه شده که به یک زن یا به هم بستری با کنیزان شان اکتفا کنند، در آیه 24 همین سوره حتی هم بستری با زنان برده و کنیزانی که شوهردارند، آزاد اعلام شده است در مورد علت نزول این قسمت از آیه مذکور حدیثی از ابوسعید الهوردی نقل شده است: " محمد در جنگ حنین یک گروه از اصحابش را به نقطه‌ی اوتاس فرستاد، آنان بر ساکنان اوتاس پیروز شد و زنان شان را برای ما آوردند، در آن موقع اشتهای ما برای زنان شدیداً زیاد شده بود، محمد این زنان را بین مسلمانان تقسیم کرد اما برخی از مسلمانان به این عنوان که اینان زنان مشرکان اند و شوهر دارند از همخوابگی با آنان خوداری کردند، در همان موقع این آیه به شرح « همبستری با زنان شوهردار ممنوع است، ولی زنان اسیر جنگی از این دستور مستثنی هستند » نازل شد، بدین معنی اگر این نوع زنان صاحب همسر هم باشند قابل همبستری اند، با نزول این آیه اعتراضات و خوداری ها به پایان رسید و از آن پس زنان اسیر شوهردار نیز مورد استفاده جنسی قرار گرفتند. تصاحب این زنان فقط فردی نبود و در بسیاری مواقع یک زن اسیر از سوی چند نفر مسلمان مورد تجاوز قرار می گرفت و وقتی هم مسله حاملگی پیش می آمد، بین مردان مختلف که با یک زن اسیر همخوابه شده بودند، دعوا و اختلاف پیش می آمد و موجب مراجعه به پیغمبر اسلام و اصحاب وی میشد، طبق حدیثی که از سوی ابوداود نقل شده است:

یکبار علی باعث توافق سه مرد مسلمانی شد که قبلاً با یک کنیز و اسیر بطور همزمان همبستر شده بودند و پس از آنکه زن مذکور حامله شده بود، بر سر تعیین پدر بچه دچار اختلاف و بگو مگو بودند، راهی که علی برای حل مسأله انتخاب کرده بود به حدی موجب خوشحالی پیغمبر اسلام شد که جلو خنده خود را نمی توانست بگیرد."²¹⁹

²¹⁷ 23 سال، علی دشتی، ص 263

از این میگذریم که زن کنیز و مرد برده در نزد الله مسلمانان، نه آفریده خدا بشمار میروند و نه انسان چونکه بنا به نظر این الله در نزد او فقط آزاده‌ها صاحب حقوق‌اند.

زنا باید همان باشد که خلاف خواست زن با زور و جبر همبستری صورت بیگیرد، اما در مورد انسان کنیز و غلام تجاوز برایشان روا است چون الله گفته است معلوم است که اینانرا خدای دیگری آفریده است نه الله مسلمانان زیرا در نزد خدای عادل و با فهم زناکاری، زنا کاری است چه با کنیز باشد و چه با غیر کنیز و در نزد خدا همه باید صاحب حقوق مساوی باشند، حتی گپ این بی عدالتی الله مسلمانان در مورد کنیزان تا جایی است که گفته شده عمه و خاله و خواهرزاده کسی اگر کنیز باشد، همبستری روا به نظر می آید چنانکه در جامع عباسی باب یازدهم در نکاح واجب، سنت، حرام، مکروه، مباح و نکاح متعه و کنیز نوشته شده است:

"در حرام بودن ضم میان عمه و خاله و دختر خواهر هرگاه کنیز باشند خلاف است میان مجتهدین."²²⁰

و در همین کتاب نوشته شده است که : " و مکروه است دخول کردن بر کنیز هرگاه طفلی در آنجا باشد که نگاه کند " و وطی کنیز (لواطت با کنیز) فاجره و کنیز که از زنا بهم رسیده باشد جایز است و منی در غیر فرج کنیز ریختن نیز جایز است و صاحب کنیز میتواند بدیگری دخول کردن در کنیز خودرا حلال کند و این قسم از خواص فرقه ناجیه اثنی عشریه است، در این صورت وطی کردن (لواط) کنیز به مجرد گفتن صاحبش که دخول کردن او را بر تو حلال می‌شود و تعیین مدت شرط نیست، پس اگر بوسه دادن یا دست مالیدن به بدن او را حلال کند دخول کردن جایز نیست اما اگر دخول کردن را حلال کند بوسه دادن و دست مالیدن به بدن او حلال است."²²¹

بازهم در همین کتاب گفته شده است : حضرت امام موسی کاظم (ع) فرموده :

" هر که لذت جماع کردن با کنیز را دریافت کند هرگز آنرا ترک نکند."²²²

همه این فتواها به شمول مهاجرت تهاجمی شان بخشی از جنایات اعراب بشمار می آید و به ویژه مهاجرت این راهزنان زیر عنوان اسلام باعث بد آوری هایی است که تا به امروز مردم افغانستان را از خوشبختی ها و خوبی هایی داشته‌شان محروم نمودند.

مهاجرت اعراب به فارس و خراسان (ایران و خراسان):

²¹⁹ زن در گرداب شریعت، ص 262-263

²²⁰ توضیح المسائل، شجاع الدین شفا، ص 708-709

²²¹ همانجا

درباره مهاجرت اعراب به سرزمین فارس (ایران) و خراسان (افغانستان) داکتر حسین زرین کوب در کتاب تاریخ ایران بعد از اسلام در صفحات 367-368-369-370 مینویسد: "دورهٔ خلافت امویان برای ایران دورهٔ فتوح اسلامی خاصه در خراسان و ماوراء النهر و همچنین دورهٔ مهاجرت اعراب و مجاورت آنها در داخل بلاد ایران بود، از عهد معاویه به بعد امراء و عمال عرب در داخل فلات ایران خاصه نواحی مشرق (افغانستان) پیشرفت کردند، سعید بن عثمان، زیاد بن ابیه، عبیداله بن زیاد، قتیبه بن مسلم در این حدود به نشر اسلام یا به بسط نفوذ و قدرت خلیفه اهتمام کردند.

در دنبال فتوح اسلامی و حتی گاه مقارن آن، مهاجرت طوایف عرب به بلاد ایران شروع شد، دسته‌هایی از این مهاجرین که با بار و بنه از راه رسیدند کنار چشمه‌ایی یا نزدیک شهری فرود می‌آمدند، خیمه‌های خود را که از موی بز و پشم شتر بود بر پا میکردند با اهل محل به دوستی یا دشمنی کنار می‌آمدند.

گاه دهقانان و مجوسان را هلاک می‌کردند و املاک وضعیتهایشان را تقسیم می‌کردند، بعد نامه و پیغام به خویشاوندان و نزدیکان می‌فرستادند و آنها را هم به پیش خود دعوت می‌کردند، اندک اندک همه اطراف از مهاجرنشینان پر می‌شد، بیشتر از همه خراسان مطمح نظر طوایف عرب بود زیرا که آن سرزمین بیشتر از بسیاری نقاط دیگر با طرز مشیت عرب موافق می‌نمود و در واقع بیابان نورد عرب به کمک شتر، رفیق جدایی ناپذیر خویش به خوبی می‌توانست در بیابان های اطراف خراسان رفت و آمد کند، چنانکه در سال پنجاه و دو هجری، پنجاه هزار مرد جنگی از اعراب به خراسان آمد که نیم آن از بصره آمده بود و نیم دیگر از کوفه و البته اگر تعداد جنگیان این قوم در آن زمان این مقدار بوده است، پیداست که تعداد سایر طبقات از زن و کودک و افراد جنگی در آن میان از سه برابر این مقدار کمتر نبوده است و با این حسابست که تعداد اعراب خراسان را در این کوچ به صدها هزار تخمین زده اند، گذشته از این در سنه شصت و چهار هجری نیز دسته‌یی دیگر از طوایف عرب به خراسان آمدند، بهرحال قسمت عمدهٔ این مهاجرین که به خراسان آمده اند از بصره می‌آمدند.

در سیستان و مشرق خراسان غلبه با طوایف بکر و تمیم بود، در صورتیکه در مغرب خراسان و حدود قومس طوایف قیس غلبه داشت، طایفهٔ دیگر که درین زمان قدری دیرتر از دیگران به خراسان آمده بود عبارت بود از طایفهٔ ازذ. تعصب و اختلافات کهنه‌یی هم که بین اعراب قحطانی و عدنانی وجود داشت در بین این مهاجرین نیز همچنان باقی مانده بود، یک طرف طوایف بکر و عبداقیس بودند از ربیع و طرف دیگر تمیم و قیس بودند که مضرى بشمار می‌آمدند و به انساب خویش به غایت مغرور بین ربیع و مضر نیز در خراسان همان تعصبات و اختلافات قدیم در کار بود چنانکه در سال شصت و چهار هجری بین بکر و تمیم در نزدیک هرات جنگی روی داد که نزدیک یکسال طول کشید و عاقبت اختلافات داخلی بین بکر و تمیم از ادامهٔ آن جلوگیری کرد حتی با آنکه در سال هفتاد و چهار هجری فرمانروایی خراسان به مردی از قریش که به بی نظری منسوب بود، رسید اختلافات آنها همچنان تا سال هشتاد و یک هجری دوام یافت، اختلاف ربیع و مضر که به عهد مروانیان در شام پدید آمد، در خراسان نیز انعکاس یافت و هریک از دو قبیله که در شام به قدرت می‌رسیدند در خراسان نیز انعکاس یافت و هریک از دو قبیله که در شام به قدرت میرسید در خراسان نیز مدعی قدرت و تفوق می‌شدند، در واقع حکام و والیان عرب خود آتش فتنه‌هایی را که سبب

بروز اختلافات قبایل بود دامن میزدند. هر حاکمی که به ولایت می‌آمد با آندسته از اعراب که با خود او نسبت و قرابتی میداشت در می‌ساخت و با آنها که میراث تعصبات کهن کینه‌یی در بین بود بنای خصومت می‌نهاد. ناچار هر دفعه که امیری تازه به خراسان می‌آمد منسوبان او در حکومت و در مزایای اجتماعی که تا حدی عبارت از آزادی در تعدی نسبت به عامه بود، باهم شریک می‌شدند. باری اعراب در خراسان از همان آغاز و فتح با ایرانیان رفته‌رفته روابط و علایق پیدا کردند. اندک‌اندک در میان دو قوم خویشاوندی‌های سببی پدیدار شد.

فرزندانی که در نسل‌های بعدی پدید آمدند تدریجاً خشونت بدوی و تعصب عربی پدران خود را از دست دادند و به سرزمین جدید و خویشان تازه نیز علاقه پیدا نمودند.²²³

اما حضرت فردوسی را در رابطه به این پیوندها سببی میان عرب و ایرانی (آریایی) و یا به عبارت وسیع‌تر عجم نظر دیگری است که صورت حقیقت آن امروز مورد تایید و آشکار است. فردوسی پاکزاد در شاهنامه در صفحه 1345 می‌فرماید:

از ایران و از ترک وز تازیان نژاد پدیدار آید اندر میان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها به کردار بازی بود²²⁴

زیرا در اکثر ممالک دارالسلام مانند افغانستان و ایران و غیره در اثر همین هم پیوندی‌ها بود که فرهنگ و آئین خویش را به مرور زمان فراموش کردند، و به گفته زرین کوب (بعد از مدتی تقریباً بیشترین مردم رفته‌رفته به دیانت تازه در آمدند و میراث تمدن و فرهنگ ایران که از عهد ساسانیان باقی مانده بود به رنگ اسلامی درآوردند). اما باید گفت که اکثراً این رنگ سیاه بالای مردم از نوک شمشیر ریختانده میشد که اگر قبول نمی‌نمودند، پیکرشان در جوی از خون‌شان رنگین میشد. بسیاری از این اعراب متهاجم مهاجر تا به امروز با زور و نیرنگ توانستند خود و آئین و فرهنگ خویش را بالای مردم افغانستان حاکم نگهدارند، مثلاً تا به امروز سادات، همان نسل‌های بازمانده اعراب متجاوزاند که بدون در نظر داشت اسلاف‌شان، مردم به ایشان احترام دارند و تا به امروز هم در تعیین سرنوشت سیاسی مدنی و آئینی مردم ما نقش بازی می‌نمایند. نمونه بارز آن احراز مقام ریاست (لویه جرگه) 1382 بود که به صبغت‌اله مجددی تفویض گردید که به هیچ معنی و صورت نه ترک است و نه تاجیک و نه پشتون و نه هزاره، بلکه صاف و خالص عرب است، خاندان مجددی که از ابوبکر نسب می‌برند و دیگر سادات که متعلق می‌شوند به خویشاوندان محمد بن عبدالله (در نزد مسلمانان اولادی که امیرالمومنین علی و فاطمه زهرا است آنان که از اولاد امام

²²³ تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص 361-370

²²⁴ شاهنامه فردوسی، 1345

حسن باشند سادات حسنی و آنان که از اولاد امام حسین باشند سادات حسینی و آنان که از نسل امام موسی کاظم باشند سادات موسوی و آنان که نسبت‌شان به امام رضا میرسد سادات رضوی خوانده میشود. فرهنگ عمید).

صبغت‌اله مجددی به همین خاطر بود که تمام سعی خویش را توأم با خشونت ذاتی موروثی خویش به خرج داد تا دستاورد اسلاف خویش را با نام کشور ما پیوند دهد و کلمه اسلامی را اضافه نماید تا هرگز مردم نتوانند از شریعت عرب پا فراتر گذارند و همین بزرگ مجاهد عرب توانست بعد از چندین قرن یکبار دیگر به سکوی قدرت سرزمین خراسان تکیه بزند، هر چند سه ماهه بود، اما ننگین بایدهش دانست.

بهرحال تاثیرات مشتی اعراب باقی مانده را بنام سید و سادات نمیتوان در سرنوشت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و عقیدتی مردم افغانستان نادیده گرفت، تاریخ کشور ما مملو از کارروایی‌هایی شوم و جنایتکارانه شمس المشایخ‌ها و نورمشایخ‌ها و امیران و صاحب‌ها و افندیان‌اند. ولی این نکته را نیز ناگفته نباید گذاشت که بسیاری از این باقی مانده‌های عرب مانند عده‌یی از مردمان غیر عرب به گفته حضرت فردوسی: **نه دهقان نه ترک و نه تازی بود.**

گفتیم هجوم اعراب به افغانستان و انتقال مردمان بومی این سرزمین به مثابه برده و کنیز به بغداد و مکه باعث گردید که افغانستان از سکنه اصلی خویش قسماً خالی شود و جای آنان را اعراب بگیرد.

تسلط اعراب بر هند و غارت آن سرزمین:

چنانکه گفته آمدیم در زمان اموی‌ها، اعراب مستقیماً بر جنایات خویش در افغانستان می پرداخته‌اند و ناشر اصلی اسلام و پلشتی در افغانستان همین اموی‌های مسلمان به شمار میروند، چنانکه توانستند اسلام و جنایت را تا به هند برسانند.

محمد بن قاسم ثقفی که پسر عموی جلاد باشی جلادان اسلام حجاج بن یوسف ثقفی است چنان جنایت در هند می‌آفریند که بانوی گیسو سپید تاریخ آن سرزمین تا به امروز سوگوار است و از ستم بازماندگان و پیران آن سلاله خونخوار هنوز هم چشمان اشک‌آلود دارد.

جنایت محمد در همه‌ی تواریخ ثبت است او: "در سال 711 عیسوی با شش هزار جمازه سوار و سه هزار اشر بارکش، از راه شیراز، مکران و با کشتی‌ها و لوازم آن از راه بحر وارد بندر دیبل شد، بعد از جنگ طولانی نه روز معبد دیبل را که بر بالای قلعه آن بیرق سبز افراشته بود، توسط منجنیق بزرگ که 500 نفر وصله نر و ماده آنرا در وقت انداخت می‌کشید فتح نمود. قاسم طبق امر حجاج مردم را امان نداد و سه روز کشتار عام نمود، هفتصد زن جوان خادمه معبد را تصرف کرد و دو دختر حاکم دیبل را با غنایم هنگفتی برای حجاج فرستاد، بعد ثقفی علاقه‌های این روی آب سند را یکی پی دیگری با جنگ و صلح اشغال کرد و خود از دریای سند بگذشت.

(داهر) حاکم محلی سند به دفاع برخاست و در میدان جنگ کشته شد، سر او نزد حجاج فرستاده شد و زن او (لادی) به نکاح ثقفی در آمد. مردم برهمن آباد سند شش ماه با عرب رزم نمود بالاخره شهر مفتوح شد و سی هزار نفر اسیر داد، سردار عرب توقف نکرد و به ملتان تاخت، بعد از فتح، نقود بیشماری حاصل شد، از معبد ملتان بت طلایی بدست آمد که دوصد و سی من وزن داشت و از دفاين نهانی سیزده هزار و دوصد من زر بدست آورد، از یک خانه دیگر دو میلیون و چهارصد هزار مثقال طلا بدست او افتاد.²²⁵

چنانکه گفته آمدیم هدف اعراب مسلمان استوار بود بر بدست آوردن زر و زن، نه اشاعه خداپرستی، ملاحظه میشود وقتی که محمد بن قاسم پس از آنکه زر و زن فراوان از هند به بغداد نزد حجاج میفرستد، حجاج بعد از مشاهده همه آن ثروتها فوراً پیش از آنکه به رواج اسلام بیانیدشد به محاسبه سود و زیان بر می آید، ابن اثیر در تاریخ کامل خود در این باره می گوید: "کشور گشایی های او (محمد) شگرف گشت و حجاج در هزینه آن مرز نگریت و آن را شصت هزار (60 میلیون) درم یافت و دارایی فراز آورده به نزد خود ارزیابی کرد و دید که صد هزار هزار و بیست هزار هزار (یکصد و بیست میلیون) درم است. گفت شصت هزار هزار درم سود بردیم و کینه خود کشیدیم و سر داهر به چنگ آوردیم."²²⁶

ارزیابی حجاج اگر خارج از حوزه تعصبات موروثی دینی به بررسی گرفته شود، واقعیت اسلام و دین اعراب مسلمان را برهنه تصویر میدارد که نام آنرا جز جنایت چیزی دیگری نمی توان گذاشت.

یکی از ویژگی های جنایات اعراب در هنگام تجاوزشان بر کشورها این بود که برای تداوم دستورهای دینی خود مبنی بر ادامه جنایت و در بند کردن مردمان گروه های وسیع از اعراب را در سرزمین های مفتوحه مسکن گزین می ساختند.

تحقق این سیاست شامل همه دوران استیلاء اعراب بوده است و همین سیاست را میتوان یکی از تاکتیک های موثر اعراب در بلاد عجم به شمار آورد، زیرا با همین تاکتیک بود که از 1300 سال پیش تا به امروز دین و فرهنگ شان دوام بیاورد و ناظر و حاضر اعمال و احوال مردمان باشند که از سایه تخویف و تهدید شمشیر جلادان شان کسی گریز ننماید. تحقق این سیاست را محمد بن قاسم در سند نیز گسترده به اجرا در آورد، چنانکه ابن اثیر در تاریخ کامل تنها درباره شهر دبیل می نویسد: "شهر به زور شمشیر گشوده شد و محمد سه روز کشتار همگانی بر آن گمارد و کارگزار داهر از آن شهر گریخت و محمد چهار هزار تن از مسلمانان را در آن جای داد و برای آنها مسجد ساخت."²²⁷

ابن اثیر جنایات محمد را به مثابه اعمال نیک اسلامی چنین مینویسد: "در سند، مسلمانان هرچه توانستند از ایشان کشتار کردند."²²⁸

²²⁵ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 219-227

²²⁶ تاریخ کامل، جلد ششم، ص 2765

²²⁷ همانجا، ص 2763

²²⁸ همانجا،

برخی از تاریخ‌نگاران مینویسند که گویا پس از کشته شدن داهر زن او به نکاح محمد بن قاسم درآمد، از جمله میر غلام محمد غبار و شادروان عبدالحی حبیبی، اما ابن‌اثیر در تاریخ کامل این موضوع را رد می‌نماید، از روایت ابن‌اثیر بر می‌آید که او باید به مثابه یک زن پاک‌نژاد هرگز حاضر نشده است که طوق بندگی و بردگی را آنهم از سوی عرب جنایت پیشه که شوهر و هزارها مرد و زن مدافع کشورش را کشته است به گردن بیاویزد، ابن‌اثیر مینویسد:

"چون داهر کشته شد محمد بر سرزمین‌های سند چیره گشت و شهر راور را به زور شمشیر گشود. زن داهر در این شهر بود که ترسید گرفتار گردد و از این رو خود را با همه کنیزکان و دارایی‌های خویش آتش زد."²²⁹

در افغانستان بر ضد اعراب و پیروان بومی عربها بسیاری از زنان با شهامت سرزمین ما برای آنکه نفرت عمیق خویش را نسبت به اعراب و مستعرب‌های وطنی نشان داده باشند آغوش آتش را نسبت به آغوش ننگین اسلامیست‌ها ترجیح داده‌اند که آخرین نمونه آن در همین سالهای 1381 در شهر هرات است و پیش از آن در هنگام مهاجرت در پاکستان و در داخل افغانستان اینگونه مخالفت‌ها با اسلامیست‌ها که خواسته‌اند زنان را با جبر مطابق شرعیت تصاحب نمایند، از سوی زنان به عمل آمده است.

بهرحال، ابن‌اثیر در ادامه جنایات محمد در هند مینویسد:

محمد روانه برهمن‌آباد شد ایشان با محمد جنگیدند و او آن را به زور گشود و گروه‌های انبوهی را کشت و شهر را ویران کرد. روان شاد عبدالحی حبیبی تعداد کشته شدگان برهمن‌آباد را بیست و شش هزار نفر ذکر کرده است.

محمد از آنجا ... خود را به ملتان رساند که مردم آن با وی جنگیدند و محمد شکست‌شان داد... محمد بر جای رهنمون گشت که از آن آب به درون شهر می‌رفت. محمد آب را به روی ایشان بست، چون تشنه شدند، خود را به محمد سپردند و بر فرمان او فرود آمدند، محمد رزمندگان آنها را کشت و زنان و کودکان و خادمان را که شش‌هزارتن بودند به اسیری گرفت و توده‌های زر به چنگ آورد که آنها را از بالای بام از شکافی بر فراز آن به درون خانه‌ای به درازای ده گز و به پهنای هشت گز ریختند و از این روملتان ((شکاف زر خواندند)).²³⁰

ابن وراق در کتاب اسلام و مسلمانی مینویسد که: پیروزی بر سند را حجاج بن یوسف فرماندار عراق برنامه‌ریزی کرد و حمله به وسیله ارتش او ((محمد بن قاسم)) در سال 712 انجام گرفت.

پس از تسخیر دیبل به ارتش اسلام اختیار داده شده، مدت سه روز به کشتار اهالی آن شهر پردازند، ولی پس از آن محمد بن قاسم کمی نرم شد و اجازه داد بسیاری از مردم به شغل خود ادامه دهند و به انجام آداب و رسوم دینی خود اشتغال ورزند. حجاج با روش محمد بن قاسم مخالفت ورزید و هنگامی که از جریان آگاه شد، به او نوشت:

²²⁹ همانجا، ص 2765

نامه حجاج بن یوسف ثقفی به محمد بن قاسم:

عموزاده عزیزم!

نامه زندگی ساز شما را دریافت کردم و پیش از اندازه‌ای که بتوانم شرح دهم شاد شدم. متن نامه شما غرور و افتخار مرا افزون کرد. از نامه شما چنین بر می‌آید که تمام دستورها و مقرراتی که صادر کرده‌اید به گونه کامل با اصول مذهبی ما برابری می‌کند، ولی مقرراتی که دین ما درباره عفو و بخشش دیگران پیش‌بینی کرده، با آنچه که شما انجام داده‌اید تفاوت دارد، زیرا شما به هرکس و هر مقام و جایگاهی بدون توجه به اینکه آیا او دوست و یا دشمن است، دستور بخشش و گذشت داده‌اید در حالیکه الله بزرگ در آیه 4 سوره محمد می‌گوید:

"ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که با غیر مسلمانان روبرو می‌شوید، گردن آنها را بزنید."

فرمان الله بزرگ باید راهنمای شما قرار گرفته و به گونه کامل اجرا شود، شما نباید به غیر مسلمانان نرمش نشان بدهید و از هدف غافل بمانید، بنابراین، به هیچیک از افراد دشمن امان ندهید و هیچکدام آنها را زنده نگذارید، در غیر این صورت آنها شما را مردی ناتوان خواهند دانست.

با احترام، نوشته شده به وسیله نفع در سال 92

بعدها حجاج دستور دیگری به دنبال آموزش‌های پیشین خود درباره چگونگی رفتار با مردم صادر کرده نوشته است: «دستورهای آشکار من آنست که همه آنها را که در برابر شما نبرد کرده‌اند، بکشید و دختران و پسرانشان را یا زندانی کرده و یا اسیر بگیرید.» در راستای اجرای دستور حجاج هنگامی که محمد بن قاسم وارد شهر برهمن آباد شد، دستور داد گردن تمام سربازان که ضد مسلمانان جنگ کرده بودند، زده شود.

گفته شده است که در این جریان 6000 و به قولی 16000 نفر مرد جنگی به گونه دسته جمعی کشته شدند.²³¹

و بدین طریق فرمان الله بزرگ اعراب مسلمان تحقق یافت و محمد بن قاسم به دستور حجاج از هدف اسلام که عبارت است از کشتن و گروگان‌گیری دختران و پسران جوان بود غافل نماند.

تداوم مقاومت کابلیان:

با آنکه اعراب در زمان خلافت امویها تا به هند را غارت نمودند و تسلط یافتند، اما در افغانستان کابل را نتوانستند فتح نمایند، وقتی شقی‌ترین سردار عرب قتیبه بن مسلم در زمان خونخوارترین بنیادگذار و مبشر اسلام در افغانستان، یعنی حجاج بن یوسف به سیستان می‌آید و وقتی می‌خواهد با رتبیل شاه کابل درآویزد و باژ بیشتر اخذ نماید، رتبیل شاه نمی‌پذیرد و به قتیبه پیغام می‌دهد که: من سرکشی نکرده‌ام، همان باژ جنسی را بگیری و ستم نکنی و اگر به صلح راضی شوید خیر شماست، و الا امیدوارم بر شما چیره شوم.

قتیبه به لشکریان خود گفت: " این مرز شومی است و در آن عبدالله بن امیه و ابن ابوبکر و دیگر دلیران عرب کشته شده‌اند و ما نمی‌توانیم از حیل جنگی رتبیل نجات یابیم، وی خورا که و علفه مارا خواهد ساخت و به قلاع محکم پناه خواهد گرفت، پس بهتر است به گرفتن اموال جنسی قناعت کنیم."²³²

عرب از سرزمین خویش که در خدمت خلفای عرب قرار گرفته بودند، مواجه گشتند و سرزمین را اسلامی ساختند و هم پیش از فتنه یعقوب صفاری و طاهریان، تبار دیگری غیر عرب به نام برمکیان به نفع خلیفه بغداد علیه کشور و مردم سرزمین خویش جنگ‌های بسیار کرده و دست به غارت و کشتار زده است، چنانکه غارت کابل بدست این خانواده غیرعرب مزدور را یعقوبی در البلدان مینویسد: «کابل شهری است استوار و محکم که نمی‌شود بدان رسید و به آن ((کردین)) گفته می‌شود و در اثر کوه‌های بد راه و راه‌های ناهموار و درهای صعب‌العبور و قلعه‌های مستحکم که در فرود آنست نمی‌شود بدان راه یافت و آن از کرمان راهی و از سیستان نیز راهی است و در آن شاهی است نیرومند که مشکل است فرمان ببرد، جز آنکه فضل بن یحیی بن خالد برمک، چون از طرف رشید در سال صد و هفتاد و شش والی خراسان شد، سپاهیان را به فرماندهی ابراهیم بن جبریل به سرزمین کابل شاه گسیل داشت و پادشاهان بلاد طخارستان و دهقانان را همراه وی ساخت و یکی از پادشاهان حسن شیر، پادشاه بامیان بود، پس رهسپار آن بلاد شدند... و شاه‌بهار را فتح کردند و بتی که آنرا پرستش می‌کردند، در همین شاه‌بهار بود، پس ویران شد و به آتش سوزانده شد.»²³³

در مورد معبد شاه‌بهار کابل رجوع شود به کتاب افغانستان بعد از اسلام از شادروان عبدالحی حبیبی.

خطاکاریهای برمکیان، طاهریان و صفاریان در افغانستان:

شاه‌بهار کابل جدا از نوبهار است. در مورد نوبهار در بخش خراسان خواهیم پرداخت که محوطه آن توسط همین فضل برمک زیر آب گردیده است، چنانچه واعظ بلخی در کتاب فضایل بلخ مینویسد:

"علمای بلخ را بر دروازه نوبهار طلب کرده و فرموده است که جد من بدین مشهور است که نوبهار که قبله مغان است بنا کرده‌ی اوست، مرا کاری فرماید که از آن عار بیرون آیم، علما و زهاد بلخ جمله اتفاق کردند که در میان شهر جویی بیرون آرد و در سنه ثمان و سبعین و مائه، در میان شهر جوی بیرون آورد.²³⁴

بنابر ملاحظات تاریخی از باعث‌های ترویج اسلام و خشونت در افغانستان سلاله‌های بومی این سرزمین بوده است که در جهت به قدرت رسیدن پس از نشان دادن شاهکارهای بسیار به نفع اعراب فرمان قدرت را از خلفای عرب دریافت داشته‌اند، اگر بعضی این سلاله‌ها عجمی تبار از سوی برخی‌ها مورد ستایش قرار گرفته است، علت‌های ویژه‌ی خود را دارد، مثلاً چرا از طاهریان و صفاریان بعضاً ستایش‌های در حد مبالغه به عمل آمده است و از این دو سلاله به مثابه مبارزان پیشروی ملی یاد گردیده است، در حالیکه برعکس، عناصر ملی به وسیله‌ای این دو خاندان به امر و اشاره خلفای عرب سکوب گردیده‌اند و یا با مبارزان ضد خلافت عرب به مقابله و یا عدم سازش برخاسته‌اند، مثلاً پسر طاهر، عبدالله بن طاهر (با مردانی نظیر مازیار پسر قارون و بابک خرم‌دین به مبارزه برخاست و موجبات شکست و هلاک آنها را فراهم کرد و برای جلب رضایت اربابان بغدادی خود به محو زبان و ادبیات فارسی کوشید).²³⁵

اما در مورد اینکه گویا طاهریان نسبت به خراسانیان عادل بوده است:

(به نظر زرین کوب، عدل و دادی که به آنها نسبت می‌دهند از عاطفه نژادی نبوده، از بیم شورش و قیام بود).²³⁶

در مورد یعقوب لیث صفاری قبلاً اشاره شد که چگونه با مردم کابل غدارانه جفا نمود، اما یکی از کارهای یعقوب لیث، جنگ‌های او با دشمنان خلافت است، از جمله با مردم کابل و خوارج، ترتیب شاه کابل دشمن اعراب بشمار میرفت و میخواست استقلال و هویت ملی و دین و فرهنگ خویش را حفظ نماید، چنانکه اشاره رفت این کار را در زمان خلافت خونین اعراب اموی حتی با دادن خراج الزاماً متقبل گردید و مردم خویش را از بندگی دین و فرهنگ عرب نجات داد. تا ایلغار یعقوب دشمن دیگر خلافت اعراب، خوارج بود.

در تاریخ ایران بعد از اسلام داکتر زرین کوب در این باره مینویسد: "رویگرزاده سیستان چون خود را در مقام امارت سیستان یافت، اول کاری که کرد آن بود که برای جلب مطوعه و مخصوصاً برای آنکه امیر خراسان شود و خلیفه را راضی کند در دفع خوارج اهتمام کرد.

در جنگ با خوارج، یعقوب در حقیقت سعی بسیار کرد، حتی یکبار در جنگ با آنها زخمی منگر بر روی بینی او وارد آمد که اثر آن بعدها همچنان در روی او ماند و آن زخم بسیار سخت بود که معالجه آن نیز طولانی شد و با وجود آن زخم یعقوب در دفع خوارج همچنان اهتمام داشت. در آن هنگام عمار خارجی در سیستان کروفوری داشت و در واقع مدعی خلافت بود. یعقوب او را در نیشک مغلوب کرده بکشت (جمادی‌الآخر 251 ه ق).

²³⁴ تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، جلد دوم، ص 198

²³⁵ همانجا، ص 199

²³⁶ تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص 533-534

خوارج سیستان بعضی متواری شدند و بعضی دیگر را یعقوب به کمک سردار خود از هربن یحیی استمالت کرد و به لشکریان و یاران خویش افزود. پیش از این نیز یعقوب صالح بن نصر را که بعد از چندی ناپیدایی خویش مقارت توقف یعقوب در زرنج دیگر بار بر ولایت بست غلبه کرده بود گرفته بود. و رتبیل امیر کابل و سند را هم که از او پشتیبانی کرده بود مغلوب و منکوب نموده بود.²³⁷

مرتضی راوندی در تاریخ اجتماعی ایران مینویسد که: "سلسله‌های که از عهد مامون به بعد در ایران روی کار آمده‌اند بعضی چون علویان طبرستان، صفاریان و آل بویه با پیروی از آئین تشیع مدعی دستگاه خلافت بودند، و برخی دیگر مانند سامانیان، غزنویان و سلاجقه، پیرو آئین تسنن یعنی بر همان مذهب خلیفه بودند."²³⁸

اگر اشاره‌ی آقای راوندی دایر بر شیعه بودن یعقوب درست باشد، پس انگیزه نبرد او با خوارج و آل طاهر اساس مذهبی داشته است. زیرا اگر چنین نبوده و او به مسائل ملی و نژادی در برابر اعراب می‌اندیشید، چرا میبایست از یکسو با هم‌تباران خود مانند طاهریان دشمنی میورزد و از سوی دیگر برقلع و قمع دشمنان اعراب مسلمان مانند کابلیان و خوارج میپردازد. ولی با این هم به طور قطع نمیتوان گفت که صفاریان پیرو آئین تشیع بوده‌اند، زیرا اگر چنین میبود، به هیچوجه خلیفه او را نمی‌ستود و کارکردهای او را همسنگ کارکردهای ابوبکر و عمر به شمار نمی‌آورد چنانکه خلیفه بغداد احمدالموفق برادرالمعتمدالله طی نامه‌ی به یعقوب مینویسد که متن این نامه در تاریخ سیستان از مولف نامعلوم چنین درج است.

نامه‌الموفق به یعقوب لیث صفاری:

"... و جهان به تو سپاریم، تا تو جهان‌بان باشی، که همه جهان متابع تو شدند و ما آنچه فرمان دهی بر آن جمله برویم، و بدانی که ما به خطبه بسنده کرده‌ایم، که ما اهل بیت مصطفی (نیم) و تو همی قوت دین او کنی، و به دارالکفر تو را غزات بسیار بوده‌است، به هند اندر بشدی با سرانندیب به اقصا دریا محیط، و به چین و ماچین اندرآمدی، و به ترکستان بیرون آمدی و به روم و ترکستان بیرون آمدی، و برکفار جهان به همه جای اثر تیغ تو پیدااست، حق تو بر همه اسلام واجب گشت، و ما فرمان بدان داده‌ایم تا تو را به حرمین همی خطبه کنند که چنین آثار خیر است (ترا) اندر عالم و کسی را اندر اسلام پس از ابوبکر و عمر آن آثار خیر و عدل نبودست کاندرا روزگار تو بود، اکنون ما و همه مسلمانان معین توئیم، تا جهان همه بر دست تو به یک دین که آن دین اسلام است بازگردد."²³⁹

و همین نامه بود که کار یعقوب را هم ساخت. ادعای این که یعقوب برعلیه اعراب بود و گویا به جنگ خلیفه برآمده بود هم بنا بر ملاحظات تاریخ درست نیست، زیرا یعقوب کاری را میخواست بکند که طاهر بن الحسین مشهور به طاهر فوشنجی انجام داده بود، همانطوری که طاهر به نفع مامون علیه برادر او امین جنگید و مامون را به خلافت کشید، و

²³⁷ تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، جلد دوم، ص 197

²³⁸ تاریخ سیستان، بهار، ص 232

²³⁹ تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص 533-534

در اثر این عمل، مامون حکومت تمام بلاد شرق را به وی داد، یعقوب هم درصدد برآمد که بین دو برادر المتعمد بالله خلیفه و برادرش الموفق اختلاف به وجود آورد و الموفق را به خلافت کشد تا بیاس این خدمت مانند طاهر فرمان شرعی حکومت اکثر از بلاد را از خلیفه بدست آورد. داکتر حسین زرین کوب در این باره مینویسد: "موفق برادر خلیفه که یعقوب را بر فارس و خوزستان مستولی میدید کس نزد او فرستاد و شروط و پیشنهادهایش را که مبنی بر(فرمان تمام ولایت طاهربن حسین را با عنوان صاحب شرطگی بغداد و سامرا و با عمارت فارس و کرمان و سند بدوسپارد بود) پذیرفت. وضع خلافت در آن زمان مشکل بود زیرا قسمتی از خوزستان و عراق نیز در همین ایام و از سالها قبل بدست صاحب‌الزنج و زنگیانش افتاده بود. اگر یعقوب نیز با صاحب‌الزنج همدست میشد خلافت بکلی درخطر می‌افتاد، اما تدبیر و خدعه موفق برادر خلیفه و وعده‌ها و قرارهای استمالت‌آمیزی که نهانی با یعقوب نهاد او را از توجه به فوایدی که از این ارتباط و اتحاد با صاحب‌الزنج ممکن بود ببرد منصرف کرد. هرچند بعید است که علاقه به خلافت عباسیان و به اصطلاح تعصب دینی و مذهبی آنچنانکه نولدکه Noeldeke پنداشته است مانع این ارتباط و اتحاد شده باشد ممکن است نگرانی و وحشت یعقوب هم از این امر که خوارج لشکر او به حکم اشتراک در عقاید بجانب صاحب‌الزنج میل کنند و درطی این ارتباط و اتحاد امارت خود او به خطر و ضعف دچارآید تا حدی از موجبات عدم توجه او با صاحب‌الزنج بوده است. درهرحال این بی‌میلی یعقوب به اتحاد با زنگیان به نفع خلافت تمام شد و سببش ظاهراً آن بود که موفق سپهسالار و برادر و ولیعهد خلیفه، یعقوب را مطمئن کرده بود که با اومخالفتی ندارد و حتی با اقدام خلیفه در خلع و لعن او نیز همدستان نبوده‌است. ازاین رو یعقوب دردل این اندیشه را می‌پرورد که معتمد را از خلافت بردارد و موفق را خلیفه کند و بدینگونه امارت استیلا خویش را نیز که به زور شمشیر بدست آورده بود و طبعاً مخالف میل و رضای باطنی عامه مسلمانان بود بدست خلیفه جدید به امارت استکفا که دوام آن فزونتر است و مردم را نیز میل و علاقه بدان بیشتر هست تبدیل کند. یعقوب نهانی با موفق مکاتبه میکرد و این خیال خود رانیز ظاهراً با او درمیان نهاده بود. موفق که گویند این نامه‌ها را به معتمد نشان میداد یعقوب را به این وعده‌ها دلگرم میداشت. یعقوب که می‌پنداشت موفق با او هم عهد است، به گمان آن که در بغداد لشکری نیست که از معتمد دفاع کند و به این که سپهسالار و ولیعهد خلیفه هم با او همدست شده‌است نه با صاحب‌الزنج به مذاکره و دوستی پرداخت و نه درکار جنگ با خلیفه احتیاط‌های لازم را به جای می‌آورد."²⁴⁰

درهمین جنگ بود که یعقوب شکست خورد. درحقیقت جنگ یعقوب معنی مخالفت با خلافت بغداد را نداشت، بلکه انگیزه‌یی سودبری شخصی داشت، سودی که طاهربن حسین برده بود. عدم سازش یعقوب با صاحب‌الزنج و خوارج عین همان کاری بود که طاهریان با بابک خرمدین و مازیار نمودند. درحالیکه اگر یعقوب قصد برانداختن خلافت بغداد را به نفع عجم داشت چرا با صاحب‌الزنج همدست نشد، و عین سوال میتواند دربرابر طاهریان درمقابله‌شان با بابک خرمدین و مازیار و حتی افشین شاهزاده اشروسنه مطرح گردد. اما علت اینکه چرا تاریخنگاران ازاین خانواده‌ها به مثابه قهرمانها ستایش مبالغه‌آمیز به عمل آورده و در برابر جنبش‌های مانند خوارج، جنبش بابک خرمدین و قارن هراتی و دیگر جنبشهای واقعاً ملی و ضد عربی یا سکوت نموده و یا به نوع حاشیه‌یی یاد کرده‌اند در چیست؟

همانگونه که اشاره شد به ویژه برمکیان، طاهریان و صفاریان و غزنویان با وجود عجمی بودنشان مکمل جنایات اعراب در فارس خراسان (افغانستان و ایران) بشمار می‌آیند. به نظر میرسد تنگ‌نظریهای مذهبی یکی از علتها باشد. مثلاً تاریخنگاران اهل تشیع به جز از چند تنی کمتر حاضر شده‌اند تا واقعیت جنبش خوارج را بیان نمایند. چرا؟ پاسخ این سوال کاملاً روشن است. مردم فارس پس از شکست نهاوند و پس از چندی مقاومت کوتاه بخصوص در زمان علی و پس از علی دیگر علی پرست شدند و یا به گفته زرین‌کوب: "در ایران، دهقانان و بزرگ‌زادگان اندک اندک توانستند جای خود را در حکومت عربی باز یابند، از این رو جز در مواردی که کسب جاه و نام را در نظر داشتند، در نهضتهای ضد عربی کمتر شرکت می‌جستند."²⁴¹

در تاریخ، هیچ جنبش ضد عربی مشاهده نمیشود که از فارس (ایران امروزی) سربالا نموده باشد. تمام جنبشهای ضدعربی و مقاومت برعلیه آئین عرب از کشورهای چهارسوی مملکت فارس بوده است مانند خراسان و سیستان و تخارستان و کابلستان (افغانستان) و ماورالنهر و آذربایجان و دیگر کشورهای آسیای میانه امروزی. درباره جنبشهای ضد عرب در بخش خراسان سخن خواهد رفت. اما در سیستان همانگونه که نوشتیم هسته‌یی مقاومت را علیه اعراب رتبیل‌شاهان و خوارج تشکیل میداد. درباره رتبیل شاهان سخن رفت اما اینجا لازم می‌آید تا درباره خوارج اندکی روشنی انداخته شود. تا بازگردیم به تداوم بیان جنایات اعراب و عناصر مکمله غیرعربی این جنایات در سیستان و بعد خراسان.

اسلام‌نهر

فصل ششم

خوارج:

با فرقه خوارج همانگونه که گفته آمد، هم اهل تسنن و اهل تشیع بنابر تعصب دینی میانه خوبی ندارند، جز خردمندان و اهل بینش ودانش که واقعیتها را برون از حوزه تعصبات دینی تأیید مینمایند. علی میرفطروس محقق و اسلام‌شناس ایرانی در کتاب اسلام شناسی خویش درباره خوارج مینویسد: "بسیاری از مسلمانان که نه برای منافع یا خلافت علی، بلکه بخاطر استقرار عدالت اجتماعی مبارزه میکردند، راضی به مذاکره و سازش با معاویه و اشراف بنی‌امیه نبودند، آنها با شعار «لا حکم الا لله» معتقد بودند که: حکم خدا صادر گردیده زیرا که ما (سپاهیان علی) بر لشکریان معاویه پیروز گشته‌ایم، بنابراین: مذاکره و سازش بادشمن، به منزله «مخالفت با حکم خدا» است، با چنین استدلال، روشن بود که تسلیم به حکمیت (داوری) و سازش، علی را در شمار دشمنان این مسلمانان قرار میداد، بر این اساس: دوازده هزار تن از لشکریان علی، «خارج» گردیده و در نهر روان (بین بغداد و بصره) مستقر شدند و از بین خود، شخصی عادی بنام عبدالله بن وهب را به خلافت انتخاب کردند، این عده از این پس به «خارجی» یا خوارج (قیام کنندگان) معروف گردیدند و آن کسانی را که بر طاعت علی باقی مانده و او را همچنان خلیفه و امام مسلمین دانستند، شیعه (یا پیروان علی) نامیدند.

خوارج، علی، عثمان، معاویه عمر و بن عاص و ابوموسی اشعری را که در جنگ صفین به حکمیت انتخاب شده بودند، کافر میدانستند به عقیده آنان خلافت و جانشینی پیغمبر امری است انتخابی و نه انتصابی و لازم نیست که خلیفه، عرب و از قبیله قریش باشد بلکه خلافت غیر عرب و حتی غلامان نیز روا و جایز است. ... بعضی از فرقه‌های خوارج مانند (شبیبه) در انتخاب خلیفه فرقی بین زن و مرد نمی‌گذاشتند و امامت زنان را نیز جایز میدانستند.

خوارج، بر خلاف شیعیان، قدرت امام را ناشی از امت میدانستند و تأکید میکردند که ریاست امام جنبه دینی و الهی ندارد، بلکه دارای جنبه دنیوی است، خوارج دشمنان آشتی ناپذیر بنی‌امیه، (و بنی‌عباس، م) زمین‌داران بزرگ و مخالف مالکیت خصوصی بودند، آنها خلافت موروثی خاندان پیغمبر را قبول نداشتند، بر این اساس می‌توان خوارج را مظهر «جمهوریخواهان» در برابر تمایلات سلطنت‌طلبانه (حکومت موروثی) شیعیان دانست.

پیدایش خوارج، انشعاب و تفرقه‌های موجود بین مسلمانان را بیشتر کرد و خلافت علی را دستخوش تهدیدها و خطرهای تازه‌ای ساخت. سرانجام در نهم صفر سال 38 هجری در دشت نهروان، جنگ خونینی بین لشکریان علی و خوارج روی داد که در آن حدود 18000 تن به قتل رسیدند.

با تعقیب و سرکوبی خوارج در سال 40 هجری سه تن از خوارج تصمیم گرفتند که علی، معاویه و عمروعاص را به عنوان "مفسدین فی الارض" و باعث تفرقه و اختلاف مسلمانان به قتل برسانند تا راه برای استقرار عدالت و انتخاب آزاد جهت تعیین خلیفه تازه فراهم شود.²⁴²

از جمله سه نفر فقط عبدالرحمن بن ملجم موفق شد که علی را به قتل برساند. موضوع قتل علی بن ابیطالب را به دست ابن ملجم، طبری در تاریخ الرسل و الملوک نگاشته است، شیرینی موضوع قتل در آن است که در کار شجاعانه ابن ملجم علاوه از انتقام‌گیری عادلانه، رابطه عاشقانه هم نهفته بوده است، بد نیست این حکایت را از قلم طبری بخوانیم و بعد به ارزیابی علی میرفطروس از جنبش خوارج پردازیم، طبری مینویسد:

"اسماعیل بن راشد گوید" قصه ابن ملجم و یاران وی چنان بود که ابن ملجم و برک ابن عبدالله و عمرو بن بکر تمیمی فراهم آمدند و از کار مردم سخن آوردند و عیب زمامداران قوم گفتند و از کشتگان نهروان سخن کردند و بر آنها رحمت فرستادند و گفتند: (از پس آنها با زندگی چه خواهیم کرد که برادران ما بودند و مردم را به پرستش پروردگار می‌خواندند و در کار خدا از ملامت ملامتگر باک نداشتند، چه شود اگر جانبازی کنیم و سوی پیشوایان ضلال رویم و در کار کشتن‌شان بکوشیم و ولایتها را از آنها آسوده کنیم و انتقام برادران خویش را بگیریم.) ابن ملجم گفت: من به کار علی بن ابیطالب می‌پردازم. (وی از مردم مصر بود) برک بن عبدالله گفت: من به کار معاویه می‌پردازم. عمرو بن بکر گفت: من به کار عمرو بن عاص می‌پردازم.

گوید: پس پیمان کردند و قسم خدا خوردند که هیچکدامشان از کسی که سوی او می‌رود باز نماند تا او را بکشد یا در این راه کشته شود، آنگاه شمشیرهای خویش را بر گرفتند و زهرآگین کردند و هفدهم رمضان را وعده کردند که هر یک آنها به طرف کسی که سوی او رفته حمله کند و هر کدام سوی شهر که هدفشان آنجا بود حرکت کردند.

ابن ملجم از قبیله کنده بود، رفت و یاران خورا بدید اما کار خویش را مکتوم داشت که مبادا راز وی را فاش کنند، با کسانی از طایفه تیم‌الرباب دیدار کرد که علی در جنگ نهروان دوازده کس از آنها را کشته بود و از کشتگان خویش سخن کردند. همان روز زنی از طایفه تیم‌الرباب را دید به نام (قطام) دختر شجنه که پدر و برادرش در جنگ نهروان کشته شده بودند، زنی بود در اوج زیبایی و چون ابن ملجم او را بدید عقلش خیره شد و کاری که برای آن آمده بود از یاد برد و از او خواستگاری کرد. قطام گفت: زنت نمی‌شوم مگر آرزوهای مرا برآری، گفت، آرزوهای تو چیست؟

گفت: سه هزار، یک غلام و یک کنیز و کشتن علی بن ابیطالب.

گفت: مهر تو چنین باشد، اما کشتن ابن ابیطالب را به من گفتی اما پندارم که مرا منظوری نداری.

گفت: چرا، باید او را غافلگیر کنی، اگر او را کشتی آرزوی خویش و مرا برآورده‌ای و عیش با من ترا خوش باد، اگر کشته شدی آنچه پیش خدا هست از دنیا و زیور دنیا و مردم دنیا بهتر و پاینده‌تر است.

گفت: بخدا برای کشتن علی به این شهر آمده‌ام و منظور ترا انجام می‌دهم؛

گفت: کسی را پیدا می‌کنم که پشتیبان تو باشد و در این کار کمکت کند، آنگاه کس پیش یکی از مردم قوم خویش، تیم‌الریاب فرستاد به نام وردان و با وی سخن کرد که پذیرفت، یکی از مردم اشجع نیز به نام شیب پسر بجره پیش ابن‌ملجم آمد که بدو گفت: می‌خواهی در کاری دخالت کنی که مایه شرف دنیا و آخرت باشد؟

گفت: چه کاری؟ گفت: کشتن علی بن ابیطالب. گفت: مادرت عزادارت شود! چیزی وحشت‌آوری می‌گویی، چگونه با علی مقابله توانی کرد؟ گفت: در مسجد کمین می‌کنم و چون به نماز صبحگاه در آید بر او حمله بریم و خونش می‌ریزیم اگر نجات یافتیم به آرزوی خویش رسیده‌ایم و انتقام‌مان را گرفته‌ایم و اگر کشته شدیم (سخن معشوقه را تکرار کرده و گفت: م) "آنچه پیش خدا هست از دنیا و هر چه در آن هست بهتر و پاینده‌تر است."

گفت: وای تو، اگر بجز علی بود، برای من آسان بود که کوشش او در راه اسلام و سابقه او را با پیغمبر دانسته‌ای و دل به کشتن وی نمی‌توانم داد.

گفت: مگر نمی‌دانی که او جنگاوران نهروان را که بنده‌گان صالح خدای بودند، بکشت؟ گفت: چرا. گفت: او را به عوض برادران مقتول خویش می‌کشیم. شیب دعوت او را پذیرفت و پیش قظام رفتند که در مسجد اعظم معتکف بود، بدو گفتند، برای کشتن علی هم سخن شدیم، گفت: وقتی مصمم شدید پیش من آیید.

گوید: پس از آن این ملجم شب جمعه‌ای که صبحگاه آن علی کشته شد، به سال چهارم، پیش قظام رفت و گفت: اینک شبی است که با دو یارم وعده کرده‌ام که هریک از ما یکی از سه کس را بکشد، پس قظام حریر خواست و سر آنها را ببست و شمشیرهای خویش را برگرفتند و مقابلی دری که علی از آنجا بیرون می‌شد نشستند و چون بیامد... ابن‌ملجم با شمشیر به پیشانی وی زد..... آنگاه علی گفت: این مرد را پیش من آرید و چون او را (ملجم) بیاوردند،

گفت: ای دشمن خدا مگر با تو نیکی نکرده بودم؟ گفت: چرا؟ گفت: پس چرا چنین کردی؟

گفت: شمشیرم را چهل صبحگاه تیز کردم و از خدا خواستم که بدترین مخلوق خویش را با آن بکشد.²⁴³

ملجم مردی شجاع بود و در عین شجاعت مانند سایر خوارج در تصمیم خویش مصمم بود، چنانکه وقتی علی را کشت او را برای قصاص نزد حسن بن علی آوردند، ابن‌ملجم به حسن گفت: یک کار می‌کنی؟ به خدا هرگز با خدا پیمان نکرده‌ام که وفا نکنم، به نزد خطیم با خدا پیمان کرده‌ام که علی و معاویه را بکشم یا در این راه جان بدهم، اگر

مایلی مرا با معاویه واگذار و بنام خدا تعهد می‌کنم که اگر نکشمش یا کشتمش و زنده ماندم پیش تو آیم و دست در دست تو نهم.²⁴⁴

اما حسن قبول نکرد و او را کشت در حالیکه میتوانست به وسیله او دشمن خانوادگی خویش معاویه را از بین ببرد.²⁴⁴ بهر حال این بحث دیگری است. اینجا سخن درباره واقعیت مردمی بودن جنبش خوارج است که آخندها و ملاحای شیعه و سنی و متعربه‌های مزدور با ترفندهایی متداول مذهبی و دینی و با استفاده از عدم آگاهی عوام‌الناس، خواسته و سوگمندان توانسته‌اند ماهیت این جنبش عظیم مردمی توده‌های عجم بر ضد عرب را به نفع دین و فرهنگ عرب در تاریخ و اذهان جامعه تحریف و تقبیح نمایند، که این تحریف و تقبیح نیز ماهیتاً بخش از جنایات اعراب و مستعربه‌هایی عجمی بشمار میرود. به نوشته دانشمند علی میرفطروس: "بررسی پیدایش و رشد جنبش خوارج و علل سیاسی، اجتماعی آن و نیز بررسی تطور تاریخی این نهضت و مبارزات سرسختانه خوارج علیه اشرافیت اموی و عباسی مسئله‌ای است که خصوصاً از دیدگاه جامعه‌شناسی فرقه‌های اسلامی دارای اهمیت فراوان است، یکی از وجوه مشخصه اکثر متون تاریخی در دوران اسلامی اینست که تقریباً همه چهره‌های مردمی و جنبش‌های عدالتخواهانه این دوران با کینه سوزان مورخین متعصب اسلامی و حامیان سیاسی آنان (خلفا) مورد جعل و توهین و افتراء قرار گرفته‌اند، بنابراین شگفت نیست که در همه متون تاریخی این دوران، آزادگان چون مزدک، بابک خرمدین، حلاج و دیگران زنازاده بد دین و دیوانه نامیده شده‌اند.

در باره عقاید واقعی خوارج نیز در منابع اسلامی اساساً سکوت شده و یا عقاید واقعی آنان دستخوش جعل و تحریف گردیده است، با این حال باید یادآور شد که در کینه‌توزی نسبت به خوارج و جعل کردن و تحریف عقایدشان، مورخان شیعه بیش از دیگران فعال بودند، چرا که بهر حال حضرت علی (امام اول شیعیان) بدست همین خوارج به قتل رسیده است، خوارج خصوصاً با دستگاه خلافت اموی و عباسی در افتادند و طی سالها مبارزه خونین، سرسختترین دشمنان خلفای اموی و عباسی بودند. آنان برای نابود کردن عامل اصلی فساد و تجسم اشرافیت زمان یعنی معاویه کوشیدند تا او را به قتل برسانند.

در عرصه اجتماعی و مواضع ضد اشرافی و ضد بردگی خوارج، کافی است یادآور شویم که نجد بن عامر (رهبر خوارج در نواحی یمامه و بحرین) هزارتن از برده‌گان را که معاویه در اراضی خویش اسکان داده بود آزاد ساخت.

در سیستان، خوارج آنچنان قدرت یافتند که به مراکز و ادارات دولتی هجوم بردند و دیوان‌ها بسوختند و خراج‌ها کم و بیش کردند، پیکار خوارج در تمامت دوران خلافت معاویه و یزید پسر معاویه ادامه داشت به طوریکه به تصریح طبری، تا هنگام مرگ یزید، زیاد و پسرش عبیداله، سیزده هزارکس از خوارج را کشتند و عبیداله چهارهزارتن از آنان را به زندان کرد.

طبری در ذکر حوادث سالهای 77، 76، 64 هجری از پیکارهای گسترده خوارج و کشته شدن بسیار کس از خوارج در زمان خلافت عبدالملک بن مروان اموی یاد می‌کند. چنانکه گفته‌ایم در تمامت دوران خلافت معاویه و در اوج

مبارزات خونین خوارج با «نماینده اشرافیت تاریخی» و «مظهر و مرکز ارتجاع سیاسی» یعنی معاویه، پیشوایان شیعه و خصوصا امام حسین از یک طرف در ملاقات‌ها و پیام‌های خود به معاویه ابراز ارادت و آشتی و دوستی می‌کردند و از طرف دیگر از کمک‌های مالی سرشار معاویه برخوردار میشدند.

خوارج در شهرها و ولایات اسلامی خصوصا در «ایران!» از پایگاه گسترده مردمی برخوردار بودند و گرنه چنین جنبشی علیرغم سالها سرکوب خشن و گسترده، چگونه میتوانست بدون پایگاه توده‌ای به حیات و مبارزات خویش ادامه دهد؟ ((منظور از ایران، سیستان و خراسان (افغانستان باید باشد) زیرا فارس متحد علی و دشمن خوارج بودند.))

طبری در گزارش خود، علل اجتماعی و سیاسی استقبال مردم از خوارج را یادآور میشود و مینویسد:

بسیاری از مردم که دنیا میخواستند و نیز بسیاری از آنان که حجاج (حاکم اموی در عراق) به سبب مال یا مظلومه‌ای در طلب‌شان بود یا آنانکه حجاج کسان‌شان را کشته بود، روی به خوارج آوردند. (مولف تاریخ سیستان) نیز تاکید می‌کند:

(... هر جای خوارج بیرون آمدند و مردم ... خاص و عام .. بدیشان پیوسته همی گشتند).

حکومت‌های اموی با آگاهی از پایگاه مردمی خوارج در شهرها و روستاها و نیز با آگاهی از عدم علاقه مردم به جنگ با خوارج می‌کوشیدند تا با تهدید و ارباب مردم شهرها و روستاها را به جنگ با خوارج وادار نمایند. جالب است که سپاهیان اموی از نبرد با خوارج هراس فراوان داشتند به طوری که حجاج (حاکم اموی) خطاب به سپاهیان خود گفت:

"شما، عادت زبوان گرفته‌اید و به روز نبرد پشت به دشمن (خوارج) کرده‌اید... قسم یاد میکنم که اگر این کار تکرار کنید، چنان عقوبت میکنم که این دشمنی که از بیم آن، بدل دشت‌ها و دره میگریزید و در فرورفتگی رودها و پناهگاه کوهها پنهان می‌شوید، سخت‌تر باشد."

با این ترس و بیم‌ها و تهدیدها، حجاج بن یوسف ثقفی در سال 75 هجری از مردم کوفه خواست تا برای جنگ با خوارج آماده شوند و تهدید کرد که "پس از سه روز هر کس را بیابم، خونش را بریزم و مالش را به غارت دهم"....

توده‌های مردم برای بعضی از رهبران خوارج از جمله شیب به عنوان تجسم آرمان و بیانگر آرزوها و منافع خویش می‌نگریستند..... به روایت طبری، شیب خارجی معتقد به حکومت شورایی بود که نه تنها از قبیله قریش بلکه از همه قبایل بر اساس انتخاب ممکن بود.

بسیاری از تاریخنگاران و به نظر بسیاری از مسلمانان چه شیعه و چه سنی، خوارج متهم به قتل و کشتار بسیار میباشند، در حالیکه جنگ‌های خوارج نبرد دفاعی بوده است، چه میتوانستند بکنند در مقابل کینه تیزی شکنجه و قساوت خلفا، از نوع شکنجه بیرحمی و خونخواری خلفا نسبت به خوارج در تاریخ گردیزی (زین اللخبار) نوشته شده

است:

"در یکی از روستاها، سپاهیان خلیفه سیصد تن از زنان و مردان خارجی را بکشتند، مال و دارایی روستائیان را به غارت بردند و گروهی از آنان را نیز اسیر کردند.... و ایشان (روستائیان) را بیاورند و دو شاخ قوی از درخت به رسن (طناب) های قوی، فرازکشیدند و دو پای (خارجی) را بر پان دو شاخ بیستندی و پس رسن بگشادند تا آن دو شاخ به قوت خویش مرد را دوپاره کردند."²⁴⁵

در مقابل این عمل جنایتکارانه خلفای عرب، خوارج مگر میتوانستند سکوت کنند؟ علی میرفطروس مینویسد:

"...در شرایط که حکومت‌های اموی و عباسی برای سرکوب و کشتار خوارج از خونین‌ترین شیوه‌ها استفاده می‌کردند در شرایطی که از نظر مسلمانان (سنی و شیعه) قتل خارجی همواره از خوارج به عنوان یک "جهادواجب" بشمار می‌رفت، شدت عمل گروهی از خوارج (خصوصاً ارزقیان) در قتل و کشتار مخالفین را میتوان یک عکس‌العمل و واکنش طبیعی دانست. پس از سرکوب خونین خوارج، حضرت علی گفت: «تنها مرا یارای آن بود که چشم این فتنه (خوارج) بر کنم.»

عبیداله بن زیاد که در قتل و کشتار خوارج سوابق بسیار داشت، در ادامه کشتار خوارج و به منظور کاستن از شور و حرارت آنان، فرمان داد تا نعش‌های زنان خارجی را لخت کرده و برهنه در عرصه کارزار باقی گذارند."²⁴⁶

گفتنی است که این عبیداله بن زیاد مسلمان بود!!!

بر خلاف نظر تاریخنگاران پارس (ایران امروزی) نه پارس بلکه سیستان و خراسان یکی از مراکز عمده‌ی خوارج بود به ویژه سیستان، زیرا مردم سیستان که در جوار آن نیروی منظم دولت ضد عربی کابل شاهان قرار داشت و این دولت از هر جنبش ضد اعراب مسلمان دفاع میکرد، میتوانست پناگاه مطمئن خوارج باشد، که چنین هم بود و این دو نیروی یکی به معاونت دیگری می‌شتافتند، چنانکه در زمان حجاج، عبدالله بن ابوبکر (سردار خلیفه اموی) با سپاه فراوان به جانب سیستان رفت و مردم سیستان به کمک خوارج، جنگی شدید با سپاهیان خلیفه نمودند آنچنانکه "هیچکس از آن سپاه زنده نماند یا کشته شدند و یا بمردند.... چنانکه ایشان را جیش الفناء نام کردند."

در سال 107 هجری نیز خوارج سیستان باردیگر طغیان کردند و یزید بن غریف (حاکم اموی) را در حالیکه در مجلس نشسته بود و 1500 مرد مسلح محافظ بودند، کشتند. هشام بن عبدالملک (خلیفه اموی) سپاهی فراوان برای سرکوبی خوارج به سیستان فرستاد، در جنگ‌های شدیدی همه لشکریان خلیفه کشته شدند، بطوریکه به قول یعقوبی: "حتی یک تن از ایشان جان بدر نبرد."²⁴⁷

²⁴⁵ همانجا، ص 85

²⁴⁶ همانجا، ص 87

در فتوح البلدان بلاذری نوشته شده است که ایرالمومنین منصور وقتی به خلافت میرسد، معن بن زاید شیبانی را حاکم سیستان می‌گمارد، معن به جنگ رتبیل بر می‌خیزد، یزید بن مزید را موظف حمله می‌سازد، بن مزید همین که شنید که رتبیل به زابلستان رفته است و شهر را بی رتبیل یافت و به کابل حمله میکند.

بلاذری ضمن بازگویی حمله معن به سیستان درباره قساوت و جنایت این عامل خلیفه عرب مینویسد:

"فرج گوید: معن غباری در صحرا دید، آن غبار را سم گورخران برانگیخته بود، وی پنداشت سپاهی است که به جنگ او آمده است تا برده‌گان و اسیران را آزاد کند پس شمشیر برگرفت و بر آن برده‌گان تاخت و عده‌ای بسیار را بکشت، چون علت غبار آشکار شد و گورخران را بدید، دست از کشتن باز داشت.

فرج گوید: آن زمان که فرج فرمان قتل ما را داده بود، پدرم را دیدم که مرا در آغوش خود پناه داده بود و بانگ میزد: (که مرا بکشید و فرزندم را زنده رها کنید).

گویند: عده بردگان و اسیران، نزدیک به سی هزار تن گردید.²⁴⁸

باید خاطر نشان نمود که همه‌ی این کسان که بدست این جلاد اسلام پیشه عرب به قتل رسیده است مردم سیستان و کابلستان بوده است. اما همین رادمردان شکست ناپذیر علیه خونخواره‌گان عرب دست از مبارزه نکشیده‌اند. چنانچه در تاریخ بلاذری آمده است:

"گویند: معن از زمستان آن دیار و شدت آن بیمناک بود. پس روانه بست شد. در آنجای، گروهی از خوارج، سیرت وی را ناپسند پنداشتند و با بنایانی که در خانه او عمارتی می‌ساختند هماهنگ شدند. هنگامی که سقف آن بنا را می‌نهادند، خوارج بیامدند و شمشیرهای خویش را در میان نایها پنهان کردند. پس از چندی، روزی معن در زیر گنبد آن سرای مشغول حجامت بود. خوارج، بر او حمله آوردند و کسی شکمش را به خنجر بدرید. یکی از ایشان، ضربه‌ای بر سر او زد و گفت: منم پدر آن غلام طاقی (طاق، روستایی است نزدیک زرنگ) آن گروه را یزید بن مزید بکشت و کسی از ایشان جان به سلامت نبرد.²⁴⁹

به نوشته شادروان عبدالحی حبیبی، معن شیبانی را نه هنگام حجامت بلکه در حال میخوارگی نابودش کردند. در تاریخ افغانستان بعد از اسلام نوشته شده است: "دریست در کاخی که برای او ساخته بودند، در بزم میخواری بر بام آن نشسته بود، مردم آنجا هنگامه‌کنان درآمدند، و شکم او را بدریدند.²⁵⁰

جنايات اعراب یکی پس از دیگر ادامه داشت، و گسست ناپذیر بود، و در پهلوی آن مقاومت جانبازانه مردم سیستان اعراب را و خلفای عرب را نیز به زانو درآورده بود، محقق ارجمند افغانستان عبدالحی حبیبی در کتاب تاریخ افغانستان بعد از اسلام در رابطه جنايات علی بن عیسی حاکم عربی و دست‌نشانده خلفای عباسی و مقاومت خوارج در سیستان

²⁴⁸ همانجا، ص 157

²⁴⁹ افغانستان بعد از اسلام، ص 316

²⁵⁰ همانجا،

و رهبران خوارج مینویسد: "از شورشهای مردم افغانستان که بعد از قتل ابومسلم برخلاف سلطه عباسیان روی داد، سرزمین سیستان نیز بی بهره نماند،... چون خبرهای ناآرام این سرزمین به منصور رسید هنادی السری را به حکومت سیستان فرستاد. هنادی و سلیمان درجائیکه به لشکر سلیمان شهرت داشت فراهم آمدند و دیدند که آتش شورش و انقلاب در سراسر این سرزمین زبانه میزند، و این حرکت را مردی بزرگزاده از روستای رون و چول سیستان قیادت میکند، که نام او حنین بن رقاد است، در سنه 141 هجری هنادی سلیمان را به پیکار حنین گماشت، او در جنگی حنین را بکشت، و در مرزی های رخد(قندهار کنونی) هم حربهای کرد، و مالی فراوان گرد آورد. در شوال 146 هجری خال المهدی یزید بن منصور به سیستان آمد و در این هنگام در ولایت بست شوری عظیم برخاست، که مردی از لغیریان (غالباً لغاریان بلوچی) بنام محمد بن شداد در رأس آن واقع بود، و دو نفر مجوسان (زرتشتی) آزرویه و مرزبان با گروهی بزرگ با او پیوستند، چون قوی شد قصد سیستان کرد، یزید بن منصور به حرب او شد، و عثمان طارابی را بر سیستان خلیفه کرد، و میان ایشان بسیار حربها بود، در آخر یزید بن منصور هزیمت یافت و به نیشاپور گریخت." 251

به نظر می آید عبدالحی حبیبی یگانه پژوهشگری است که در رابطه به حقیقت خوارج به مثابه نیروی مردمی وضد متجاوزین عرب تحقیق نموده و حقایق هرچند مختصری را در مورد آنها بیان کرده است. حقایق بیانگر آنست که مردم افغانستان هرگز آنگونه که امروز رایج است که گویا اسلام را به میل و رغبت خویش قبول نموده اند قبول نکرده اند. وی در رابطه به شورشهایی ضد عربی مردم بخش سیستان افغانستان امروزی مینویسد: "... در سنه 180 هجری علی بن عیسی بن ماهان که از عماید دربار و لشکر داران عباسی بود، بر خراسان حکمران شد. ... تا ده سال در این سرزمین حکمراند، و ثروت فراوانی را در اینجا اندوخت و به بغداد گسیل داشت.

علی در خراسان چندین کارمهم پیش روی داشت، و آن فرونشاندن شعله های هولناک شورشهایی بود که در خراسان برخلاف سلطه عباسیان روی داده بود. شادروان حبیبی در مورد شورشهای دیگر خراسان مینویسد: "در سنه 183 هجری در نسا خراسان مردیکه ابوالخطیب و هیب بن عبدالله نسایی نام داشت، و از موالی حریش بود بیرون آمد، و تا سه سال در نسا و ابیورد و طوس و نیشاپور حکم راند، او مرو را هم محصور داشت، و چون از آنجا هزیمت دید، به سرخس آمد و کارش قوی شد، و مدتی در این سرزمین باقوای عباسی مقاومت کرد در سنه 186 هجری علی بن عیسی که بدربار خلافت رفته و مالی عظیم از خراسان برده بود، برای مقابله با ابوالخطیب به خراسان باز آمد، و از مرو قوای عباسی را به پیکار ابوالخطیب به نسا سوق کرد و در جنگی که بین طرفین روی داد، ابوالخطیب کشته شد، و علی زنان و اولاد او را به غنیمت گرفت. اما:

قیام حمزه پسر آذرک سیستانی:

"بحبویه این شورش در جبهه جنوب از سیستان برخاست، و آغاز خروج او در سنه 180 هجری بود، که همان حرکت عمر بن مروان را تجدید کرد، و مورخان عرب هردو را خارجی گفتند، زیرا برخلاف سلطه دولت عباسی خروج کرده

بودند. در شعبان 180 هجری علی بن عیسی حکمران عمومی عباسیان در خراسان، از طرف خود همام را حاکم عمومی خراج و نماز و حرب سیستان مقرر و متصل آن نصر بن سلیمان را بدین ولایت فرستاد، و باز هم در محرم سنه 181 هجری یزید بن جریر را مقرر کرد، و پسر خود عیسی را نیز به سیستان به بست و از آنجا تا کابل پیش رفت و در اول سال 182 هجری به سیستان برگشت.²⁵²

گفتنی است که اعراب وقتی احکام خویش را در شهرهای دیگر میفرستادند در برابر ایشان سه وظیفه اسلامی قرار داشت که عبارت بود از: اول خراج (جزیه ستانی) دوم نماز (سربه زمین نهادن، یعنی نمودن از بردگی، مسلمان ساختن، اسلام در لغت به معنی گردن نهادن و تسلیم شدن است، و دست بالا نمودن در نماز به معنی تسلیم شدن است و سجده کردن نمودی از بندگی است، اگر مردمان شهرهای که عرب در آنجاها می تاختند دست بالا مینمودند و به پای عرب گردن مینهادند در واقع مسلمان به شمار میرفتند یعنی تابع عرب که بعدها این تابعیت از اعراب را به منظور یک فریضه دینی مسلمانهای غیر عرب در صورت عدم حضور حاکم و یا حاکمیت عرب به سجده کردن و دست بالا نمودن به سوی کشور عربستان به بهانه کعبه تبدیل نمودند و اذان داشتند که آن بتکده دیرینه سال، خانه خدا است و مردم تا به امروز با تمام سادگی دینی در حقیقت خاک و کشور اعراب را سجده میکنند که بعداً این شیوه به یک نمود مذهبی و عبادت عام برای مسلمانان تبدیل یافت). سوم حرب است، (که به معنی جنگ آمده، یعنی اگر کسی نخست جزیه نپرداخت و بعد عرب را سجده نکرد، باید خونش ریخته شود به وسیله شمشیر).

در چنین حال حمزه بن عبدالله از نسل زوطهماسب که مردی بزرگ و عالم و شجاع بود از رون و چول سیستان برآمد. طبری و ابن اثیر نام پدر حمزه را اترک و آغاز خروج او را 179 هجری نوشته اند، که طبری او را شاری هم میخواند. (در رابطه به کلمه شار، پروفیسور اعظم سیستانی در یادداشت که برای من فرستاده مینویسد که: اینجا منظور طبری از شاری، شاران غرستان نیست، معنی شارکسی که بهشت را با خون خریده است میباشد)، و از این ظاهراست که وی منسوب به خاندان شاران غرستان بوده، که در یک قطعه خاک خراسان فرماندهی داشته اند. اما نام پدرش را که صاحب تاریخ سیستان عبدالله نوشته، در مآخذ عربی اترک است، و این شکلی از کلمه قدیم پهلوی آذرک باشد، و علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق هم او را حمزه بن آذرک الخارجی نوشته است... که به صد ها نام مصدر با این اسم در آئین زردشتی موجود است. و ما از این نام حدس زده میتوانیم که پدر حمزه کیش زردشتی داشته است.²⁵³

برخی از پژوهشگران مینگارند که حمزه به حج رفته و در بازگشت نیروهای ضد خلافت عربی را رهبری نموده است که رفتن او به حج در شان بزرگی او چندان مناسب نمی آید، و گذشته از این او سفر به سرزمینهای عرب را وقت انجام میدهد که بسیاری از عاملین عباسیان را در سیستان به جرم جنایت اسلام پیشگی به سزای اعمالشان رسانده بود، بناً خلیفه عرب در عربستان نمیتوانست وجود دشمنی مانند حمزه را قبول نماید و از طرف دیگر عمال انسانی و شرافتمندانه حمزه مبین مخالفت با اسلام پیشگی است اگر او به سفر سرزمین عرب رفته است منظور از حج نبوده

²⁵² همانجا، ص 351

²⁵³ همانجا، ص 351

بلکه تنظیم ارتباط با یاران ابونعمامه قطری ابن الفجا باید باشد. در باره ابونعمامه مینویسد: "جعونه ابن مازن تمیمی از روسای ازارقه یعنی سبزویشان خوارج بود، از اهل قطر، بحرین، وازمردان جنگی و خطیبان وشاعران بشمار میرفت، و سیزده سال با امویان جنگید و بارها بر لشکریان حجاج بن یوسف غالب آمده، تا که در سنه 78 هجری در ری و طبرستان در جنگی از اسب افتاد و رانش بشکست و سرش را پیش حجاج بن یوسف حاکم عرب آوردند. مورخان عرب و مطوعه عجم بونعمامه قطری بن الفجاءة را بنا بر ضدیت که با خلافت اعراب به ویژه اهل بیت و قریش داشت، مرد مدهش و طامه کبری و صاعقه عظمی در دلیری و قوت و مهابت نامیده‌اند."²⁵⁴

بنا او اگر به مکه رفته باشد قصد ارتباط با مخالفین خلافت اسلامی را داشته که زیر نام خوارج فعالیت داشتند. شادروان عبدالحی حبیبی مینویسد: "حمزه در حدود 180 هجری بعد از کشتن عامل عباسیان به سفر حج رفت، و در این سفر با یاران قطری بن الفجاءة که از سران خوارج مخالف عباسیان بود تماس گرفت، و چون به سیستان بازگشت، در اینجا به حیث سردار ملی قبول شد، و مخالفان سلطه عباسی بدور او گردآمدند، و بقایای یاران خلف خارجی و حصین در حدود پنج هزار نفر با او بیعت کردند."²⁵⁵

در این وقت است که خلیفه بغداد هارون رشید جلادترین مرد عرب را برای سرکوبی مردم افغانستان تعیین نموده بود، این مرد خون آشام علی بن عیسی نام داشت، ولی همین جبار عرب در برابر شهامت و مقاومت حمزه و یاران او به زانو درآمد. او وقتی اطلاع می‌یابد که حمزه در تدارک دفاع از سرزمین و هویت ملی خویش است میفرستد، علی بن عیسی چون از این واقعه آگاه شد، پسر خود عیسی را با سپاهی به جنگ حمزه فرستاد، در روز جمعه ماه شوال (182 هجری) بین فریقین حربی صعب روی داد، و عیسی در حالیکه بسا از لشکریانش کشته شده بودند، از جنگ حمزه بهزیمت رفت، و از راه بیابان به خراسان گریخت. عیسی که به شجاعت و دشمن شکنی شهرت یافته بود، درین جنگ شکستی فاحش خورد، و آبروی خود را از دست داد، حتی شاعری به او چنین پیغامه گفت، ترجمه شعر: ((ای علی زادا! درین بیابان بکجا میگریزی! قبل از این ترا مانند شیر نیستان می‌شمردند، در حالیکه امروز در مقابل حمزه به جبن ضرب‌المثل شده‌ی!))

بهر حال عیسی در کمال بی‌آبرویی با جمعی از مهتران و سرهنگان لشکری خویش به خراسان گریخت، و حمزه شهر زرنج را گشود، در حالیکه حفص بن عمر حاکم (عربی) آن شهر نیز روی از جنگ او برتافته و به گوشه‌ی اندر نهان شد. حمزه مردمان سیستان را فراهم آورد، و ایشان را از پرداخت مالیات نقدی و جنسی بدربار بغداد بازداشت، و به مردم وعده داد که از ایشان هیچگونه باژ و خراجی نستاند. باری حمزه بعد از تصفیه سیستان، روی به خراسان آورد، و در سنه 158 هجری تا بادغیس و پوشنگ رسید، در این وقت حکمران (دست نشانده بغداد در) هرات عمرویه بن یزید از دی، شش هزار لشکر خود را در مقابل حمزه فرستاد، ولی سربازان ملی حمزه بسا از لشکریان عمرویه را بکشتند، و هزیمت دادند، و خود عمرویه نیز در این جنگ سرباخت. علی بن عیسی چون این پیروزی ثانوی حمزه را دید. علی الفور حسین پسر خود را با ده هزار مرد جنگی بمقابلش سوق کرد، ولی چون حسین نتوانست با او شمشیر یازد، بجای

²⁵⁴ همانجا، ص 352

²⁵⁵ همانجا، ص 353

جنگ به حمزه نامه صلح نوشت، و زکات بدو داد، و جنگ نکرد، تا پدرش پسر دیگر خود(عیسی) را فرماندهی لشکر داد، اگر چه حمزه عیسی را در جنگ اول بشکست، و به بلخ بس نشاند، ولی پدرش علی پسر خود را یاری نمود، و لشکریان حمزه را در باخرز شکست داد. و حمزه با چهل تن از نیشاپور به کهستان(قهستان) پس نشست. علی (که در اسلام پیشگی دست کوتاهتر از سایر سرداران جنایت‌پیشه عرب نداشت م) پس از شکست حمزه سپاهیان خود را به اوق و جوین سیستان فرستاد، و تمام آن روستاها را بسوخت، که مردم آن به حمزه یاری داده بود، و هر که با حمزه نسبتی داشت کشته شد، و تا وقتی که به زرنج رسیدند، سی هزار مرد را به این جرم کشتند، که به تعبیر گردیزی خارجی قعدی بودند، یعنی ده‌نشین نامسلح. عیسی پسر علی بعد از چپاول سیستان، عبدالله بن عباس نسفی را بر سیستان والی کرد.²⁵⁶

وقتی عبدالله بن عباس زمام قدرت را بدست می‌گیرد و در سیستان مستقر میشود در قدم اول به انجام اولین رکن اسلام پیشگی می‌پردازد، و آن عبارت بود از اخذ باژ و خراج از مردم، چیزیکه حمزه زحمت آنرا از شانه مردم برداشته بود. ابن‌اثیر مینویسد: "عیسی یاران خود سوی اوق و جوین فرستاد و آنها خوارج این سرزمین از دم تیغ گذراندند و آنگاه روی سوی روستاهایی آورد که مردم آن حمزه را یاری میرسانند. او این روستاها را خوراک آتش کرد و باشندگان آن را نابود کرد تا این که به زرنج رسید. او در آنجا سی هزار تن را بکشت. و عبدالله بن عباس نسفی را به گاه زرنج نشاند. عبدالله دارایی مردم به باژ بستاند و راه خود گرفت."²⁵⁷

درباره باژ و احیای جزیه از سوی عیسی بر مردم، عبدالحی حبیبی مینویسد: و "باژها از مردم ستند، و چهار هزار نفر را در زرنج به جمع اموال گماشت، و سه میلیون درهم را از مردم سیستان بزور گرفت."²⁵⁸

چنانکه گفته شد همدستان اعراب بر علیه جنبشهای ملی و مردمی و ضد عربی مردم افغانستان، و در جهت تحقق اسلام پیشگی و جنایات اعراب، خانواده‌های عجمی تبار مانند طاهریان و صفاریان و برمکیان بودند. مثلاً در جنگ علیه قیام ملی مردم سیستان به رهبری حمزه زیر نام خوارج این طاهرپوشنگی بود که جرار تراز عیسی فرمانده عرب، عیسی و علی بر خوارج میتاخت و آنها را به قتل میرساند، چنانکه وقتی علی بن عیسی طاهر را بر پوشنج حاکم گردانید و فرمانروایی داد، حمزه آهنگ او کرد و با او درآویخت، در حمله نخست حمزه مبلغین عرب را در تعلیمگاهشان نیست و نابود کرد وقتی طاهر پوشنجی از سرکوبی معلمین عرب آگاه میگردد چنان به خشم می‌آید که سراپاکنده جهت انتقام به قول ابن‌اثیر در تاریخ کامل: رو سوی روستای کرد که جنگ نرفتگان خوارج در آن می‌زیستند و سامانه‌ای سپاهی نداشتند. طاهر همه آنها را بکشت و دارایی‌هایشان بستاند. طاهر هر یک از آنها را به دو درخت می‌بست(هریک پا را به یک درخت) و درختها را می‌خماند و انگارها میکرد و بدین سان مرد بسته شده دو نیم می‌گشت."²⁵⁹

²⁵⁶ تاریخ کامل، جلد هشتم، ص 3674

²⁵⁷ افغانستان بعد از اسلام، حبیبی، ص 353

²⁵⁸ تاریخ کامل، جلد هشتم، ص 3674

²⁵⁹ افغانستان بعد از اسلام، ص 353

در همین مورد شادروان عبدالحی حبیبی مینویسد: "طاهر تمام کسانی را که به حمزه منسوب بودند، بنام خوارج کشتار کرد، و اموال ایشان را بغارت برد."²⁶⁰

حمزه با تمام قوت در مقابل اعراب مقاومت نمود و با گذشت هر روز عرصه جنایات اعراب را تنگتر می نمود، تا جائیکه که خزانه و کیسه های اعراب که از گرفتن باژ و جزیه از مردم افغانستان پر می بود خالی گردید، و حمزه هم پی هم حملات شجاعانه خود را بر علیه جنایات اعراب گسست ناپذیر ادامه میداد. در آخر علی بن عیسی از تاختن های حمزه به ستوه آمد و بدربار بغداد نامه یی فرستاد، که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و به خراسان و کرمان تاختن ها همی کند و همه عمال این سه ناحیت را بکشت، و دخل برخاست و یکدم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی آید."²⁶¹

ورشکست شدن دخل اعراب در اثر مقاومت حمزه باعث می گردد که جناب خلیفه هارون رشید خود عزم سفر سوی افغانستان نماید، حدیث مفصل آمدن خلیفه به خراسان و متن نامه کرنشگرانه او به حمزه در تاریخ سیستان و ترجمه متن نامه خلیفه و پاسخ حمزه به خلیفه در کتاب افغانستان بعد از اسلام از شادروان عبدالحی حبیبی درج است که خواننده عزیز میتواند به آنجا مراجعه نماید بر علاوه درباره شخصیت و کارنامه های دلیرانه حمزه، خواننده میتواند به همین موخذ رجوع نماید.

عقاید و کارنامه های دلیرانه خوارج:

تاریخ نشان میدهد که اعراب در بخش سیستان افغانستان بیشتر با دنیروی مقاومت موجه بودند. یک: دولت رتبیل شاهان کابل و دوم نیروهای خوارج. و هردوی این نیروهم در عرصه ملی و هم در عرصه فرهنگی و آیینی تا آخرین لحظه داشتن توان مقاومت در برابر تجاوز نظامی و استیلای فرهنگی و دین عرب جنگیده اند تا اینکه نه بدست اعراب بلکه در اثر توطئه اعراب به وسیله هم تباران خویش که گرویدگان دین عرب به شمار میرفتند، سرکوب شدند چنانکه گفته شد مردم کابل به وسیله یعقوب لیث صفار قتل عام گردید و در زمان سلطان محمود غزنوی مجبور به پذیرش اسلام شدند. و خوارج از سوی همه کسانی که منافعشان را اسلام عرب تامین مینمود مورد تاخت و تاز قرار داشتند. زیرا خوارج نه تنها دشمن خلیفه گری و خلافت اعراب به ویژه قریش بودند بلکه اصولاً اسلام را به اساس آیات قرآن، ویژه سرزمینهای عرب دانسته و محمد را تنها پیغمبر اعراب می شمردند نه پیغمبر عجم و استدلال شان هم استوار بر آیه های قرآن بود، که مثلاً در آیه چهل و هفت (47) سوره مائده میگوید: هر گروه از شما را آیین و روشی مقرر کرده ایم، اگر خدا میخواست شما را یک امت کرده بود ولی نکرد."²⁶²

²⁶⁰ تاریخ سیستان و افغانستان بعد از اسلام، ص 355-176

²⁶¹ قرآن سوره مائده آیه 47

²⁶² اسلام در ایران، پطروشفسکی، ص 60-61

پطروشفسکی اسلام‌شناس معروف در این رابطه مینویسد: "برخی از پیشوایان خوارج معتقد بودند که باید یهودیان و مسیحیان را با مسلمانان (خارجیان) متساوی‌الحقوق دانست به شرط اینکه محمد را پیغمبری بشناسند و فقط قید کنند که ((محمد برای اعراب پیغمبر بود نه برای ما)) ازرقیان (گروه دیگری از خوارج) می‌گفتند که یهود و نصاری به تعلیمات پیامبران خویش یعنی موسی و عیسی خیانت نورزیدند و بدین سبب اصل قتل مرتدان شامل ایشان نمی‌گردد."²⁶³

و بدین صورت متن چندین آیت قرآن همانند آیه 29 سوره توبه که میگوید: قاتلوالذین لایومنون... بکشید غیر مسلمانان را در نزد خوارج غیرقابل قبول و فاقد اعتبار بود. مبارزات خوارج علیه جنایات اعراب مسلمان یکی از درخشانترین نهضت‌های ضد استبداد و بی‌عدالتی به شمار میرود با آنکه لزوماً این نهضت شعار اسلامی داشت. درباره نهضت خوارج پطروشفسکی مینویسد: "خارجیان قرن اول هجری (هفتم میلادی) مبارزان آشتی‌ناپذیری بودند که علیه ظلمه قوم پیکار میکردند و ستمگران را مرتد اعلام مینمودند. خوارج دلیران بودند که همیشه برای نثار جان در امر و مقصود خویش آمادگی داشتند. ایشان زندگی را در عرصه پیکار به بهایی گرانی از دست میدادند و ایمان داشتند که تاوان خونشان نعمات و خوشی‌های بهشت خواهد بود. یکی از ویژگیهای مبارزه مسلحانه خارجیان این بود که زنان در آن شرکت می‌جستند. مخصوصاً ام‌حکیم زن قهرمان ازرقی (حدود 71-79 هجری) افتخارات فراوان بدست آورد و مشهور شد. وی خود هنگام نبرد در جستجوی رسیدن به درجه شهادت بود و بانگ برمی‌آورد که (از شستن سرم و مالیدن روغن بر آن خسته شدم، آیا کسی اینجا نیست که مرا از این عمل شاق نجات دهد؟) عبیدالله بن زیاد، حاکم اموی، که بیرحمانه خارجیان را تعقیب کرده رنج میداد به منظور کاستن حرارت خوارج، فرمان داد نعش‌های زنان را لخت کرده و برهنه در عرصه کارزار باقی گذارند."²⁶⁴

شادروان عبدالحی حبیبی درباره حرکت خوارج در سیستان مینویسد: "که قطری بن الفجاء یکی از صنادید عرب با عبدالرحمان بن سمره به سیستان آمده بود، و همین قطری بعد از واقعه تحکیم در جمله خوارج از جمعیت میدان صفین برآمد، و کسانی خود را به سیستان فرستاد، و مردم اینجا را با خود متفق و هم‌عقیده ساخت. بعد از این خوارج سیستان را در تاریخ این سرزمین کارنامه‌های بزرگ است و با امویان و عباسیان پیکارهای عنیف و صعبی دارند مثلاً:

1- جنگ خوارج سیستان با لشکر عرب که به سرداری حریش بن بسطام با عبیدالله بن ابوبکر آمده بودند (حدود 78 هجری 697 میلادی) که اعراب لشکریان تباه شده خود را جیش الفنا نام کردند.

2- در سنه 82 هجری 701 میلادی همام بن عدی سدوسی سالار خوارج با عبدالرحمن بن اشعث جنگ کرد و هزیمت یافت.

3- در سنه 107 هجری 725 میلادی بشرحواری امیر شرط سیستان، بدست پنج تن خوارج کشته شد و جنگ کردند و بر سیستان غلبه نمودند.

²⁶³ همانجا، ص 20

²⁶⁴ افغانستان بعد از اسلام، حبیبی، ص 882-884

4- در سنه 126 هجری 743 میلادی بین تمیم و بنی بکر که خوارج بودند در سیستان جنگی واقع شد، که تا 128 هجری 745 میلادی این فتنه دوام کرد، و هفتاد مرد پیر در آن کشته شدند که بدین سبب آنرا واقعه الشیوخ گفتند.

5- در سنه 130 هجری 147 میلادی شیبان خارجی با مردم سیستان همدست شد، و با عبدالله بن معاویه حکمران سیستان پیکار کرد، که در آن شیبان کشته شد، ولی مردم سیستان عبدالله را سوی فراه راندند.

6- خروج حنین بن رقاد خارجی از روستای رون و چول سیستان در سنه 141 هجری 758 میلادی و جنگهای او با سلیمان بن عبدالله حکمران عباسی سیستان و کشته شدنش.

7- معن بن زائده حاکم سیستان خوارج را در بست به ساختن کاخ خویش گماشته بود، که ایشان فراهم آمدند و در سنه 152 هجری 729 میلادی شکم او را دیدند.

8- در سنه 156 هجری 772 میلادی خوارج سیستان حاکم منصور خلیفه عباسی حنین بن محمد را بکشتند که بجایش عبیدالله بن علاف فرستاده شد.

9- در سنه 172 هجری 788 میلادی حنین خارجی میان بست و سیستان با صدقه بن عثمان سرلشکر داود بشر مقابل گردید، که در این جنگ حنین خارجی با بسی از مردم خود کشته شد.²⁶⁵

همه این روایدهای تاریخی مبین این واقعیت است که مردم افغانستان از هر امکان استفاده کرده بودند تا بر علیه اعراب و فرهنگ و دینشان برای حفظ حیثیت و ناموس آئین و فرهنگ پاک و ناسوده خویش مبارزه و مقاومت نمایند، این امکانات چه ناشی از امکانات فرق مذهبی و چه اشتراک در شورشهای ذات البینی اعراب میبود. هر چه مقاومتی مردم علیه اعراب گستردگی و تنوع پیدا میکرد، به همان اندازه امیرالمومنین های دمشق و بغداد را به فکر چاره جویی در جهت استمرار و تداوم جنایاتشان در افغانستان می انداخت، این چاره جویی های جنون آمیز بخاطر آن بود که نمی خواستند بزرگترین منبع باژگیری و جزیه ستانی و زن ربایی یا کنیزگیری مشروع ناشی از احکام دینی خود را از دست بدهند. مقاومت بیدریغانه مردم حصول هر چاره را بوسیله خود اعراب غیر ممکن ساخته بود و یگانه چاره ای که برایشان باقی ماند همان توسل به دامن مشتیی خودفروش متعربه بود، که از پی زر و زن و یا سکر قدرت حاضر بودند نه تنها شرافت و عزت خویش را بلکه بی دریغانه ناموس و عزت هم تباران خود را به مقصد دریافت فرمان امیرالمومنین ها برای والی شدن در ولایت خویش (!) نثار حرص و آز اعراب مینمودند. در اینجا بی مورد نیست که پاسخ اسماعیل سامانی را که برای عمرو بن لیث صفاری نوشته بود ذکر نمایم:

نامه اسماعیل سامانی برای عمرو صفاری:

میگویند وقتی که عمرو به قصد فریبکاری گنج نامه، خود را نزد اسماعیل می فرستد، اسماعیل از قبول آن امتناع می ورزد و حقایق بر زبان می آورد که برای نشان دادن وضع اجتماعی آن دوران خالی از فایده نیست: "ترا و برادر ترا (یعنی یعقوب) گنجها از کجا آمد که پدر شما مردی روگر بود و شما را روگری آموخت و از اتفاق آسمانی ملک به تغلب گرفتید و به تهور کار شما برآمد، و این گنجهای پر از درم و دینار همه آن است که از مردمان به ظلم و ناحق ستهاید و از بهای ریسمان گنده پیران و بیوه زنان است و از توشه غریبان و مسافران و از مال ضعیفان و یتیمان است و با این بیان از قبول آنهمه ثروت و دارایی خودداری کرد و گنجانم را پس فرستاد سپس نظام الملک (مولف کتاب سیاستنامه، م) میگوید برخلاف اسماعیل سامانی که به حکم تقوا و پاکدامنی چنان کرد. امیران زمانه «از بهر دیناری حرام باک ندارند که ده حرام را حلال گردانند و حق را باطل کنند و عاقبت را ننگرند»²⁶⁶

²⁶⁵ تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، ص 231

²⁶⁶ تاریخ سیستان، ص 215

اما ذکر این نکته هم لازم است که اعراب خود فروختگان را تازمانی حمایت مینمودند که در بازار حرص و آز آنها این خودفروختگان و خودباختگان بهایی داشت و همین که از بها و ایفا نقش می‌افتادند، مانند علفهای هرزه از قصر و بام خویش دروشان مینمودند، مانند که آل برمک و آل طاهر و صفار را گردید و پیش از اینها ابومسلم یگانه موجد غدارترین خانواده عرب یعنی عباسیان را درو کردند. اما شکایت مادر داغدیده و گیسو سپید تاریخ میهن ما از آنست که شمار قابل ملاحظه از فرزندان تاریخ نویس و محقق او، غدر و خیانت عاملین معلوم و یا به عبارت دیگر سوداگران خودی فرهنگ و آئین و نوامیس کشور و ملت را، سوائی آنچه بوده‌اند، جهت رضای اربابان فکری و اداری خود معرفی داشته‌اند، با این معنی که نمیتوان عجمی که قامت خویش به عربی خمانده باشد و به قدرت رسیده باشد و اعرابی درتوصیف خدمات او در اشاعه دین و فرهنگ عرب شعری عربی بگوید و او معنی آن شعر در نیابد و گوید که: چیزی که من اندر نیایم چرا باید گفت.²⁶⁷

اورا ملت پرست و قهرمان ملی و عنصر ضد تجاوز اعراب معرفی داشت. در حالیکه او را وقتی به شعر تازی وصف نموده‌اند که او شمشیر بر علیه جنبش مردمی خوارج از نیام برکشیده بود، و مانند محمود غزنوی که شمشیر برکشیده و قرمطی میکشت، یعقوب هم خوارج میکشت. در تاریخ سیستان چنانکه نوشته شده است که: "...یعقوب فرارسید و بعضی از خوارج که مانده بودن ایشان را بکشت و مالهای ایشان برگرفت پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی... چون شعر بر او خواندند او عالم نبود در نیافت..."²⁶⁸

بر اثر آن بیان که ناشی از تصور فهم او بوده نه از روی نیت همسویی با فرهنگ و زبان، وی را عنصر ملی گفتن بدان میماند مثل اینکه یکی از ممدوحان امریکایی و یا سعودی، رهبران جهاد اسلامی قرن بیست و یکم افغانستان را چون برهان‌الدین ربانی، سیاف، ملا عمر یا مارشال فهیم را به انگلیسی و عربی توصیف نمایند و ایشان بگوید، من انگلیسی و یا عربی را نمیدانم به فارسی و یا پشتو بگوئید، در این صورت آیا آنها را نه زرخردان بلکه عناصر ملی و قهرمان ملت باید گفت؟ یکی از شواهد که او یعنی یعقوب لیث صفاری مانند طاهر پوشنجی و آل طاهر در خدمت خلفای متجاوز تازی و فرهنگ و دین آنها بود اینست که یعقوب به ویژه سرمخالفت با جنبش و قیام صاحب‌الزنج را در پیش گرفت. در حالیکه اگر اودریبی نابودی اعراب و یا حداقل شکست خلافت آنها می‌بود به ندای صاحب‌الزنج پاسخ مثبت میداد و با او در قلع و قمع تازیان متجاوز همدستان میشد.

صاحب‌الزنج کی و قیام او کدام و چگونه بود؟

قیام زنج را تاریخ‌نگاران قیام (زنگیان) می‌نامند، و این بخاطر است که این جنبش به وسیله سیاهپوستان به رهبری صاحب‌الزنج مردی از تبار عجم در قرن سوم هجری، علیه اعراب و خلافت عباسیان به راه افتاد و به اوج خود رسید. بنابراین نوشته ابن اثیر در تاریخ کامل، عبدالرحیم پدرکلان صاحب‌الزنج در تالقان دیده به جهان گشوده است و هنگام جوانی به عراق سفر نموده و در این سفر کنیزک سندی را خریده و با او ازدواج کرده است. حاصل این ازدواج محمد پدر صاحب‌الزنج است. از محل بودوباش و زندگی محمد پدر صاحب‌الزنج و خود او تا زمانیکه از سامرا، سربرون میکند گزارشی دردست نیست و شاید هم این قلم بدان دسترسی نیافته باشد، اما کمتر تاریخ و پژوهش‌های تاریخی است که از جنبش زنگیان و رهبر آن یاد نموده باشد، تنها چیزیکه اندک است درباره اقامت پدر و نوجوانی صاحب‌الزنج است.

²⁶⁷ همانجا

گرچه برخی از نویسندگان تاریخ به ویژه عربها معلومات کوتاه ضد و نقیض و آمیخته با تعصبات مذهبی را درباره زندگی خانوادگی او ارائه کرده‌اند مثلاً حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مینویسد: "...دربصره، زنگیان برخواجگان خروج کردند و تمامت را بکشند. درسنه، خمس و خمسين و ماتین، علوی برقی لقب، نامش علی بن محمد بن احمد بن الباقر را بر خود امیر کردند و چهارده سال و چند ماه در تصرف او بود، به روایتی گویند برقی روستائی بچه بود. مادرش زن علوی شد و او خود را علوی خواند."²⁶⁹

ابن اثیر در تاریخ کامل از قول ابوجعفر طبری می‌گوید: "آنگونه که گفته‌اند نام او علی بن محمد بن عبدالرحیم است که به عبدقیس پشت میرساند. مادر او دختر علی بن رحیب بن محمد بن حکیم از قبیله بنی‌اسد بن خزیمه از روستاهای ری است (ری در این دوران جدا از فارس (ایران امروز) و یکی از شهرهای آذربایجان بوده است.م) و بعد ابن اثیر مینویسد که: صاحب‌الزنج در سال 249-868م از سامرا برون شد و به بحرین رفت و در آنجا ادعا کرد که علی بن عبدالله بن محمد بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب است."²⁷⁰

به قول ابن اثیر پس از آنکه خانواده او در بصره دستگیر و زندانی میشود، صاحب‌الزنج روانه بغداد میگردد: "...ویک سال در آنجا میماند آنگاه در آنجا نسبی برای خود می‌تراشد و خویش را محمد بن احمد بن عیسی بن زید نامید."²⁷¹

بدینگونه ملاحظه میگردد که صاحب‌الزنج جهت رسیدن به مقصود خویش از افشای حقیقت نسب خود ابا ورزیده است، و محققین هم نتوانسته‌اند نسب او را ردیابی نمایند. اما آنچه درست به نظر میرسد گپ مرتضی راوندی است که می‌گوید: "صاحب‌الزنج (علی) و پدرش محمد، و پدر بزرگش عبدالرحیم همه زاییده و پرورده خاک وطن ماهستند."²⁷²

این مهم نیست که او از کجاست و به کدام نژاد و تباری تعلق دارد، مهم اینست که او به مثابه انسان در دفاع از حق و حقوق انسانها برآمد و بر علیه جنایات ضد انسانی اعراب و خلفای اهریمن‌اندیش عرب که شرق و غرب را برای بدست آوردن زر و زن به خاک و خون کشانده بودند و همه را بنده و کنیز خود ساخته بودند قیام نمود. قیام این رادمرد تاریخ دردوره و زمانی صورت می‌گیرد که در پهلوی جنایات اعراب خانواده‌های مستعربه عجمی نیز خون مردم جاری می‌نمودند و آن خون به آسیاب جنایات اعراب می‌ریختند، و همه را برده و بنده و کنیز اعراب می‌ساختند. (استاد سعید نفیسی در تاریخ خاندان طاهری در پیرامون برده‌گان چنین مینویسد: "در تمدن این دوره چیزیکه بسیار جالب است بردگی و زرخیدی است زیرا که تازیان در کشورهای خود، هر جا که رفته بودند، عده کثیری از مردم آن سرزمین را اسیر کرده و این اسیران را برده خود میدانستند، ملاکان و حتی خرده مالکان، در کارهای کشاورزی همیشه این برده‌گان را به کار می‌گماشتند، و حتی جوانانشان را اخته (خصی) میکردند و جامه زنانه می‌پوشانیدند و در حر مسرای خود به کار می‌بردند.... در کاخ هارون رشید، 300 کنیز چنگ‌نواز و عودزن و دف‌زن و قانون‌نواز و نی‌زن و آوازخوان و

²⁶⁹ تاریخ کامل، جلد دهم، ص 4268

²⁷⁰ همانجا

²⁷¹ تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، ص 558

²⁷² افغانستان بعد از اسلام، حبیبی، ص 881

سنتورزن و رقاص بود که بهای هریک را هزارتا ده صد هزاردینار زر میدانستند. بردگانی را که درکشتزارها((بیگار)) میکردند (قن) مینامیدند، و این برده‌گان وابسته به همان زمین بودند. چنانکه اگر آن زمین به مالک دیگر میرسید یا به اقطاع داده می‌شد، و یادارکشورستانی بدست دیگری می‌افتاد، این برده‌گان با همان زمین به ملکیت مالک جدید داخل می‌شدند. این برده‌گان که از جان سیر بودند، و از این زندگی به ستوه آمده بودند، کراراً برخاسته و سربه شورش برافراشتند، و مهمترین قیامیکه کردند درسال 255 بوده است. در آن سال جمع کثیری از بردگان سیاهپوست برخاستند و مردی را که علی پسر محمد علوی برقی نام داشت و او را ((الناجم)) یعنی ستاره‌شناس میگفتند، به فرماندهی خود برگزیدند و به همین جهت او راصاحب‌الزنج یعنی سرکرده زنگیان نامیدند، و این قیام تامدتی دوام داشت.²⁷³

جنبشهای خوارج را چنانکه که عبدالحی حبیبی در کتاب تاریخ افغانستان بعد از اسلام مینویسد: "مورخان معاصریشان را جمهوریخواهان آن عصر شمرده‌اند."²⁷⁴

جنبش زنگیان را با قیام اسپارتاکوس روم همشکل و هم مضمون میدانند. در تاریخ اجتماعی ایران میخوانیم که: "قریب هزارسال پس از جنبش بزرگ غلامان به رهبری اسپارتاکوس، که درسالهای 71-74 ق.م. در روم واقع گردید، و در آن قریب 120 هزار برده شرکت داشتند و مدت سه سال به طول انجامید، با قیام دیگری، در نواحی بصره و آبادان و اهواز برمی‌خوریم که آن نیز با شرکت غلامان به رهبری صاحب‌الزنج صورت گرفت، و در آن به قولی، بیش از پانصد هزار غلام شرکت جستند و مدت پانزده سال، به طول انجامید. مورخین غربی قیام اسپارتاکوس را بزرگترین جنبش غلامان می‌شمردند. ظاهراً آنها از جنبش زنگیان در قرن سوم هجری، و از شخصیت صاحب‌الزنج خبرچندانی ندارند، یا آن را آگاهانه به سکوت می‌گذارند، با آنکه درباره این واقعه در منابع تاریخ عرب و ایرانی مطالبی ثبت است. یکی از ویژگیهای مهم فئودالیسم در کشورهای خلافت عرب، و از آنجمله ایران، در قرنهای دوم و سوم، بسط نیرومند برده‌داری است.... در اثر جنگها و فتوحات خلافت، بردگی به مثابه بقایای یک نظام کهن و منسوخ بار دیگر رونقی شگرف یافت. سمرقند در خاور و مناج یاقاهره در باختر، پایگاه عمده تدارک و صدور برده بود. از سمرقند بردگان چینی و ترک، و از قاهره بردگان رومی و زنگی و صقلی به تمام شهرهای آن روز خاورمیانه، بخصوص بغداد، گسیل میشدند.

جرجی زیدانی، در تاریخ تمدن اسلام مینویسد: در حوالی قاهره مقامی بود به نام (بئرالمنامه) که در آنجا اسرای پیرو افراد مشکوک را گردن میزدند، و سپس اسرایی را که در خور بردگی بودند، به مناج میفرستادند، و آنجا معلمین آنها را تیراندازی و سوارکاری و شمشیربازی و غیره می‌آموختند، و آماده فروخته شدن میکردند. (این مراکز درسالهای دوران جهاد اسلامیست‌های افغانستان با عین شکل و مضمون در پاکستان ایجاد شده بود بنام کمپهای آموزشی مجاهدین و القاعده به رهبری اسامه بن لادن که هم‌تباران همان جنایت پیشگان عرب 1400 سال پیش به شمار می‌آمدند. این کمپها را به کمک زر خریدان افغانستانی و مشاوران امریکایی خویش در داخل افغانستان نیز ایجاد کرده بودند.) و در بغداد، مراکزی برای فروش بردگان وجود داشت، و گاه بعضی از کنیزکان هنرمند به صدها میلیونها درهم

²⁷³ تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، ص 558

و دینار خرید و فروش میشد. هندوشاه، مولف تجارب السلف این نکته را بویژه درباره بصره که مرکز شروع قیام بود، تصریح کرده مینویسد: "زنگیان به بصره بسیار بودند، چنانکه هیچ سرایی از سراهای اکابر و اوسطالناس از یکی یا دو سه زیادت خالی نبود و در بعضی تواریخ چنان آورده اند (والعهده علی المورح) که در شب نیمه شعبان که موسم جمعیت و شغالان بوده است، اکابر و اعیان شهر تمامیت جمع شدند و از جمله شبی از شبها از احوال حاضران تتبع کرده بودند هزار خواجه حاضر بود و هریک از ایشان هزار غلام زنگی داشت."²⁷⁵

مرتضی راوندی تاریخنگار ایران درباره شخصیت صاحب الزنج مینویسد: "...علی، که بعدها صاحب الزنج لقب گرفت، در خاندان علوی وزیدی خود، با روح شیعیگری!!! و دشمنی با خلافت عباسی بارآمد و حس انتقامجوی دروی قوی بود جوانی بود متفکر، درس خوانده و دارای طبع شعر."²⁷⁶

نکته بی که ذکر آن لازم می آید اینست که این ادعای آقای راوندی که گویا صاحب الزنج که در ربعمی با خوارج است، دشمن علی ابن ابیطالب بود، علی ابن ابیطالب بدست عبدالرحمن بن ملجم به قتل رسیده است و عبدالرحمن بن ملجم جزو از خوارج بود، و هموعلی ابن ابیطالب بود که هزارها خارجی را در نهر روان گردن زد و خونشان ریختند، گذشته از این وقتی که خوارج به بصره حمله میکنند و برخی از تازیان بصره اسیر میشوند، صاحب الزنج با اسرای تازی وقتی شکایتی می آورند به طعنه آنها را به وظایف مسلمانی شان در قبال اجرای احکام شرعی شان مینماید، اما جنایاتی را که اعراب هنگام حمله به شهرها انجام میدادند هرگز مانند مسلمانان دست به آن جنایات نمی زند. مثلاً چنانکه در مروج الذهب آمده است که وقتی بصره را صاحب الزنج به تعرف می آورد. خوارج زنان و فرزندان حسن و حسین و عباس و هاشمیان و قریشیان و سایر اعراب را اسیر گرفته بودند و این زنان که همیشه بی بی بودند و کنیزان بسیار داشتند خوارج آنها را مانند کنیزان در خدمت زنان زنگی یعنی کنیزان خود قرار میدهند. مسعودی مینویسد: "...زنی از نسل حسن بن علی بن ابیطالب که پیش یکی از زنگی ها بود از علی بن محمد (صاحب الزنج) یاری خواست و تقاضا کرد او را به زنگی دیگری بدهد و از محنتی که دچار آن است خلاص کند. صاحب الزنج بدو گفت: این آقای تست و بیشتر از دیگران بتو حق دارد."²⁷⁷

این حق که در احادیث و آیات مانند، آیه 92 سوره النساء، آیه 89 سوره المائده، آیه 3 سوره المجادله، و آیه 13 سوره البلد نام برده شده که بر اساس آن، برده و کنیز تحت تصرف مطلق صاحب خود است. او حق دارد برده و بردگان خود را تا آخر عمر در تصاحب داشته باشد، بفروشد، به کسی ببخشد یا به شرط خدمت مادام العمر آزادشان سازد."²⁷⁸

ابن وراق در کتاب اسلام و مسلمانی مینویسد: "...اگرچه محمد خود نسبت به کنیزانش مهربان بود. ولی وحشیگری هایی که او اجازه داد پیروانش در برده گیری از ملت های شکست خورده بکار برند. برستی ناگفتنی است. یک سرباز مسلمان اجازه داشت، هرکاری که میل داشت با غیر زن مسلمانی که در سرزمین ملت مغلوب به چنگ او

²⁷⁵ مروج الذهب، جلد دوم، ص 607

²⁷⁶ زن در گرداب شریعت، داکتر رضا آیرملو، ص 257

²⁷⁷ ایلام و مسلمانی، ابن وراق، ص 403

²⁷⁸ تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، ص 559

می‌افتاد، انجام بدهد. هنگامی که انسان درباره آنهمه ستمگریهای وحشیانه‌ای که محمد اجازه داد، نسبت به هزارها زن، مادر و دختر بکار رود، اندیشه میکند، واژه‌ای برای ابراز وحشت از این اعمال شرم‌آور در خود نمی‌یابد. برآستی که این اعمال وحشیانه و ستمگرانه نه تنها به چهره اسلام، به تمام وجود زندگی شرق داغ ننگ وارد کرده است.²⁷⁹

بدینگونه ملاحظه می‌گردد که صاحب‌الزنج نه علوی بوده و نه باوری به خانواده‌های اسلامی داشته است و برعکس علوی و زیدیه و شیعه در مجموع با او مخالف بوده‌اند. مولف تاریخ اجتماعی ایران خود مینویسد: "با اینکه صاحب‌الزنج خود را وابسته به شیعیان و زیدیان می‌شمرد، آنان با روش قاطع و انقلابی او موافق نبودند و با او درسرنگون ساختن تخت خونین خلافت عباسی، همکاری نمی‌کردند. صاحب تاریخ قم در تاکید این مطلب مینویسد: هر چند روایتی چند وجود دارد که صاحب زنج از علویه است.... لیکن علویه و اهل شیعت خود را از وی دور میدارند بوجه تقیه."²⁸⁰

مرتضی راوندی به ادامه درباره شخصیت صاحب‌الزنج از قول هندوشاه مینویسد: "(رادمدی عاقل و فاضل و بلیغ و شاعر فایق بود.) با اینکه صاحب‌الزنج به نیروی نظامی متکی بود با مخالفان بحث و گفتگو مینمود، و همینکه قانع میشدند آنها را رها میکرد(چیزیکه منطبق اسلام تحمل آنرا ندارد و هرمخالفی را گردن زده و میزند.) با اینکه درنبردی که بین او و عمال خلیفه «موفق» درگرفت زنگیان شکست خوردند، پیشوای انقلاب به پیشنهاد و اندرز خلیفه گردن نهاد و توبه نکرد و در پاسخ خلیفه نوشت: ((سوگند میخورم به جنگ و کشتار و به آمرزش گناهان و درگذشتن از خطاها، که دیدگان من، درفش‌های شما را جز در حال اسارت یا آویخته به سرنیزه ندیده‌است.)) قیام زنگیان از ماه شوال 255 قمری تا جمادی‌الاولی 270 هجری، یعنی قریب 15 سال به طول انجامید مهدی و معتضد پس از دهها بار لشکرکشی و دادن تلفات سنگین، شکست خوردند و تنها از میان خلفا، (موفق) به شکست صاحب‌الزنج توفیق یافت. سرداران نامدار چون علی بن ابان مهلبی در طی این پانزده سال، دلاورانه با ارتش خلیفه جنگیدند و نواحی وسیع که بصره، آبادان، اهواز، شوش و دشت میشان را در بر میگرفت، تحت تصرف و یا نظارت خود درآوردند."²⁸¹

شرح مبارزات شورشهایی ضد عربی صاحب‌الزنج و زنگیان در تاریخ طبری جلد 14-15 و در تاریخ کامل ابن اثیر در جلد دهم، ترجمه داکترسید محمد حسین روحانی به گونه مفصل و تقریباً در تمام تواریخ به نسبت ارزش و تاثیر که به مثابه یک جنبش ضد عربی داشت آمده‌است. اما با بدبینی‌های تعصب‌آلود، زیرا این جنبش را چنان که اکثر از محققین تائید میکنند میتوان در پهلوی نهضت قرامطیان یکی از قیامهای به شمار آورد که دژ اعراب و هنجارهای آنها را به لرزه درآورده بود، که اگر یعقوب صفاری که میگویند ناسوت ضد عربی داشت به او می‌پیوست، امروز نه تنها پارس(ایران) و افغانستان بلکه جهان از شر تروریزم اسلامی درمان می‌بود زیرا این قیام(.....مقارن قیام صفاریان بود.

²⁷⁹ همانجا،

²⁸⁰ همانجا، ص 560

²⁸¹ روضة الصفا، خاوند شاه بلخی، جلد 1-3، ص 491

با اینکه صاحب‌الزنج به یعقوب پیغام داد که با وی در جنگ با خلیفه همکاری کند، یعقوب از سر تعصب و خودخواهی دعوت او را رد کرد.²⁸²

محمد بن خاوند شاه بلخی نیز در کتاب روضة‌الصفاء از این غبطه یعقوب یاد نموده مینویسد: (...در جندی شاپور نامه صاحب‌الزنج به او (یعقوب) رسید که او را به حرکت مجدد به سوی بغداد تحریک میکرد ولی یعقوب جواب رد داد).²⁸³

دکتر حسین زرین کوب در تاریخ ایران بعد از اسلام نیز از اهمیت این موضوع یاد نموده مینویسد: (اگر یعقوب نیز در این زمان با صاحب‌الزنج همدست میشد، خلافت بکلی در خطر می‌افتاد)²⁸⁴

اهمیت قیام صاحب‌الزنج در آن است که در صورت موفقیت بنیاد خلافت اسلامی و حاکمیت کیش و فرهنگ تازی واژگون میگردید، و بجای آن کشورهای تحت اسارت اعراب به استقلال و حاکمیت ملی و فرهنگی کامل خود نایل می‌آمدند.

حسین بن منصور حلاج و قیام زنج:

چنانکه پژوهشهای محققین نشان میدهد قیام زنج تنها قیام بردگان سیاه علیه برده‌داران عرب نبوده‌است، این قیام را میتوان قیام منطقه علیه استعمارگران و متجاوزین عرب بشمار آورد که در آن پیشترین مردمان خراسان و سیستان یا در یک کلمه عجمان آری زمین علیه کیش و آئین بنده‌ساز و بنده‌پرور تازی نسج گرفته بودند. با این قیام نه تنها رزمندگان آزادیجو و حریت طلب گردآمده بودند بلکه بهترین رادمردان آزاداندیش عرصه علم و خرد را نیز با خود داشت، که برخی از آنها در تاریخ علم و ادب کشور ما از جایگاه خاصی برخوردارند. که یکی از آنها، (حسین بن منصور حلاج) است. در رابطه به عرصه فرهنگی این قیام و رابطه‌اش با پیشگامان خرد و علم، علی میرفطروس در کتاب حلاج مینویسد:در سال 260 هجری حکومت زنگیان (قیام زنج) در اهواز استقرار می‌یابد و ((محمد بن یحیی کربنایی) اهوازی، یکی از فرماندهان قیام زنج حاکم آنجا میگردد. عزیمت حلاج به (بصره) همزمان با اوج‌گیری قیام زنج و شورش بردگان بین‌النهرین و گسترش تبلیغات قمرطیان در نواحی بود. این نهضت‌ها (بطوریکه گفته‌ایم) بوسیله ایرانیان (عجمی م) تندرو رهبری میشدند و بی‌شک، حلاج (که جوانی پرشور بود) بخصوص بخاطر ایرانی بودنش نمیتوانست از تمام این جریان‌ها دور برکنار بماند. درباره تحول فکری و فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی حلاج در این زمان (حدود سال‌های 264 تا 268 هجری) تاریخ و تذکره‌های رسمی چیزی نمی‌گویند، اما پیگیری و بررسی دقیق زندگی حلاج نشان میدهد که او در این زمان با افراد مشکوک معاشرت داشته، و تحت تاثیر قیام زنج که به وسیله ایرانیان رهبری میشد قرار گرفته‌است.

²⁸² تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص 533

²⁸³ حلاج، علی میرفطروس، ص 157-160

²⁸⁴ تاریخ ایران بعد از اسلام، زرین کوب، ص 538

لویی ماسینیون، نیز به نحوی رابطه حلاج را با شورشیان زنج و توطئه‌گران (غالی) تأیید میکند. ماسینیون در کتاب قوس زندگی حلاج که آنرا داکتر روان‌فرهادی به فارسی برگردانده است مینویسد: "درنگ حلاج میان این گروه (شورشیان زنج) شاید سبب بدنامی همیشگی حلاج؟!)" به عنوان سرکش شده باشد... بدون شک بر اثر معاشرت با این گروه است که ((منصورحلاج)) در نوشته خویش نکات عجیبی آورده است... باید دانست که زن حلاج کرنبائی بود و کرنبا محلی بود که در نزدیکی‌های اهواز قرارداد داشت. کرنبایی‌ها از مردمی بودند که در قیام زنج شرکت مستقیم داشته و محمدبن یحیی کرنبائی فرمانده برجسته شورشیان زنج در اهواز و شوش بود، بی‌شک ایرانی بودن رهبران زنج و وجود نوع وطن‌دوستی در حلاج، میتواند او را بسوی قیام زنج جلب نماید. بنظر میرسد که حلاج بوسیله برادرزنش ابوسعید کرنبائی با ایدیالوژی رهبران زنج آشنا شده و به اتهام فعالیت‌های سیاسی و رابطه با عناصر متفکر قیام زنج (بخصوص با کرنبائی‌ها) بود که حلاج در (دیرا) منطقه فعالیت شورشیان دستگیر، شکنجه و زندانی گردید.²⁸⁵

با این ملاحظات گفته میتوانیم که این قیام، قیام مردمان منطقه علیه بیداد استعمارگران دینی عرب بود. و این امر بسیار ممکن بود اگر که خانواده‌هایی مانند طاهریان و صفاریان به جای سرکوبی مردم و نهضت‌های مردمی افغانستان با این نهضت‌ها در اوج قدرت خود می‌پیوستند، صدایی اهریمنی غلبه کیش و تجاوز عرب را در مناره‌های حاکمیت که تا به امروز بلند است جاویدانه خاموش می‌ساختند. اما نیا ت طاهر و یعقوب آنگونه که در تواریخ بنابه بعضی از گرایش‌های تاریخ نویسان، ملی و ضد عربی خوانده شده چنین نبوده، بلکه نیمه ملی و از لحاظ ایدیالوژیک مطلق در خدمت اعراب قرارداد شدند، و اگر گاهی هم شوریده‌اند و یا چیزی گفته‌اند وقتی بوده که منافع‌شان در خطر افتاده است مثلاً وقت یعقوب میگوید: (دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند. نبینی که به ابوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود، چه کرده‌اند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند).²⁸⁶

این گفتار واقع‌بینانه بعد از واقعه دیرالعاقل است که به زبان می‌آورد، هنگامی که از موفق تازی شکست می‌خورد. در غیر آن نیا ت یعقوب و آنچه که او در دل می‌پروراند در صفحات قبلی گفته شد که هدف یعقوب و طاهر فوشنجی در امریاری رسانی به عزل و نصب خلفای بغداد گذشته از همانندی چه بوده است. باید این مسئله را هم گفت که یعقوب عجمی زاده بود و شورش‌های خواسته یا ناخواسته او باعث گردید که خلفای عرب مجبور شوند که عناصری با تابعیت دوگانه را در قدرت سهم بدهند یعنی مستعربه‌ها را.

اصطلاح تابعیت دوگانه امروزین است که پس از تجاوز امریکا به افغانستان و عراق معمول گشت و آن شامل عناصری میشود که نژاد بومی دارند و در خدمت امریکاند و از سوی امریکا به مقام‌های دولتی باشناسنامه دوگانه امریکایی و افغانی و یا عراقی به کارهای دولتی در افغانستان و عراق گمارده میشوند. خلفای عرب نیز در آن دوران به این نیرنگ متوسل گردیدند و مستعربه‌های تابع خویش را به چور و چپاول گماردند، تا باین نیرنگ با یک تیر دو فاخته را شکار نمایند. از یک سو جلو قیام‌ها و نهضت‌هایی ضد عربی را گرفته باشند و از سوی دیگر باج و خراج و کنیز و غلام بدون تلفات و زحمت جنگ بدستشان برسد.

²⁸⁵ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، حبیبی، ص 74-75-76

²⁸⁶ دو قرن سکوت، ص 302

نتیجه و پایان بخش:

آری، شمشیر بومسلم و برامکه و طاهر و یعقوب جلای آهن افغانستانی داشت، اما ای دریغ و درد که با زهر ضدعجمی سلاح‌خانه فکری عرب مسلمان آلوده و آخته گردیده‌بود. این زهر به حلقوم هموطنانش کشیده شد. درصدمت با جنایات اعراب مسلمان از نخستین تجاوزات اعراب به رهبری عاصم بن عمرو تمیمی در زمان عمر بن خطاب و ربیع بن زیاد حارثی در زمان عثمان تادوران امارت غزنویان در ولایت سیستان که بخش بزرگی از سرزمین ما را تشکیل میداد و میدهد و مرکز مقاومت جنبشهای ضد خلافت اعراب و جنایات و تفکرات تحمیلی تازی‌ها به شمار میرفت. به ویژه از دونیروی مقاومت در برابر جنایات اعراب میتوان نام برد، یکی قیامهای خوارج که بگونه نیروی مقاومت‌های مردمی سراسری ایستادگی جانبازانه نمودند و شرف تاریخ کشور ما گردیدند، و دوم مقاومت سازمان یافته و منظم دولتی کابل شاهان و مردمان کابلستان است.

کابل از همان آغاز تجاوز در سال 36 هجری به فرمان عمر بن خطاب و بوسيله عبدالرحمان بن سمره و مهلب چنانکه در صفحات پیش یاد نمودیم، شجاعانه و جانبازانه در برابر اعراب متجاوز ایستادگی نمودند. و هرگز اجازه نداده‌اند که بر کابل عرب امیر و یا شاه و حاکمشان باشد. در تاریخ کابلستان پس از تجاوز اعراب مسلمان، یگانه عربی که توانست فقط به مدت دو ماه حاکم باشد در سال 1992 عیسوی صبغت‌الله مجددی است. بنا به شهادت تاریخ مردم افغانستان از خود از کیش، فرهنگ و نوامیس ملی خویش با آنکه از سوی یعقوب لیث صفار همتبار آئین‌باخته خود از پا درآمده‌بود اما توانست دوباره بایستد، و درفش غرور آفرین ملی خود را بر قله‌های بلند آسمایی و شیر دروازه به اهتزاز درآورد و شهامت و مردانگی که داشتند اجازه داده بودند که حتی بادیه نشینان مهاجم شکست خورده چونان مهاجر در پهلوی‌شان زندگی نماید، که به مرور زمان همین مهاجرین مهاجم‌اندیش در اثر خود باختگی و خودفروختگی روسای موسوم‌اندیش مزدبگیر قدرت‌طلب، توانستند به سرنوشت ملت ما هم از لحاظ کیش و آئین و هم از لحاظ تعیین سرنوشت قاضی گردند، باز هم میتوان از نقش هزاران عرب در طی 1400 سال تا سیدجمال‌الدین (عربی) و خانواده مجددی و گیلانی و سایر سادات نام برد، چنانکه مثلاً در همین اواخر از کارنامه‌ها و نقش صبغت‌الله مجددی به عنوان یک عرب مهاجر در لویه جرگه سال 1383 شمسی را یاد نمودیم.

نگرش هرچند مختصر به تاریخ نشان میدهد که نیاکان ما در کابلستان شرف خود را به بهایی خون خود در تاریخ نگهداشته‌اند و از عزت و کیش و آئین خود آنگونه که سزاوار بود تا پنج صد الی شش صد سال در برابر تجاوز اعراب غارتگر مسلم جنگیده و مسلمان یعنی (تسلیم) نشده‌اند، حتی سفاکترین سلطان کشور گشایی بیرحم مانند محمود غزنوی که در آنسوی کابلستان در هند دریای گنگا و جمنا را با خون میلیون‌ها زن و مرد و طفل هندی رنگین ساخته بود، ولی رادمردان کابلی در برابرش پیام روشن داشتند.

سلطان سفاک در سال 392 هجری هفده بار (17) تا سال 316 ه به هند حمله برد که شرح جنایات این مسعتر به را در خراسان نقل خواهیم نمود، اما روایتی را که ابوریحان البیرونی چنان که عبدالحی حبیبی در کتاب افغانستان بعد از اسلام نقل می کند نشان می دهد که کابلستان تا سنه 417 ه تسلیم نشده بودند و همچنان با فرهنگ و آئین و سنت های آزادی منشانه خود میزیسته اند، جهت آگاهی بیشتر راهپویان راه حقایق تاریخی کشورمان چراغ روایت البیرونی را اینجا روشن میکنم!

در کابل پادشاهان ترک حکم میراندند که اصل ایشان از تبت (چون قبایل کوشانی و هفتلی آریایی از ماورای پامیر و واخان به اراضی شمال هندوکش فرود آمده بودند بنابر آن مورخان قدیم هم ایشان را ترک پنداشته و تصور میکردند که از تبت آمده اند) گویند و نخستین شاه این سلاله برهتکین بود... بعد از آن در این سرزمین شاهان کابل مستولی شده اند که قرن ها از حکمرانی شان گذشته و تا شصت نفر میرسند... و من شنیدم که نسبت آنها را بر دیبای نوشته اند که در قله نغر کوت موجود است و خواستم بر آن آگاهی یابم ولی بنابر سبب های ممکن نگشت.

از جمله این شاهان یکی کنگ است که بهار پشاور به او منسوب است، وی قصد راه کنوج کرد ولی بالاخره از پیکار وی منصرف شد... و آخر ایشان لکتورمان است که وزیر او از برهمنان بود و کلر نام داشت که بخت مساعدش گشت و اتفاقاً خزاینی را یافت که بوسیله آن نیرومند گردید. چون پندار و کردار او نا پسندیده بود و مردم از دست وی به وزیر شکایت بردند، بنابراین وزیر او را زندانی کرد و چون توانایی داشت بالاخره تخت و تاج را هم گرفت، بعد از برهمنان دیگر به شاهی رسیدند که سامند و پس از آن کملو، بهیم، جیپال، آندپال و تروجنپال باشند که موخرالذکر در سنه 412 هجری بود و پنج سال پس از او پسرش بهیم پال حکم راند که با او سلسله هند و شاهیه منقطع گردید و کسی نماند که آن کانون را باز افزود. این شاهان با وجود پهنای کشور بمکارم اخلاق و حسن عهد و پرورش رعایا شهرت داشتند و بهترین برهان سیرت نیک شان نامه آندپال به سلطان محمود با وجود که وی با سلطان روابط درشت داست، نامه به او فرستاد در کمال جوان مردی و در آن گفت: "شنیده ام که ترکان بر تو خروج کرده و به خراسان آمده اند، اگر می خواهی با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده و صد فیل به یاری تو خواهم شتافت و الی دو چند همین لشکر را با پسر خود خواهم فرستاد، اما در این خواهش مقصد من این نیست که خود را به تو گرامی و محبوب بسازم و چون من ترا شکسته ام نمی خواهم جز من دیگری بر تو چیره گردد."²⁸⁷

اما همه تلاش های که مدافعین برای حفظ جلال و عظمت مبدأ و منشأ آئین و فرهنگ و غرور ملی خود به خرج دادند، عاقبت در اثر سازشکاری های امیران و سلاطین محلی حریص زر و آزمند قدرت مانند خانواده های که قبلاً از آنها نام رفت با خلفای متجاوز اعراب، مردم مجبور شدند که برای حفظ جان خود و خانواده های خود یا فرار نمایند و یا دهان گرسنگان بادیه را با نان جزیه ببندند تا پاچه ایشان نگیرند و دامن ایشان ندرند، و سرانجام فرار از تادیه کمرشکن جزیه و سایر تحقیرات و تزییقات از یک سو و از طرف دیگر گرایش امیران و اشراف که بدون شک منافع و مصالح خویش را در استقرار و تحکیم اسلام بیشتر از پیش تامین می دیدند، مردم رفته رفته به پیروی از قدرت بدستان و در تحت فشار آنها عادت به فراموشی دین و آئین خویش نموده تا این که سرانجام بگفته داکتر حسین

زرین کوب که "...آئین تازه اعراب همه چیز زندگی مردم را دگرگون کرد، آرمان‌ها و آرزوهای دیرینه مثل رویاهای جوانی فراموش گشت، معراج محمد و قرآن و حدیث وی آسمان و بهشت و دوزخ را صورت دیگر داد، صورتی که با آنچه در رویاهای اردارویروف و بندهشن و روایات پهلوی آمده بود تفاوت داشت.

شور و شیاطین رنگ و گونه تازه پیدا کرده بودند، جن با انواع گوناگون و با اسمهای عبری و عربی جای دیوها را گرفت و با آدمی‌زادگان عشر و نشر آزادتر یافت. اندیشه مهدی و دجال فکر ظهور بهرام و سوشیان را از خاطرها برد، بهشت قرآن خاصه در برابر دوزخ هول‌انگیز آن چنان باغ سبزی نشان میداد که مردم نو مسلمان همه ملک ساسانیان و تاج و تخت شاهنشاهان را به یک موی از حور بهشت سودا نمیکرد؛ باری با دین تازه نه فقط آیین نیایش دگرگون شد که در همه چیز زندگی دگرگونی فاحش پدید آمد.

تصور و مفهوم دنیا و تاریخ عوض شد، دیگر نه کیومرث اولین انسان شناخته میشد و نه فریدون نیایی بزرگ سلسله‌ها و اقوام جای اولی را قرآن به آدم داده بود و جای دومی را به نوح.

رستم و جاماسب هم مظهر دلآوری و خردمندی بشمار نمی‌آمدند، در دلآوری داستان‌ها همه از خالد و عنتره دم‌میزدند چنانکه مظهر خردمندی نیز لقمان حکیم بود که در قرآن آنهمه به اقوال او اشارت رفته بود. امثال و تعبیرات کهنه که از اوستا و خدای نامه اخذ شده بود جای خود را به امثال و تعبیرات مأخوذ از قرآن داد. ترکیباتی از مقوله (کشتی نوح) و (صبرایوب) و (آتش نمرود) و (حزن یعقوب) و (حشمت سلیمان) و (نغمه داود) رفته رفته در زبان عامه پدید آمد و ترکیباتی مانند (باغ جمشید) و (جام کیخسرو) و (هنگ افراسیاب) و (خون سیاوش) و امثال آنها اندک اندک از زبان عامه افتاد. پیغمبران یهود که دیروز مثل خدای آنها دیودوزخ و جادوی فریبکار شناخته میشدند از آن پس نمونه قدس و داد و حکمت به شمار می‌آمدند. موسی رهبر و رهنمای آدمیان و سلیمان و داود داور و پادشاه جهان به حساب آمدند. جلال و شکوه دربار خسروان چنان اندک اندک از خاطرها زدوده شد که چندی بعد گدایان (ظاهراً بشماتت) بنی‌ساسان خوانده شدند اما عظمت و جلال چنان با نام سلیمان (پادشاه تورات و پیغمبر قرآن) پیوند یافت که قدرت و شکوه او یادآور افسانه‌های جمشید گشت. اهریمن که دشمن و رقیب خدا و مبدأ و منشأ شر و ظلمت محسوب میشد آفریده و بنده او شمرده شد، و از درگاه او رانده آمد. لیکن خداوند چنان عظمت و جلال یافت که با وجود او تصور لزوم یک مبدأ مستقل جداگانه برای شر و شرور دیگر زاید می‌نمود. فقر و عزلت و انقطاع که پیش از آن زاده اهریمن و پتیاره و بلا محسوب میشد از آن پس نمونه زندگی پیغمبران و نیاکان و پاکان شمرده میشد و چندی بعد بیکاری و دریوزگی و درویشی تا حد فخر و شرف محسوب میشد. درحقیقت آئین جدید همه چیز را خواه زمینی و خواه مینوی دستخوش تبدیل و تحول کرده بود. (تاریخ ایران بعد اسلام، داکتر عبدالحسین زرین کوب، ص 375-372)

اگر جمع‌بندی مختصر از جنایات اعراب مسلمان و متعربه‌های ایشان تا معتاد ساختن کامل سیستان و کابلستان و سند به مسکرات کیش و فرهنگ تازی بعمل آید اینست که عدم مقاومت پیگیرانه (پارسیان) ایران امروزی پس از شکست نهبوند که اعراب آن را به حق فتح‌الفتوح نامید، و بعد از آنکه مردم پارس به شدت تحت تاثیر تعالیم اسلام

واقع آمدند و (....بسیاری از ایرانیان (پارسیان)، از همان آغاز کار دین مسلمانی را باشور و شوق پذیره شدند. دین تازه‌یی را که عربان آورده بودند، از آئین نیکان خویش برتر می‌یافتند.)²⁸⁸ و پس از آنکه پارسیان (....مطابق شیوه ملی خود در مقام به قوم فاتح برآمدند و از در اطاعت و خدمت وارد شدند. هوش و فکر و معلومات خود را در اختیار ارباب جدید خود گذاشتند زبان آنها را آموختند و آداب آنها را فراگرفتند.... و از هیچگونه اظهار انقیاد و فروتنی خودداری نکردند، و در مسلمانی از خود عربها پیشی گرفتند و حتی در مقام تحقیر دین و عادات گذشته خود برآمدند.)

و.... آئین تازه را نویدی و بشارتی یافتند و از این رو بسا که به پیشواز آن میشتافتند. چنانکه در کنار فرات، یکجا، گروهی از دهقانان جسر ساختند تا سپاه ابو عبیده بخاک ایران بتازد.... در ولایاتی مانند ری و قومن و اصفهان و جرجان و طبرستان مردم جزیه را می‌پذیرفتند اما به جنگ آهنگ نداشتند.... حتی از سواران بعضی بطیب خاطر، مسلمانی را پذیرفتند و به قبیله بنی تمیم پیوستند، چنانکه سپاه اسواری، با عده از یارانش که همه از بزرگان سپاه یزدگرد بودند چون کروفر تازیان را بدیدند و از یزدگرد نومید شدند به آئین مسلمانی گرویدند و حتی در بسط و نشر اسلام نیز اهتمام کردند.)

و پس از آنکه پارسیان پارس غلاتی شدن و بنده و نوکر علی و اهل بیت و کنیز فاطمة الزهرا تا آنجائیکه در مرگ و یاد ایشان تیغ بر فرق زدند و زنجیر به برو دوش، دیگر عرب را شکی باقی نماند به برتری خویش و حق امامت داشتن بر پارسیان پارس و خوار ذلیل شمردن آنها. در سایه یک چنین تصویری که از پارسیان پارس حاصلشان گردید، همان بود که دین خود را کلید گشایش مرزهای دیگر هم پنداشتند و با آن راه تجاوز و جنایت‌آفرینی را پیش گرفتند. و قفله‌ها را دزد منشانه گشودند.

فتح پارس و پذیرش دین عرب از سوی آنها و عدم مقاومت‌های پیگیرانه بعد از مقاومت جانبازانه سردار خراسانی رستم فرخزاد در جنگ نهاوند، از یک جانب اعراب را در امر تجاوز خویش بر سایر بلاد هم مرز با پارس دلیر گردانید، و از سوی دیگر شکست پارسیان و اطاعتشان از اعراب و گریز شه‌ریار آنها مسلماً در تضعیف روحیه شاهان و حاکمان محلی سیستان و خراسان به ویژه حاکمان که نزدیک به سرحدات پارس بودند، بی‌تاثیر نبود. اما خلاف تصور اعراب و نتیجه که از شکست و بعداً تسلیمی بدون مقاومت‌های شدید پارسیان داشتند مردم افغانستان را نتوانستند با تمام جنایات و پلشتی‌های خود مستقیماً زبون حاکمیت و دین و فرهنگ خویش سازند مگر با نیرنگ‌های که بوسیله خود حاکمان محلی انجام دادند که قسمتی از آن در این جلد در بخش سیستان و کابلستان بیان گردید و در بخش دوم این مجلد که مربوط به خراسان است مقاومت مردم افغانستان را در برابر جنایات اعراب و جنایات اعراب را در این خطه باستانی مفصل‌تر بیان خواهیم داشت.

پایان